[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد و سپاس بی قیاس مر خداوندی را سزد که [illegible] حقیقی ... [illegible] ذات
[illegible] و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] برج
[illegible] ... [illegible] خلقت ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] حقیقت ... [illegible] ... خلقت ... [illegible]
[illegible] از قطره آب ... [illegible] عالم اکبر ... [illegible] ... [illegible] خلقت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] الاکرم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... رجوع ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و عشره مخرج درهم الفقیه ... [illegible] نفس ... [illegible] بتحقیق ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] درگاه ... رحمت ... [illegible]
یارب ... [illegible] ... یارب ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... یقین ... پیغمبران ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... رسالت ... [illegible]
اصفیا و خاتم جمله انبیا اعنی محمد مصطفی علیه ... [illegible] ... [illegible]
و وصیه ... [illegible] ... علی ابن ابیطالب ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
یوم الدین ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و بنات الفکر ش عزت ... ان است این بنده عاصی خاطی جعفر ابن محمد رضای کرد عفا الله تعالی

از زمان ... [illegible] ... از احادیث و اخبار و دیوان اشعار

کتب ... [illegible] ... سرگشتگان ... [illegible] ... بارگاه جدال

نقش ... [illegible] ... این اسیر ... [illegible] ... عقل ... [illegible] ...

از ... [illegible] ... طریقه ... [illegible] ... رجوع ... [illegible] ... گریان

عقل ... بصیرت ... [illegible] ... التوفیق ... المستعان ... [illegible] ...

[illegible] ... از جانب مغرب دری

[illegible] ... تا مغرب ... [illegible] ... باز باشد آن در ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... دین همه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

پیش ... [illegible] ... باز کرد ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

... زان اسباب جهان ... [illegible] ... که ... [illegible]

... العجب ... [illegible] ... [illegible]

... العجب ... [illegible] ... العجب ... [illegible]

گفت ... [illegible] ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... العجب ... [illegible] ... [illegible]

چون ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

... دیوان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

زور عشق گوی دل کم کنی
ور نه گرچه مستعد و قابلی
گر کنی رحمت و راز با خبر
کنه هر ذره که بیابی مرحلم
گر زخاک پای همدم چشم تیز
کم از این شاگوی در پای قنطار
هم بنور رحمت ببارد و دیده را

پس برد و جوش بخش از اجتهاد
سنج کردی زرد رفت [illegible]
خبر کن در ورنه هوای تو بوز
جسم زور از شهوتی هم بعلم
کی دیده سبز زخاک پاش را
زرلف ترکیه چون از انقطار
چشم اثر زان آلوده ش نزار

زیر خطی از شیخ او استاد
هم ز استعداد و امانی اگر
در بوی به جبر کوی پا ل هوز
گر گوای بحمی زنخیف وجز
تا چه زری سرداد بخش را
سرمه کن تو خاک هر نگین را
ره خورده او بر نور چشم خار

برتر از علم است پران زجان
چاره جز جان فنا کس یافت
ز آتش لذت است خونها ن
عجز از آن سرره با مرگ
روزشان خبر یافت کس یافت
که نه در شرح آید و نه در صفت

تا گر لطفی که ز تو بیند
چون نیک به رحمت زد آدم
تا بار و ابر که خند [illegible]
زین با آن ز رو قدس این
تا قدم در ره نهد مرد راه
نه بجان مطلق نه زین انجمن

گفت برای او حق دل ضرار
که گزیده رحمت سپردم ترا
گفت چه بود باز کردی [illegible]

ابجد [illegible]

مرحب آن بخش فراق [illegible]
در شش کرسی برد ی زر
هم ز زر مخمور هم زر دوست
خاطر رحمت را در غیر [illegible]
گر صبی و گر جوان و گر شیخ
هست دین پاک لغبه [illegible]
حصر که ه تمام ش رد و قصر

گفت چون خطا ه پیش وله
هم جادو در آید برد ی قصد
از کسی یاری که نظاره غیر او
لطافتش نیست جای دیگر
هجا که دیا ک لغبه درحین
در لغت آن از رد رفع ریا
ره عاجمی بر زر آدم و بس

وقت فرش دست هم بدزد
خوش ادر جگر که او دو یار است
از دست حیلتم شد راه و غیر او
غیر او نیست چه سلک [illegible]
از جد در غیر تو اند [illegible]
هست آیک [illegible] ام [illegible]
طمع یاری رحمت ز تو دردم و بس
فرنها بایدکه تا یک [illegible] زقیاب

لعل کرده در بخشان [illegible]
ماها باید که تا یک جنبه [illegible]
سد فی را خرقه کرده با [illegible]

سالها باید که تا صاحبقرانی چون اویس
شاهی را جمله کرده تا شهید کربلا
صد [illegible] هجر [illegible]

یا چه سلطان نجف از بار [illegible]
روزها باید که تا یک چشم [illegible]
تا قرین حق شود صاحبقرانی در زمین

حکی ان غصه [illegible] ابن [illegible] قال

قصدت بیت المقدس فضللت الطریق فاذا انا بامراة قد قبلت الی فقلت اعرفت [illegible] قالت کیف
یکون عزیبا من یعرفه وکیف یکون ضالا من یحبه ثم قالت لی قدم راس عصای و تقدم بین یدی
شیا قال فاخذت راس عصاها و مشیت بین یدیها سبعة اقدام فاذا انا بیت المقدس

ذلک حین وقت [illegible] اعط [illegible] از [illegible] ومیری [illegible] فالله
بسیار [illegible] العارف طیار رقص [illegible] بالله [illegible] غایت [illegible] بود [illegible]

چشم [illegible] نشسته | شاید [illegible] نگاهی که آگاه نباشد | [illegible] عشق [illegible]
در این راه [illegible] | | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | در [illegible] این [illegible] | آن کشته [illegible]
| لازم که [illegible] عشق [illegible] | این [illegible] است [illegible]

[illegible] الدین [illegible] کار [illegible]

هر [illegible] که [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] آینه [illegible]
| [illegible] | اگر [illegible]
| هر چه [illegible] | [illegible]
نقش [illegible] | [illegible] | [illegible]
نقش [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | چند [illegible] | [illegible]
کار [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | نسبت [illegible] | نقش [illegible]
| [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
چنین [illegible] | چو [illegible] | چنین [illegible]
[illegible] | هم از [illegible] |
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]

شیخ رکن الدین [illegible] گفته است که شیخ [illegible] الدین بغدادی [illegible] در واقعه [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] الدین [illegible]
[illegible] شب [illegible]
چون در خواب شدم دیدم [illegible] نظر کردم [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] گفت حضرت [illegible] صلی الله علیه [illegible]

تقصیر

چون نشستم گفتم بار دل الم . تقول فی حق ابن ... فرمود حبی ضعیف اتم گفتم . تقول فی حق شهاب الدین

فرمود مرد مشتبه بود از ان زمان الصحابه پرسیدم گفتم . تقول فی حق فخر الدین الرازی فرمود مرد

صاحب گفتم . تقول فی حق حجة الاسلام الغزالی فرمود مرد جلیل بصیر الی المقصود گفتم . تقول فی حق

... محی الدین گفت بر نظر بزرگ بود از ان کس تکلیف نبود گفت ... [illegible] ... ۲ ...

فرمود بگو ... انتم ... حق ... [illegible] ... ان ... الاطلاعات ذکره ... کلمات

آتش عشق است ... ره

همچنین فرمود آن شه رسول
شد خلیفه راستی بر جای خویش
همچو کف ... مرد
در پی ... زر ... بر
گوش ... آن ... پر ... کند
تا ... حدیث مهر ...
آخر دین ... خلقی گهر بین
چشم آخر بین ... کور کن
هر قصه که گیرد همه ... باشد

... کشتی ... دریای ...
کشتی ... جسم در دریا کم ...
... شنو
... گم ... ادم
که ... حدیث ...
... حدیث ...
هم ... روز آخر ...
تا قصه عاشقان ... کم ...

نیست ... چاره ... کشتی ...
بیکسی که در ...
رو که ... زکشتی ...
در ... کو ... کم ...
گر قصه ... نصیحت ...
که ... بر ... عشق
بر ... تو ...
... آخر را ...
آن ... دل از عشق ... آتش ...
بشنو ... قصه ... خوش ...

[illegible]

دو قرآن ...
فانک مظهر ... القرآن

و الصحب ...
و ...

هر که ...
صحبت نیکان ...
گر تو ...
کعبه ...
در ...
بت ...
خواهی ...
...

پس ... لطفی ...
...

...
...

...
همنشین ...
چون ...
گر ...
مصحف ...
...

... آزاد کن
... خوردن

از کف ...
...

و ... صاحب ...
روز ... قال ...

... خنده ...
چون ...

...
...
چند ...
گر ... کعبه ...
...
در کم زدن ...

خدایا بند چیستی سپه — پاک گوهر گشتی باده — پیشه در گوهر بادی گرفت

خواهیدن انجینیر سرایت — دعوه المطلوب بتمام دوالکال کافه فیجوره علی نفسه

چشم بگشا و جلوه دلدار — تجلی است از دره دلدار — سخن از آب ادیبانک آمد

دار فشانم تا از پند داد — ره دانی از دره کلیم ام — خوب است مرا از تجارت داد

شد بدر از برای او کم بره — پیش از پیش منظر است ساعد — ره به سر گرد در محکم نهاد

رفت در پیش ان تیغ چار — گفت کلام هم از تو در تنش — در تو در راه عشق آن عیار

گفت ای زه برای در شام — بر سر تو نهاد تاج سردار — زین سخن هم چو شمع پیچید

جست از جانب تست هم چو گرداد — گفت من از دم ازل دم دم — طرف لطف بگردان او بار

ز نرم العشق برادری ننگ — تو کلیم العشق برادری عار — که ز چشم داری این شغل

که زنی پر سر از این طومار — من که در طریق این احکام — من که در سلوک این اطوار

من همسر ملک عشق ای — ز خشم نهنگ دریا بار — ره در سر هم عشق آن عیار

زیر پنج گنبد دوار — بر زبان نیاز بازش گفت — گاهی تو در راه عشق آن عیار

در پس گرد و پیال بسی گشتی — گفته هم که نی بکار — در تعلیم گاه بر کشند

لب گرفت ان شکر بار — من که تا که هم چو من تشنه — زین سخن رازش بنهاد در

[illegible]

چه شوی هم چو من بر درس ازان — هیچ چیز بلی بکوی اگر مردار — شود باطن ره بر چه پرورد

گر نه انسان عبودیت قرار — — چیک حقیقت دیده دل واب

جسمانی هذا انت الموت و آب — و تنا طلب فروزندل صیمه — دو وجه جسم المرکب العنصری

فدا اصلی الجسم اللطیف فاعلمن — لبیس دخول المرقه و انتقفا — بگو صفو سحاب حل نیز

مقصدا من از آب سحاب بدری — فراک مرالروح الامری فاقضا — من الرب المرشی و العقل الاعظم

از به نقش حرف الله فی کل از نیه و الصاد و ترک العبادة و العدل ترک الدنیا و حج

ان الدنیق الذاهر ان یکون طعامه من شعیر بغیر نخولة فان زاد فخمه و ان نساه فقطه بغیر نتو له و ان کل محتفظ فیس بیراهم

دیگر اقض القاس و دما مسکنه فرد و بر المسجد ان زاد فجمی تقدر ما یحجب و ان وسع اخص ما علم سته

فلیس بزاهد — فالدنیا و الاخرة عدوان متعادیان مسلکان مختلفان فمن احب الدنیا

و تولاها ابغض الاخرة و عاداها و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر

نگفته است آن سراج بتان — این جهان را نجهان را فراق آن — بس وصال این فراق آن

صحبت این تن مقام جان — صحبت آید فراق این تن — پس فراق آن گرد آن نحست

چون فراق تن صحبت آید ترا — تا چه صحبت آید ز فاش جود — ای چه صحبت نیست از دنیا چون

جوش صحبت ز خدای رنج — چو تو که صحبت نیست از آب — چون صبوری داری از چشمه ام

چون که با این شرب کم وردی سگان　چون ز ابر اردی جهد از زیر ران　گر به پی کفش حس ده

از آتش فلکی حس و جو　حقه پر از این آن شرب　چون به پی کرد ذوق ره

از لطف هیچ [illegible]　مقبل از جز بقای جاوید شد

لطف کرده ذره پیوست جا　کان ذره به از هزار خورشید

از قصه دار الملک [illegible] [illegible] فی [illegible] [illegible] [illegible] دخل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والدنیا القرآن

[illegible] [illegible] ساعة [illegible] ساعة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن یکی از خشم مادر را بکشت　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]　آن یکی گفتش که از بد گوهری

یاد ناوردی تو حق مادری　[illegible] [illegible] [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هی بکش او را که [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]　گفت کاری کرد کان عار وی است

کشتمش کان خاک ستار وی است　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گفت آن کس را بکش ای محتشم　گفت پس هر روز مردی را کشم　کشتم او را رستم از خونهای خلق

نای او برم به است از نای خلق　نفس توست آن مادر بد خاصیت　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس بکش آن را که هر آن دنی　[illegible] قصه [illegible] [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

از بیچاره با حق جستن جنگ　نقش گشتن با گشتن [illegible]　کس [illegible] [illegible] و یار

گر شکال آرد که بر کفش ما　از بلی [illegible] انبیا و اولیا　کان نبیا [illegible] که نقش گشته بود

پس چرا شان دشمنان [illegible]　گرشن [illegible] [illegible]　شیر [illegible] [illegible] [illegible]

دشمنی خود بجه اند آن منکران　ز خشم [illegible] [illegible] [illegible]　دشمن [illegible] قصه جان کند

دشمن [illegible] که خود جان بکند　[illegible] [illegible] [illegible]　از عدوی خویش آید در حجاب

تا بشی خورشید [illegible]　[illegible] از خورشید [illegible] [illegible]　زخم خورشید چه گاه [illegible]

از شعاع گوهر [illegible]　چون قدم [illegible] [illegible]　از [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　تا نیاید [illegible] خواجه [illegible]　ولله کف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　هر کسی [illegible] [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　برو [illegible] عاشقی　قاصدی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　[illegible] آن [illegible] [illegible]　گرد [illegible] برای جستجو

[illegible] [illegible] [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible]　بس سیاحت کرد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　چون [illegible] [illegible] غریب　عاجز آمد آخر الامر [illegible]

که غلام [illegible] [illegible] شاه　[illegible] [illegible] [illegible]　بود شیخی عالمی قطبی کریم

اندر آن نقطه که آتش می‌زدم
تا دعای رو به [illegible] اندر امان
اشک [illegible] بر رو بانشسته سحاب
گفت ای [illegible] که چه [illegible] است
از برای جستن [illegible]
سالها جستم [illegible] ز [illegible] آن
این درخت علم [illegible] ای حلیم
تو به صورت رفته گم گشته‌ای
گاه بحر [illegible] گاهی سحاب
در [illegible] نام [illegible] صفت
خواست تا [illegible] برده‌ای [illegible]
[illegible] بهره [illegible] تا دم [illegible]
در شفاعت مصطفی [illegible]
گفت اگر [illegible] است [illegible]

گفت [illegible] از [illegible] دوم
چون که [illegible] [illegible]
گفت [illegible] رحم [illegible] است
چیست مطلوب تو رو با چیست
[illegible] است [illegible]
جز که ظرف [illegible] این [illegible]
بس [illegible] بس [illegible]
[illegible] بی [illegible] شسته
آن [illegible] است
تا صفات [illegible] است ولد
[illegible] [illegible]
با شفیعی [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] از [illegible] قاد
در [illegible] گردن [illegible]

[illegible] تا [illegible] که [illegible] دوم
رفت [illegible] با چشم [illegible]
[illegible] وقت لطف [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] اختیار
جمله [illegible] آب حیات
[illegible] [illegible]
آب حیوان [illegible] دریای محیط
که [illegible] نام [illegible] آفتاب
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] برای خشم [illegible]
تا [illegible] آن [illegible]
[illegible]
در [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خشم [illegible]

[illegible]

۳۷

که [illegible] آن [illegible] است
آن [illegible] حرف [illegible]
[illegible] گرد [illegible] سلام
[illegible] است [illegible] باید
کاین [illegible] با مصطفی
گفت [illegible] است
[illegible] فیه [illegible] مجتبی
[illegible] است
[illegible] آن [illegible]
[illegible] زر [illegible]
[illegible] گم
[illegible] را [illegible]
حرف [illegible] که [illegible]
آنچه [illegible] لطف [illegible]
تا [illegible] آن روح [illegible]

[illegible] است [illegible] شکست
[illegible] شفیع [illegible]
[illegible] شفیع [illegible]
[illegible] که جان [illegible]
جان [illegible] آب [illegible]
[illegible] شفیع [illegible] آن
[illegible] شاه
[illegible] است
[illegible] دو [illegible]
که [illegible] حق [illegible]
گفت [illegible] آن
[illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] گرام
[illegible] آب [illegible]

[illegible] است
[illegible] تمام
زان [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ز [illegible] [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] غیر [illegible] پناه
[illegible] که گفت [illegible]
[illegible] در [illegible]
که [illegible] [illegible]
[illegible] ان
[illegible] در [illegible]
پیش [illegible] خشم [illegible] است [illegible]
بس [illegible] است [illegible]
[illegible] آب [illegible]

چو بر صفحهٔ ... در دروغ | بس چو طلسم ... طلسم دروغ

آن ... این فاسد بود | راست آن جان ... بود | سالها این دروغ ...

[illegible] | با فرشته حق ... | ... دروغ ... عجب ...

با عجب ... | تا به ... که پنهان ... | با کلام ... کان ... است

در ... آن ... | در ... | حرف ...

دایما هر ... | ناطق ... | آنکه با تعلیم ... ناطق ...

که صفات ... است | با چو آدم ... | ...

... که بتعلیم ... | ... ناطق ... | از برای ...

که ... | جنبش ... | تا که دروغ آن ...

... است | تا ... آنچه پنهان کرده است | ... دروغ پنهان ...

هر چه ... آن ... | ... این ... | ...

گر ... جنبش آن ... | ... | ما به ...

... | | بر ...

چون ... | ... قدرت ... | ...

[illegible] | ... | ...

تو را ... ... | این به ... | بسته ... چشم ...

در ... شهر ... | ... عشق ... | ... عالم ...

... | ... عالم ...

... [illegible] ...

فی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

تو ... اگر خواهی ... | ... چون ... | ... مقام

... | چون ... | ...

اسم اعظم ... | ... | ...

لیلة القدر ... اسم اعظم | ... ... قسمتها ...

... ساکن ... الف ... ربیع ... | ...

... تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً

فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین

ز دشمن ... زمانه ... | برخیز و هر جا که ... | در پای ...

(۱۰)

عن الخمر

دست زن و در دامن عزت آویز
که از نفس تو می آید شیطان [illegible]
قد صدق الحق [illegible] و قال
انما تهدی الی خیر السبیل
تا صحبت [illegible] حرم کن
تا [illegible] غیر [illegible]
علم [illegible] بر [illegible] است و قال
[illegible] با [illegible] نکلم
هر که [illegible] معتدی [illegible]
کنه اب [illegible] بر اسحق ان
دین [illegible] نبی [illegible] صبر
سنگ [illegible] شیطان [illegible]
لوح دل از قصه شیطان [illegible]
حکت دیوانیان را اسم بران
سرور عالم شه دنیا و دین

نیک [illegible] هر چه کنی بهر تو [illegible]
جز تو [illegible] نفس [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] قسم [illegible] الباب
و اعلم [illegible] [illegible] السلام
[illegible] و [illegible] بالقرآن
قسم [illegible] ل علی [illegible] العلم
نه [illegible] عاصی نه حال
علم [illegible] غیر علم عاشقی
اسم [illegible] لوح [illegible]
کر دلت [illegible] عشق [illegible]
قصه شیطان بود بران جگر
شرم [illegible] زانکه [illegible] ای [illegible]
[illegible] درس عشق [illegible]
دل [illegible] با [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible]

جز تو بر خوان [illegible]

و [illegible] الدوام [illegible]
انما [illegible] للعلیم
[illegible] العلم [illegible]
ان [illegible] العلم الرسم
طبع را [illegible] مدام
[illegible] تلبیس ابلیس [illegible]
سینه [illegible] زهر [illegible]
سنگ [illegible] شیطان [illegible] شمار
[illegible] علم عشق از دل [illegible]
سنگ [illegible] شیطان [illegible]
چند [illegible] دیوانیان
چند باشی [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] خشران [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] با [illegible] لوح [illegible]
[illegible] از جام [illegible]

[illegible] باغ
[illegible] را [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] خورد آب
[illegible] اطلس [illegible]
[illegible] خویش
[illegible] بسیار
[illegible] حقیقت [illegible]

سینه [illegible] حالی [illegible]
[illegible] جهش [illegible]
[illegible] کان [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] پوشش
[illegible] لب [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] القوم [illegible]
[illegible]
ساقی [illegible] ازو [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گشته [illegible]

[illegible] برکف [illegible]

گرچه تیسیر بود حاصل زر پس رسوا

[illegible]

[illegible]

زنده باشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الله الله

[illegible]

[illegible]

در فراق تو تشنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر قلندر ... زلف شکست
کس بصیرت که از آن سر زدن

ز تاب مهر سینه‌اش ... برنش
و لطف صحبت ... آن که ... است

دلا شوریده عشقی بیقراری
محبت نامه ... هم ... مانی
همیشه در جدای عشق ...
جهد هر چند ... خواهم

هر که ... خصم خود ... سنگی
یکی گربه در خانه زال بود
... سلطان ...
که گر رستم از دست این ...

روی ... که ...
... بین ... تنگ
شنیده‌ام که ...
که زیر سایه ... است ... است
... نقش کرم آوری ...
دلا ... که از جان برگرفت
دلا دیوانه آشفته کاری
سیه رخت پریشان روزگاری
سراپای وجودش ...
ز دست ... دیوانه هستم
...
دگر ...
که برگشته ایام ...
...
... دیوانه ...

پرستش ...
کوب سر ... عشق ...
خلق که ...
...
که آه ...
...
... خانه عشق آشیانه
چو زلف دلبران آشفته کاری
درون ...
درون سینه ...
... جوان ...
... جهان ...
... جان ...
... جان ...

...

الفصل ...
قطع ...
...
... الدنیا ...
...
...
...
...
...
...

الفصل ...

...
...
...

...
...
...

...
...
...

ثروت جاه و زر و سر فکنم — کنده حرص و از پا فکنم — باز گیرم شششی از سر
در کلاه نمدکنم افسر — خاک برفرق تخت و افسرکنم — خنده بر وضع روزگار کنم
هزارت جان بخارت بر ده هیچ — هزار ره جسکه ز غم کرده هیچ

همچنان رخ بخش از نظر افرنت — هم ز نشر ده از اثر ده هیچ
هشیار حکایتی در افزوده — کاینه سیاه گرد و از آه — این طرفه که آه صبحگاهی
زاینه دل برد سیاهی — ای نفس وی سطیع قرآن زاری — در گرد دخزاین پشیمان شدی
صد نقد رقیه و زاهدو دانشمند — این حجله شوی را مسلمان شدی

(١٠) رفت اعرابیة مع قرابتها فقالت ان یضم فی ام تا لی عوضا عن فقدک ونفع
رسول الله اسوة من مصیبتک ثم قالت اللهم نزل بک عبده ک خالیا مقفرا من الزاد مخشوش
المهاد غنیا عما فی ایدی العباد فقیرا الی ما فی یدک یا جواد ای رب خیر من نزل به المرون
واستغنی بفضله المقلون ورحم فی سعة رحمتة الذنبون اللهم فلیکن قرا عبدک منک رحمتک
والمهاد جنتک ثم بکت وانصرفت

صد سینه تر از یک تر و لم افسرده — آنچه حق است اقرب از حبل الورید — ای کمال تیرا بر ساحته
هر که بر لاف زند بر رو می زند — در جنین کجی بعد و دور تر — ز تغافل تیر تکرت را جهد
جا هم دعا کنند آن ای چو دار — ای ب حسم ز نکاه وات نظر — جا هر و فیسنا کجف ان شهریار
هر آن آزرده خاطی ناله بران — ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون — کشته رهرو را چو غولی راهزن

لاذکر

کاف کفرا ی دل بحق المعرفه — خشترم آید زنفی شفقه — جبر کم نجست بندی وعرری
نام او را ز لوح انسان بشوی — دل که فارغ شد ز مهر آب و گل — تو حقیقی بکش آغشته و ان
سینه فارغ ز مهر گلرخان — کنه انبار بحر اسرار آن — کلی ز لم هیچ از ره بحس
قرب الحق ای دوست الرتسن — لعی انکس را کنی عشق یار — جبر از با هدن وفا ری چار

جان بر ره بیخود آن شیار — مژده ای عاشقان آگاه کار — لذ لر از دو آحکم — یا عاشقان
ان تو ز نه هلا احلاقش — در جوانی کز نثار دست دلم — رو عشق بین و لک راه گلفن
بپیچی گشتی کرفی جانی کم — کر سخن یرقه با لبخن دلم — کان ی فی الله کرد و نقش عشق داد
الله ذات اتشهد بالفؤاد — لم تحجب من ذال ذوجب — لم تکن عز رعال طالبا
بابهب صفرته الحسنین — جسمه مرو عة الغافلین — فهو سعی هب فی کاث حال
فهسب یشر خال الرجب — جا نهایض ایب الله اهر — فاعشر ا الفوبن فی ذالک المب
شق لبکی فرد صدرا — فی ملاق البیت خفی بر دا — کم القیدون فی ۱ حتی شیب
خلص اصحاب ان عن قوم بنسب — قال بعض القوم من اهل السلام — لم تقف القدم یا نسلا الندم
کان قتل المرد ولی باقی — ان فتی الاسلام شیئا ... — قال یا قوم اترکو نهز الشباب
ان فتی الدم ولی العرب — کشتا زاهب فسامترید — کان یوم قاتلوا مشغفا جبرم

نعم ولم تر قصد الحمام   کان شغلی واقتل اللئام   هیهات الا بالرزق ففیه اتقی ریب
نهب الحرام عن سر الریب   فقتل النفس الکفره جابیه   قتل کردی   ولم زرنیه
من صالح النفس فی شر المحن   فانما هی رأس کیمیا الخلق   فی التربیه من لم یرض لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر نعمائی فلیطلب ربا سوائی

تا گوزنشی بادوستی بار نبود   در گوزنشی زهر دوستی کار نبود
آنرا که بیان بسته زبان زند   او در ایوان عاشقان کار نبود
گوینده بحضرت کفنکو خواهد بود   با شد بدعوی رشته خلق خوب نبود
از خیر محض جز نکو نآید   خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
یک یک هنر بین و گذر صد جرم بخش   جرم این خسته بیخشته لله بخش   از باد فنا آتش کین بر مفروز
از بهر خاک رسول الله بخش   وده ول
ای عاشق دردمند از تو دل بازگیر   نیک تر دو رکاه حال تباه   کس نیست که از تو جان بکو از بود
آن را بشتابانی کشتی این رنگاه   ان خیر الدنیا والآخره صحبت تحت کلمه و احد
دهر التقوی انظر الی ما فی   قرآن الکریم من ذکر ها بینه کرده من خفی الفاظ و ذکر ها [illegible] این عشر خصله الله تعالی
المدحه و الثناء قال الله تعالی وان تصبروا وتتقوا فان ذلک من عزم الامور و ثانیه الحفظ و ذکر آیه
قال الله تعالی وان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا   الثالثه التأیید والنصره قال الله تعالی ان الله مع الذین

اتقوا الرابعه النجاه من الشدائد والرزق الحلال قال ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
الخامسه صلاح العمل قال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم
ویغفر لکم ذنوبکم   السادسه محبه الله تعالی قال تعالی ان الله یحب المتقین   الثامنه قبول الاعمال
قال تعالی انما یتقبل الله من المتقین   التاسعه الاکرام والاعزاز قال الله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم   العاشره البشاره عند الموت ان الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوه
الدنیا وفی الآخره   الحادی عشر النجاه من النار قال الله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا   الثانیه عشر الخلود فی الجنه
قال تعالی اعدت للمتقین فتبین ان الخیر کله فی التقوی و اصلها حفظ النفس عن اللذات المشغله عن عبادت المیوانات

یا احمد و جعلت حر صدره الی السماء والارض وصار جسیما الی السماء والارض وطوبی لطعام وشرابها
شئ السلام کمن یلبس لباس العری ثم اری فی قلبه ذرة من حب الدنیا وسمعتها وریاستها وحلیتها وزینتها
الحکما رزقنی فی دار الجلال والرزق من قلبه محبتی والطلق قلبه حتی تمالی و الحد اراده صدق محبتی
و عملیک سعدی ورحمتی   هفت دوزخ حبت عالی رحمت
از نخست حبت عالی رحمت   حشر تو بصورت عالی رحمت   هرچه بینی نیک و بد جمال حقست
جمله خلق حق جلال ربی رسید   هر زمان کرده مشتی در حضور   گاه زیارت سینا گاه زر
گاه دوزخ گاه جنت گاه حور   لله و کلما در سیمان وسخن   جمله عالم ها نیست داشمن حسن

اوصاف رسول
کلمات حق وحه ول

حرص و غم جستجوی در معاف نیست   هر که روح است قلب عافیت   قصر مرد دارد و دریای ثمین

شد دل پر زر ز رای خود چنین   جوی خمر و جوی آب و جوی شیر   نیست جز در صاف پاک بیند

زانکه کوهسار برون رفت   کشته خویش خشک دیده گمش

گه نان تر ز نان تر کنی   رزق به تربت هر چه خواهی کنی   گه نان تر و نان کهنه (?)

حکایت آورده‌اند که حاتم اصم را زنی بود یک روز زن را گفت بسفر میروم چه قدر نفقه خواهی بهر تو گفت چندانکه زندگانی خواهی گفت زندگانی تو در تصرف من نیست زن گفت روزی هم در قدرت تو نیست پس چون حاتم بسفر رفت بعضی زنان پرسیدند حاتم چه قدر نفقه از برای تو گذاشته گفت حاتم روزی خوار بود روزی ده نبود روزی ده بجای خود گذاشته

روزی بهلول ببالای تخت خلیفه در آمد در بخشش نشست خادمان وی بزدند که چرا گستاخی کردی در تخت قرار گرفتی با فریاد و زاری گریه کنان رفت خلیفه صدای داد و از زدن خادمان نهیب بر وی آمد و سبب پرسید گفت از برای آن گریه میکنم که از یک ساعت بر تخت نشستم مرا چنان زدند و تو چند سال است

نشسته‌ای حال تو چون شود   چه تو آدم بنشستی جای او   قدر سیاه گفتار بهر در سجود

یک کز چون گرد گفتم تمام   زشتی زنب بر در پرده‌ای خلم   تو طمع داری که با چندین گناه

واجبی جنت نری ای روسیاه   کنج خواهی در عوض رنجی ببر

وزنی سپاری تنگی لکار   برنج آنکه انداخت رنگ

نابرکی کنج نابرده رنج   یکی از خلفا در حکایت کننده بود اجازه طلبید و علاقه بسیاری

ابیات

بر نیت شب بیدار شده بود در جامه خواب مضطرب شد بیرون دوید دید که جاریه در فضای خانه سر خود را می گرداند مسکین انگور ای پادشه دنبال تو از قسم میوه هیچ عجبی که باغ داری چنین رنجانکم خلیفه پیش رفت گفت چنین که هیچ جز تو قسم میوه هیچ عجبی که فزون تو داری گفت نه چنین است بلکه از نیم هیچ است فزون تو مرده در دانش جمله اگر زحمت در نسبت بر بلبل و تو در وقتش خواب میسری و مرا آنکه در بنا چاشت خوشتر ساخته

خون ریز بود   همیشه در کشوره   خون آب بود   مردم دوری ها

داری سرها   و کرده در دلها   تحت گشتیم و   تو داری سرها

اگر سلطان داری بخش   به کرینه تو در خنجر شی   گر او غم پیشه طرف عالم

ز نشاط و خرم و فرخنده باشی   هر چه است از قامت نابزرگانم   در ته تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

آدمی کز چه تر   حق است   گرچه در بحر   هر کس مشغول است

کنج که نیست دولت آدمی   هست بی پایان صفات آدمی   گر بجهد خویش بشناسی تمام

در شناخت حق باید نظام   نفس نباید است مرد خیال   روح نباید است مرد کمال

گر بود مرآت صاف و پرضیا   عکس گیرد از جمال کبریا   حق شناسی هست کار آدمی

هست بی پایان صفات آدمی   تو بحقیقت ور داری هر کسان

جلکم قدر نحو نمی دانم   تو بقدرت خلیفه اکبر   وقت خویش را نفعی آورد

آدمی را میان عقلی و هوا   هشیاری است شرح کرن   قال امیر المؤمنین علیه السلام

بس خبر داده بقضیه عثمان بزرگ بجانب [illegible] فاذن در اوایل صحبت خیرا [illegible] و در کتاب [illegible]
مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن
العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا باداب الروحانیین یظهر لکم

تو مگو ما را بدان شه بار نیست — با کریمان کارها دشوار نیست [illegible]

و اعظم من المعرفة حتی قیل فی تعریفها هی حیرة القلب بالحق کما قال [illegible]
و بعضهم [illegible] فی [illegible] و [illegible] تحقیقه [illegible] تحقق معرفة و قال فی وصف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قال المعرفة [illegible] قال [illegible] القلب بالحق قیل لبعضهم المعرفة قال [illegible]
[illegible]

مقصود وجود انس و جان آینه است — منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه جمال شاهنشاهی است — وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

مقصود ازین است مجمع علوم در آن نگرند [illegible] و من عرف نفسه فقد عرف ربه

ای آنکه ز طالب خدا میگردی — از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا — اول بخود آ چون بخود آئی بخدا

[illegible]

قسمت ما [illegible] خود را — [illegible]
هر که [illegible] — در جهان [illegible]
نیستش کاری بغیر از [illegible] — [illegible]
خفته آن باشد که [illegible] — [illegible]
بشکن این بتها [illegible]
[illegible] — کشف [illegible]
کشف [illegible] پرده بر گیرد — عاشقان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دنیا [illegible] — [illegible]
ترک [illegible] — [illegible]
جنت [illegible] — [illegible]
بشکن [illegible] — [illegible]
رنج [illegible] قفس — که [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
عاشقی [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
حرره [illegible] احمد

گاو ز طلب چه [illegible] برین گر تری
بهر [illegible] که برتری از دیگران علم
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
در صحبت [illegible]
چشم از برای آن بود [illegible]
ترک [illegible]
این [illegible]
مرگ [illegible]
باری [illegible]
کانجا [illegible]
مسکین [illegible]
زنهار [illegible]
در وقت مرگ [illegible]
ره [illegible]

چون [illegible]
چون [illegible] از همه [illegible]
علم آدمیت است [illegible]
در [illegible] طلب علم [illegible]
[illegible]
عارف [illegible]
[illegible]
لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
تسلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

[illegible]
شاخ [illegible] علم [illegible]
[illegible]
هر علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا در رضای خالق [illegible]
فارغ نشسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تنگ [illegible]
[illegible]

[illegible] فی [illegible]

[illegible]

[illegible]
و قال [illegible] رحمة الله علیه [illegible] کیف الطریق الیک فقال اترک [illegible]
و قال [illegible]
ان [illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] و قال [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]

موج دانش ز نفحات بیت شیشه
زلف به آفتاب برافکند بریزید
همچنین ز لب میده دست ادوی
بنگستری روی ادب کشم
بزرگی نه بر سر چنین است
قمر کاک [illegible] است

کاذبست ادب بر لب شیشه
یافت جاکه گستری بخجر
کف دست شکرانه دادی برای
بزرگان نگفتار در خون نکاه
بتندی بر عجمی و کفر است
گردن قند کش [illegible] خوی

شنیدم که [illegible]
[illegible] از [illegible] بسر
که ای نقش من در خور آتشم
خدا چنین از خویش پی بخورده
که در صبح سر رهش ز [illegible] است
چنین بیابانی مجوی

کار پاکان از رسومی دیگر است   کار [illegible] حلیه بشری است

تو ای بلبل پرکنی چند من صف
زحیوان بگذر خضر آگاه است

که عشقان سر زکوه فرش
که ز [illegible] روی خلق بنیانک

سوی [illegible] دیدار است
که در قهر در پاش چو تنبک

رو میکده [illegible] قصد در دیده   که [illegible] افسر نشستی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
که خدا در ازل از بهر بهشتم سرشت
[illegible] و تسبیح ومصلی [illegible]
در ازل طینت ما را [illegible] سرشت
ذات [illegible] عیشش نبود

دست قدرت [illegible] منصب صاحب جاهی
نه چو از خرم هستی که از [illegible]
[illegible]
[illegible] صاف [illegible] که [illegible]
هرکه او [illegible] شوق بخوار ازدست

برودی [illegible] ز [illegible] که بهشت
هر که [illegible] حق [illegible] است
[illegible] که [illegible] حکم
خرقه در میکده [illegible] نشست
حافظ لطف حق او را [illegible] دارد

[illegible]

باش فارغ ز غم [illegible] رست
مرا [illegible] بشیشه [illegible] آن دارم
در مجلس [illegible] غزل جا بجا
اگرچه [illegible] ز کباب
که گفته است [illegible] که [illegible] کباب نزد
دروغ [illegible] ز [illegible]
درسته عشق [illegible] قصه مجنون
نه آب [illegible] در [illegible] آتش
بیا که [illegible] در [illegible]
بی [illegible] روز [illegible]

[illegible] سلامت [illegible]
که [illegible] کسی [illegible]
مرو [illegible] رنگ [illegible] قدح
[illegible]

[illegible] خاک [illegible]
بنجوه جام [illegible] آید ریز
[illegible] کباب آید جگر
که در مقام رضا باش از [illegible]
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
[illegible] آرزوی

[illegible] گلاب [illegible]
با [illegible] و [illegible] زبان
که [illegible] غم [illegible]
سخن [illegible] حافظ
دلم [illegible]

هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
[illegible] آن کلام [illegible] آتش افروزد
که [illegible]
پیاله [illegible] بسته [illegible]
[illegible] حجاب خودی حافظ از میان برخیز
این [illegible] چون [illegible] آری
هر کس [illegible] هوس [illegible]

روزها ای [illegible] دست [illegible]
کوش [illegible] کوشش [illegible]
[illegible] چون درخت [illegible]
[illegible] بر آدمی [illegible] جهان

لیک [illegible] بر [illegible] خواهم
[illegible] که [illegible] جای [illegible]
[illegible] چون [illegible] خام
سخت [illegible] خامی است

در بهاری [illegible] تو ز
چون [illegible] آتش [illegible]
[illegible] کار [illegible] است

پس دگر گه چو در انفاسش [illegible]
ذهن و طبع غیر فرزانهٔ [illegible]
بشنو از حالش [illegible]
بلکه کرده [illegible] عشق
دوم [illegible] بشنو زان جناب
[illegible] عاشق گشت [illegible]
بار [illegible]
گر برین راضی شوی [illegible]
کفش این کفر [illegible]
تا شکافت [illegible] شود اندر جهان
کفر [illegible]
هر [illegible] آخر [illegible]
وقت [illegible]
تا [illegible]
تحقیق [illegible]

[illegible] آنکس کو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنچه [illegible]
کفر [illegible] الرضا بالکفر کفر
[illegible] رضا [illegible] رضا
[illegible] راضی [illegible] زبان
هست [illegible] این کفر [illegible]
[illegible] کفر [illegible]
حق [illegible]
زشتی [illegible]
هم [illegible]

[illegible] خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و له [illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
پس [illegible]
پس [illegible]
[illegible] کفر [illegible]
کفر [illegible] کفر [illegible]
بلکه [illegible]
[illegible] این [illegible]

[illegible] عالم [illegible] طهارت [illegible]
[illegible] سوم [illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

که [illegible] چهارم [illegible] که [illegible]
هر [illegible] این طهارت [illegible] هر [illegible]

[illegible] طلب [illegible] دل [illegible]

[illegible] طلب [illegible] و ترک الغرض طلب [illegible] عجب [illegible]
منقطع الی الله [illegible] لم ینقطع الی الله [illegible] صدق [illegible]
[illegible]
زینهار [illegible]
[illegible] از طمع [illegible] از حرص [illegible]
حب دنیا [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible]

باکره‌ای ان کم نشد [illegible] / عاقبت [illegible] از کاری طلب / از فسق [illegible] چون [illegible] قدر [illegible]

پس چرا [illegible] / این [illegible] / آن [illegible] عاقبت [illegible]

خوش دردی که درمانش تو باشی / خوش [illegible] که پایانش تو باشی / خوشا [illegible] که [illegible]

خوشا جانی که جانانش تو باشی / [illegible] / در آن خانه که مهمانش تو باشی

[illegible] / [illegible] نهانش تو باشی / [illegible] طلب [illegible]

[illegible] در بستر تو باشی / [illegible]

[illegible] در قرب [illegible] از [illegible] با این [illegible] که [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال [illegible]

اللهم [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

۱۷۱

حکم حق بر لوح می‌آید پدید / [illegible] حکم [illegible] از [illegible]

[illegible] آمد [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] آمدی

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] حق

[illegible] / [illegible] / [illegible]

قال النبی صلی الله علیه و آله لکل عضو من ابن آدم حظ من الزنا فالعین زناها النظر واللسان زناها الحدیث والاذن زناها السماع والیدان زناهما البطش والرجلان زناهما المشی

[illegible] / [illegible] / کس [illegible]

[illegible] / کس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] طلب [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / چون [illegible] / [illegible]

از ادب کاری که کردم در ربود | پای من کفش نبی الله ببود | شب‌نشین از کبر که خیره سری [illegible]
تو بهار سر را که گلشن غم رسید | کفش پای سرور بستان خرد | کای نهال بوستان [illegible]
در شب معراج چون با او شدم | تا بخسر گفت و دلها شدم | شوق وصلش دست بر جانم فشاند
رعشه بر جان و در کامم فشاند | دستی آمد کفش از پا برکشم | از درون وحشت [illegible] بود
پس ندا آمد ز پیش ثبت قدم | در کف پای تو کفش با قدم | نیست خالی از تو حالی یا عمیم
کفر لکن نور [illegible] یا عمیم | قوله علیه السلام [illegible] | فاشربوا بکاس [illegible]

واترکوا الطعام و [illegible] غیر کمال و [illegible] غیر لون و [illegible] غیر حرف و [illegible] الکلام
قوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون [illegible] که [illegible] و در [illegible]
[illegible] و [illegible] ن [illegible] خطاب کنند ای ... الرتبه [illegible] الرتبه [illegible]
[illegible] و [illegible] ثم [illegible] و [illegible] ال [illegible] قبت و در روایت [illegible] خطاب
برسید [illegible] کرد [illegible] السلام علیکم و رحمة الله و برکاته [illegible] کم
آورده [illegible] که کفش علیک السلام و رحمة الله و برکاته [illegible] الحضرت [illegible] باشار [illegible]
با [illegible] کشید [illegible] ب [illegible] جواب [illegible]
و [illegible] لکم [illegible] و [illegible] ل [illegible]

[illegible]

اعلم [illegible] خالق [illegible] قال [illegible] علیه السلام [illegible] الله [illegible] شرب الله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] خلقناه [illegible] الله [illegible] الغفران [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ان [illegible] فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف [illegible] ان
العاریة مردوده [illegible] کمالات [illegible] کمال [illegible] محتاج الی التجارب [illegible]
[illegible] محتاج الی المدد [illegible] محتاج الی الفرصة [illegible] الله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ذلک [illegible]
ان الله تعالی [illegible] الی یوم القیمة [illegible] الله [illegible] الله [illegible]
[illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است که [illegible] است [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و لم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الله [illegible]

۴۹

لله عاد الملک الرید [illegible] السنه مع العفو حب الی فی السنه مع العقوبه [illegible] نعم [illegible]

ونمو القدیر الحسیم [illegible] القاهر البصیر مدت مملکتش [illegible] سال [illegible] که آخر روز برای [illegible]

[illegible] بود [illegible] پشت [illegible] [illegible] ریختن [illegible] [illegible] رکردن [illegible]

[illegible] قلبی ان [illegible] قلبی [illegible] خیر [illegible] جایکه [illegible]

[illegible] طرف [illegible] که هست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مستقرب [illegible] و گفت گریه آن است که در حق [illegible] جانب که [illegible] عظیم [illegible] ظاهر [illegible]

و قوم مخالف [illegible] [illegible] فرصت آتش [illegible] را آب حلم فرونشاند [illegible] [illegible]

و گفت سلطان عادل را داری حاجت باید که در حال غضب آن کند که در [illegible] رضا [illegible] آن

[illegible] و گفت [illegible] [illegible] پرستی [illegible] سبب آن بود که [illegible] عظیم حادث شد

و هرگاه کسی را عزیزی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

و گفت [illegible] مدت [illegible] سال بود و مدت عمرش [illegible] سال [illegible] [illegible] کسی که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و گفت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مدت مملکتش [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و مدت مملکتش [illegible] بوده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مدت مملکتش [illegible] سال بود [illegible] [illegible] چون زمان انقضا سلطنتش نزدیک شد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مدت مملکتش [illegible] سال بود [illegible]

[illegible] چون [illegible] سال [illegible] [illegible] نزدیک آمد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کونینه ذوات را از حضرت [illegible] آب فرات بالعراق آورده

[illegible] در خطره [illegible] صد رقعه [illegible] آنچه لازم که چون

[illegible] شهار رسیده [illegible] بانقطاع [illegible] بر تضییع عمر گذشته تأسف و تلهف

[illegible] از حضرت پروردگار [illegible] و توفیق [illegible] و بزبان [illegible]

استغفار نمود و بزبان حال گفت [illegible] که [illegible] آید گفتی ای [illegible]

[illegible] هیچ بود — آنچه گفتم و آنچه گفتم هیچ بود — چون برانم [illegible]

چون ندانستم ندانستم چه بود — [illegible] و حکمه [illegible] موعظه [illegible]

چنانکه فردوسی میگوید — صد و بیست سالش چه [illegible] — [illegible] تاریک شد [illegible]

که [illegible] مرگ — [illegible] — سر [illegible] که [illegible]

چند بودی [illegible] — [illegible] رخت — [illegible] اگر [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

برآوری یکی تیغ تیز از نیام — [illegible] از جهان [illegible] — کزین گرد تا برکشی [illegible]

احسن الاشیاء الصحه [illegible] والعافیه [illegible]

[illegible] الدین [illegible] العدل [illegible] والبر [illegible]

[illegible] ملک [illegible] بیچاره [illegible]

[illegible]

بیچاره [illegible] عاقبت رخت برد — [illegible] خانه [illegible] — [illegible] جهان

کار [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] قصه [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الذی [illegible] — [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

هر کس در سرای [illegible] قرار — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] جهان

[illegible] — [illegible] — [illegible]

فغان [illegible] سپهر — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

تو نیز [illegible] — [illegible]

احق الناس [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ... ان الهوی آفة العفاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... الصالحه [illegible]

ظفر [illegible]

قبل [illegible] ... سال بود [illegible]

[illegible]

سکندر [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | سکندر [illegible] | سکندر [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

گرفتم که عالم گرفتی تمام
جهان گشت چاکر فلک شد غلام
نه آخر چه کسری چه پرویز گرد
بریزد گل زندگی بار و برگ
حیاتی که او را ممات از قفاست
اگر آب خضر است بس بی صفاست

[illegible] الفارس [illegible]

بالعدل والعدل [illegible] سلطنتش [illegible] بود
شهانی که زینجا نشستند شاد
برفتند وازکس نکردند یاد
چو اوی عدم کام برداشتند
در این بقعه جز نام نگذاشتند
چه بندی دل اندرین تنگ سرای
که چون بگذری باز ناید بجای

[illegible] و چون [illegible] پدر [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] القدم [illegible] برده گذشت
خنک آنکس که نیکی گوی برد
[illegible]
[illegible] و بهرام [illegible]
[illegible] سلطنتش [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام ابن بهرام [illegible] سلطنتش [illegible]
سگبا شی در جهان گران بد
دگر گاهش شغل نهانم بد
که زین چرخ وا ای کسد آسمان

ب یار ورد و چه بهرام [illegible]
کسی که درد [illegible]
[illegible] بکام طلبی [illegible]
بحکم قضی [illegible] والشاعة قضی [illegible] والمودة قضی القرابة
[illegible] بشکفته [illegible]
شنیدم که چون شاه [illegible]
ز اندیشه [illegible]
[illegible] دستور [illegible]
گذری [illegible]
چه چیز است [illegible]
[illegible] تاج [illegible]
چنین [illegible] که رده [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] چون جان [illegible]
چنین [illegible] چون بپایان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] ته [illegible] گذشت
ز [illegible] شهزادی پیر [illegible]
[illegible] گردش روزگار
چیزی [illegible] سلطنت [illegible] پسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] شد
[illegible] عزت [illegible] باشد
[illegible] کسی
[illegible] چرخ [illegible]
دگر [illegible] ترتیب
[illegible] کرایت
[illegible] سلطنت [illegible]
گرفت [illegible] عمر
[illegible] عمر
[illegible] گشته

و بهرام چون بمملکت رسید از ترتیب و آداب سلطنت که کلاهی زر و چتر نشد و بهرام ان بهرام
پرورش رسید که در دو بهرام گور رسید و چند سال که بلنگ را کمان [illegible] تمام داشت و از کمالات و از چیزی دیگر نشد
و در فن شعر فارسی یک شعر خوب [illegible] حقیر از اشعار او چیزی نیاوردم در سنگ راه [illegible]
[illegible] بهرام گور [illegible] همه روز [illegible] بهرام گور
[illegible] سلطنت [illegible] بود [illegible] بهرام [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] آخرت [illegible] و بهرام [illegible] سلطنت
[illegible] و بهرام [illegible] و برادر [illegible] حکومت کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	بهرام [illegible]
که دانش ترا وقت جان [illegible]	ترا [illegible] جان [illegible]	[illegible]
[illegible]	زنگی [illegible]	[illegible]
ترا [illegible]	جان [illegible]	[illegible]

و مقصود از این همه [illegible] در تالیف و جمع این کتاب بغیر از حفظ نصیحت نبود و از ذکر حیات این طبقه ان کلمات نصیحت آمیز
آمدست و چون کلمات ایشان [illegible] در ترقی که در تواریخ [illegible] ذکر [illegible] خالی نبود از زمان [illegible]
سلطنت [illegible] ذکر کرده [illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] آنست که معنی آیه و انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما [illegible] خاص و عام [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
جان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

تهی نه گردی از اندیشه رم
جهی به زندان چاه گورش نهفته

در این عرصه دنیا چون ...
برکه ریب ز هر شرار چیتم ...
در این باش از روی تیغ ... جاه
خوری قشلا آخر لذر و درد ...
بیهیس رنجیت زدین ترک گیرد
از سر اخلاص تحمدی بنجوان دم
عوض هر چه بینی داد خاک بازبسته
از ده عمر کنم از بهر غرب ... است
کجا یاد شد دم درد دل ... بز
غم محور بیاد بزی زانکه جهان ... دراکرار
راحت زنجف که دیده تا فرجم

جنگ جهان چون درویش ... بیم
زه در زمان بگذرد از ...
هر که آمد در جهان پرزور

با بقا جاه نادر دیران ... تر
نزد هر ... خزدی ... کاخ ... پیچ
زانکه بلت ... جاه ...
گرنه کردی کرد می ... گفت
از کمترین شه از ... پیر
حق ... طلب ... جهان ...
نکته قایم فرد جهانه ... است
در ... گفتی ز عمر ... جهان
ار جه ... بیت ضمیرم که ... است

ز غم ... که بوفای چشم
بیا ساقی آن ... شیرین کرار

گر آمد برون بیرون ... از چاه ...
صد خودی ... هم ... ارث ...
عاقبت سپه پیش رفتش کرد

دل منه بر این ... ترس ... بیم
هست چون ویرانه خانه ... گنج
فرق کرد ... تو تا ... بهرام گور
یک زمان ... بهکار ... گفت
دیر ... بگذری و ... شان
تا با خود ... نقش خدا است
عمر ... روزی ... بانو
... چشم ... جهان ... است
بوذرانی ... از ... بگذر
ز دنیا بر ... که دیده تا ... چشم
ز غم ... که دیده تا ... هم چشم
که تیر ... گنجینه ... روزگار

بماند

بزن ده که ... است ...
که در جم ... است ... با
بیا ساقی آن ... خاص
فسانه در این ... کم
بزن ده که ... آزرد است
دمی ... بهتر از ... لی
بیا ساقی آن ... لعلی ناب
بر دیده گلی ... شکفته از ...
بر آور ز برج ... لعلی ...
... دوران ... روز
بیا ساقی آن آب ... قوت ...
که تر از ... شراب ...
ز گلبن ... آتش زنی
جوان ... بکهو نفس
چه ... باده ... گیان ...

ز دیده ... قمر کار ...
بزن ده که ... گیتی ... دام
که آرد ... قطره ... خواص
بیا ساقی آن ... عقل ...
بستان ... آرزوست
بیا تا ... بر ... کشیم
که ... زمین است ...
بیا ساقی آن آفتاب منیر
که عمر ... است ...
بزن ده که ... روزگار ... بتاه
حدیث ... با ... سر ...
... تو هم ... کیر ...
تو آنکه برآب آتش زنی
در ... که در ... کهنه باغ
... لب ... خنجی ...

بیا ساقی آن جام گیتی نما
زدی ... بتی ... چو جام
بزن ده که ایام گردون ...
بیا ساقی آن لعبت لعلی روش
بیا ساقی ... باده ...
لب ... کشیم و ... پاکی کشیم
روان ... که در ... روان
که در خانه پر درد ...
بیا ساقی آن جام گیتی فروز
... از کاوش ... ماه
بزن ده ... رود ...
که دین آتش ازو ... برآورد ...
قفان کازرین ... چو دری قفس
چه بودی ... قیصری چه ... شاه
خروس ... چون برود ...

تو آنکه آب ... آتش زنده دل

چو لا بیابت کرده خموش   برضیه راه ما لبصیره و بیرون آن روح و قبای

کنندگان و ادیت بطلن معدوم و کشوف بود که این مذهب حامی خاص مرتبه بود بعد از فوت حضرت ان سلطنت

و رفت و مذهب خود حیران و سرگردان بوده همیشه با نفس خود در مناقشه بوده که چگونه روا است با آنکه خلفا

در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از کرام اصحاب معدود بودند و بعد از رحلت آنحضرت مسند خلافت را

فرا گرفتند و حق تصرف کنند در جمیع انواع ترویج دین و ملت و دیگر اقسام بی‌ملاحظه شدند با آنکه جمعی از امت

در شرف حضور حضرت ختمی مآب بوده در رد یافته با نهایت گرده و اکثر ازین همه جماعت را به تشیع از

تشیع از جمله شیعه در مقابل سنی چون نمره تجربت دین به حضرات و خلفا و از بعد پیغمبر اسلام بوده و از ایشان

هم مذهب ما و اجداد خود در بر تشیع سدید بوده آن تمسک معتقد ازین مذهب هم بر اثبات مشکلی

می‌نمود تا آنکه کتاب بحر المعارف را که از مصنفات جناب مستطاب عمدة الالقاب آخوند ملا محمد تقی

سلمه الله تعالی و ضاعف الله اجلاله به دست آورده و از مؤلفات مرحوم مغفور فخر العارفین و زبدة الواصلین الراشدین

و عمدة المحققین و المدققین جامع معقول و منقول حاوی الفروع و الاصول العالم الالهی و الفاضل

الکامل و العارف الربانی مرحوما عبد الصمد همدانی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه از یاران

در خواست نموده مطالعه نمودم خبری دیدم دلیلی بر صحت مذهب تشیع از فضل لطفی که واضح شد که بر او اثبات

واضح و مدلل و مبرهن می‌نماید تا آنکه بحمد الله و حسن توفیقه بر جمله مطالب علوم حقیقت و غایت انتها

با دلایل و براهین ثابته از آن کتاب و از کتب سایر که از مؤلفات اهل سنت است

رامخ

بر هر دو روش نگاشته‌اند بیان درین باب از عقیده اهل تسنن بیان از نسخ داده‌اند رسانیده و از آن کتب به خط مصنف بعینها

رقم زده که بیان آن گردد هر که در آن نظر بر دارد شفاعت این قول ما را باستغفار شاد گردد بنا بر آن درج نموده است

در چند مورد که از فضایل و مناقب آنحضرت که در نص صریح روایت معتبر نقلی نسخه اتفاق افتاده مذکور شده در حکایت

غدیر خم که بر خلافت آن بزرگوار نص و دلیل واضح و برهان قاطع است و از کثرت اشتهار مستغنی از بیان است

و در فریافات حضرت ختمی مآب در حق جناب امیر المؤمنین بسیار است و در کتاب بحر المعارف مذکور است و عبارت

آن کتاب بعینها مسطور می‌شود ای عزیز جمیع فضایل نزد جمیع علما چهار است علم و عفت و شجاعت و عدالت

و امیر المؤمنین علیه السلام مبلغ فی هذه المراتب اقصاها فهو افضل و العلم جمیع اما العلم فهو فیه

حیث قال النبی صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها و قال اقضاکم علی و قال صلی الله علیه و آله

قسمت الحکمة عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة و الناس جزء واحدا و قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء

ما ازددت یقینا و قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه

و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب فقد اجتمع فیه ما تفرق فی غیره مع انه بلغ فی کمال العلم الی

اقصی ما یبلغ الیه القوة البشریة و یدل علیه آیة المباهلة ایضا لکن نفسه نفس الرسول فثبت له جمیع

ما ثبت للرسول الا ما خرج بالدلیل من الفضایل العلمیة و العملیة فهو نظیره و قد ضبط بعض علماء اهل السنة ان عمر قال سبعین مرة

لولا علی لهلک عمر و ساق القضایا التی وقعت فی زمن خلافة عمر و ادراک علی فیها و اما العفة فقد کان

فیها الدرجة الکبری و المنزلة العظمی فیستفاد من حاله بعد رحلة النبی صلی الله علیه و آله فی ذلک ما یغنی

[illegible]

ثالثه ذكر حال العالم باله و في نهج البلاغه انه عليه السلام كتب الى عثمان بن حنيف الانصاري
عامله بالبصرة وقد بلغه انه دعي الى وليمة قوم فاجاب اليها فانظر يا ابن حنيف الى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه
عليك علمه فالفظه وما ايقنت بطيب وجوهه فنل منه الا وان لكل ماموم اماما يقتدي به ويستضيء بنور
علمه الا وان امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه الا وانكم لا تقدرون على ذلك ولكن
اعينوني بورع واجتهاد روى سويد بن غفلة قال دخلت على
علي بن ابي طالب عليه السلام فوجدته جالسا وبين يديه اناء فيه لبن اجد حموضته وفي يده رغيف
ارى قشار الشعير في وجهه وهو يكسره بيده ويطرحه فيه قال ادن فاصب من طعامنا فقلت اني صائم
فقال عليه السلام سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من منعه الصيام من طعام يشتهيه كان حقا على الله
ان يطعمه من طعام الجنة ويسقيه من شرابها قال فقلت لفضة وهي بقرب منه قائمة ويحك يا فضة
الا تتقين الله في هذا الشيخ الا تنخلين له طعاما مما ارى فيه قالت قد تقدم الينا ان لا ننخل له طعاما
وكان عليه السلام يرقع قميصه بيده من التقوى وكان عليه السلام يقتنع بدقيق الشعير وكان
قميصه [illegible] لم يشبع من طعام قط وكان ملبسه خشن [illegible] الشعير فاذا [illegible]
فبايع وكان ازهد الناس وقال عليه السلام يا دنيا غري غيري لا حاجة لي فيك قد طلقتك
ثلاثا [illegible] فيك وكان زهده عليه السلام اكثر من حد الناس وكفى بهذا فخرا وكان ازهد
الناس كان افضلهم ثانيها انه قد عرف ان عليا عليه السلام كان اشجع الناس [illegible]

ثبت قوله عليه السلام [illegible] ضربة علي يوم الخندق افضل من اعمال الثقلين الى يوم القيامة
[illegible] المسلمين [illegible] لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار وفي اخبار [illegible] من طرق [illegible]
انه مكتوب على ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته ونصرته بعلي بن ابي طالب عليه السلام واذا ثبت انه
اشجع الناس كان افضلهم لقوله تعالى فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما [illegible]
سيوم عدالت آن بزرگوار در غايت اشتهار [illegible] از بيان است [illegible] مذكور است كه [illegible]
ودر نهج البلاغه في خطبة قال والله لان ابيت على حسك السعدان مسهدا واجر في الاغلال
مصفدا احب الي من ان القى الله ورسوله يوم القيامة ظالما لبعض العباد وغاصبا لشيء من الحطام وكيف اظلم احدا لنفس
يسرع الى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها والله لقد رايت عقيلا وقد املق حتى استماحني من
بركم صاعا ورايت صبيانه شعث الشعور غبر الالوان من فقرهم كانما سودت وجوههم بالعظلم وعاودني
مؤكدا وكرر علي القول مرددا فاصغيت اليه سمعي فظن اني ابيعه ديني واتبع قياده مفارقا طريقتي فاحميت له
ثم ادنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج ضجيج ذي دنف من المها فقلت له ثكلتك الثواكل يا عقيل اتئن من
حديدة احماها انسانها للعبه وتجرني الى نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذى ولا ائن من لظى
وفي المناقب ابن مردويه [illegible] في الذهب المصفى [illegible] عن النبي صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام بوده چون دانستی كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام بين جهات
ده گانه افضل صحابه است [illegible] بر امامت آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible]

از جمله آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون از طرق
خاصه و عامه مشهور است که این آیه در حق علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شد در حینی که خاتم مبارک
خود را در نماز در رکوع بسائلی بخشید و وجه دلالتش بر امامت چنانکه در بحار الانوار مرقوم است این است
انما کلمه حصر است و ولی در لغت بچند معنی آمده است یاور و دوست و صاحب اختیار و متصرف
و بمعنی آخر تو … بسیار که بمعنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست زیرا که یاری و دوستی بر مؤمنان
منحصر نیست … بعضی از مؤمنان که موصوف باین صفات باشند نیست بلکه همه یاری و دوستی
المؤمنون بعضهم اولیاء بعض و ما که نیز محب و یار مؤمنان است چنانچه فرموده است نحن اولیائکم
فی الحیوة الدنیا بلکه بعضی از کفار نیز محب و یار بعضی از مؤمنان باشند و اگر گویند اگر این آیه در شأن
حضرت شاه ولایت بود چرا این لفظ جمع است گوییم در عرف عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد جایز است
بشأنه قول خدای تعالی است … و در احادیث … بسیار است …
… و صاحب کشاف گفته است که مراد از این لفظ جمع آنکه تعظیم است و لکن لفظ جمع …
که دیگران نیز متابعت آنحضرت کنند و همچنین در بحار الانوار مذکور است فخر الدین رازی … از احمد بیهقی
در فضائل الصحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که هر که خواهد نظر کند بسوی آدم
در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلّه او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او
نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام
در کتاب مناقب مرتضوی …

بعد فرود

جناب قدوة المحققین مولانا محمد صالح الحسینی … که در علمای دهر … است … نقل نموده که سبب نزول
آیه شریفه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله … آن بود که عباس
و طلحة بن شیبه فخر میکردند عباس گفت منم صاحب سقایه و امر آب دادن حاجیان بمن تعلق دارد و طلحه گفت
منم صاحب خانه کعبه و مفتاح در دست منست … علی … من پیش از همه با رسول
صلی الله علیه و آله نماز کرده ام … این آیه نازل شد و هم در کتاب … از حضرت محمد باقر …
آیه شریفه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا جمهور مفسرین بر آنند که این آیه
در شأن مرتضی علی و سیدة النساء و حسنین رضی الله عنهم نازل شده و هم در کتاب … ام سلمه …
بعد از نزول آیه تطهیر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله … چادر خود برایشان کشید و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
و خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و هم در کتاب مذکور مسطور است آیه فقل تعالوا
ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
در صحیح مسلم و مصابیح و مشکوة از سعد وقاص مرویست که چون این آیه نازل شد رسول خدا علی و فاطمه
و حسن و حسین را طلبید و گفت هؤلاء اهل بیتی و هم در کتاب مناقب مرتضوی مسطور است که …
… از کشاف از زمخشری نقل میکند که نیست دلیلی قویتر از این بر فضیلت آل عبا علیهم السلام
و آل عبا علی و فاطمه و حسنین اند زیرا که رسول بعد از نزول آیه … با ایشان …
و در بعضی دیگر روایات چنین است که … علی مرتضی … پس پشت فاطمه را جا داد … حق سبحانه و تعالی

علی را تفسیر [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده هم [illegible] مرتضی از حضرت
[illegible] روایت میکند که آیه ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون مراد از صراط محمد و
آل محمد است و ابن مردویه از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت میکند آنانکه [illegible]
ولایت ما [illegible] صراط مستقیم عبارت از ولایت و محبت اهل بیت است و [illegible] در آیه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از حضرت خاتم الانبیاء سوال کردند از اینکه [illegible]
کیست فرمودند فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام [illegible] آیات [illegible]
حضرت [illegible] نازل شده [illegible] آیه است و اگر [illegible] از این نوشته شود [illegible]
[illegible] حضرت خاتم المرسلین [illegible] مرتضی [illegible] ابن عامر روایت میکند
قال النبی ایها الناس [illegible] فان الله [illegible] انس ابن مالک روایت میکند
[illegible]
[illegible] از عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
مرویست که گفت قال النبی [illegible] یوم القیمة [illegible]
[illegible] از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول فرمود خیر رجالکم علی ابن
ابیطالب و خیر شبابکم حسن و حسین و خیر نسائکم فاطمه بنت محمد [illegible]
روایت میکند که گفت در سر منبر عمر ابن الخطاب [illegible]

[illegible] عمر [illegible] آن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت که فرمود ابان
اهل السموات والارض [illegible] ایمان [illegible] ایمان علی ابن ابیطالب [illegible]
قال النبی صلی الله علیه و آله [illegible] انه اذا کان یوم القیمة
ینصب لی منبر من نور [illegible] منبر من نور [illegible]
[illegible] مالک ابن انس قال [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله [illegible] ابی هریره قال [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] قال صلی الله علیه [illegible] ان یخلق الله آدم [illegible] نفخ الروح فیه قال اذا [illegible]
[illegible] علی محمد [illegible] ابی ذر غفاری قال
رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] ان الله تعالی اطلع الی الارض [illegible]
[illegible] الاولین والاخرین من النبیین والمرسلین [illegible]
[illegible] ولم یعط احدا من النبیین
[illegible]

ال رضع ع

بكراً لم يعط ~~[illegible]~~ لم يعط ذلك أحداً من النبيين وبالحسن والحسين ولم يعط أحداً مثلهما وأعطاك صهراً مثلي
وليس لأحد مثل صهري وأعطاك الحوض وجعلك أول قسمة الجنة وان [illegible] ذلك [illegible] وجعلني شيعة في الجنة [illegible]
[illegible] وليس لأحد [illegible] أخ مثل أخي أيها الناس من سره أن يلقى الله وهو [illegible] فلينظر إلى
[illegible] الدنيا وان [illegible] الصاحب [illegible]

قال [illegible] رضي الله عنه [illegible] فقال [illegible] مولده [illegible] اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله اللهم أنت شهيد عليهم فقال كان في جنبي شاب
حسن الوجه طيب الريح فقال يا عمر لقد عقد رسول الله عقداً لا يحله إلا كافر أو منافق فاحذر أن
تحله قلت يا رسول الله انك حيث قلت في علي كان في جنبي شاب حسن الوجه
طيب الريح فقال كذا وكذا قال نعم يا عمر انه ليس من ولد آدم لكنه جبرئيل أراد أن يؤكد عليكم
ما قلته في علي [illegible] عن ابن عباس [illegible] قال النبي أنا سيد النبيين وعلي سيد الوصيين
وان أوصيائي من بعدي اثنا عشر أولهم علي وآخرهم القائم المهدي عليهم السلام [illegible]
قال سلمان الفارسي [illegible] ان [illegible] جلوس في حلقة [illegible] قال لو شئتم
لأنبأتكم بأفضل هذه الأمة بعد نبيها وأفضل من هذين الرجلين أبي بكر وعمر فقام
سلمان فقال [illegible] لأنبأتكم بأفضل هذه الأمة بعد نبيها وأفضل من هذين الرجلين
أبي بكر وعمر ثم مضى سلمان فقيل يا أبا عبد الله ما قلت قال دخلت على رسول الله وهو في غمرات

في غمرات الموت

في غمرات الموت فقلت يا رسول الله هل أوصيت قال يا سلمان أتدري من الأوصياء قلت الله ورسوله أعلم قال ان آدم
وصى شيث وكان أفضل من تركه بعده من ولده ووصي نوح سام وكان أفضل من تركه بعده ووصي موسى يوشع وكان
أفضل من تركه بعده ووصي سليمان آصف بن برخيا وكان أفضل من تركه بعده ووصي عيسى شمعون بن برخيا وكان
أفضل من تركه بعده واني أوصيت إلى علي وهو أفضل من أترك بعدي [illegible]
[illegible] ومن خطبة [illegible]
[illegible] قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام أنا الذي عندي مفاتح
الغيب لا يعلمها بعد محمد صلى الله عليه وآله غيري وأنا بكل شيء عليم أنا الذي قال فيه رسول الله أنا مدينة العلم
وعلي بابها أنا ذو القرنين المذكور في الصحف الأولى أنا الذي [illegible] أنا الذي عندي
خاتم سليمان أنا الذي [illegible] أنا اللوح المحفوظ أنا جنب الله أنا قلب الله أنا [illegible]
ثم [illegible] أنا الذي قال رسول الله [illegible] أنا الذي عندي علم
ما كان وما يكون أنا آدم الأول أنا نوح الأول أنا إبراهيم الخليل حين ألقي في النار أنا [illegible]
أنا فاتح الأسباب أنا منشئ السحاب أنا مورق الأشجار أنا مخرج الثمار أنا مجري العيون أنا داحي الأرض
أنا سامك السماوات أنا فصل الخطاب أنا قسيم الجنة والنار أنا ترجمان وحي الله أنا معصوم من عند الله أنا
خازن علم الله أنا حجة الله على من في السماوات ومن فوق الأرض ومن تحت الثرى أنا قائم بالقسط أنا دابة الأرض
أنا الراجفة أنا الرادفة أنا الصيحة بالحق يوم الخروج أنا الذي لا يعزب عنه مثقال ذرة في السماوات والأرض

انا الساعة التي لمن كذب بها سعيرا انا ذلك الكتاب الذي لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التي امر الله ان يدعى بها
انا ذلك النور الذي اقتبس منه موسى فهدى انا هادم القصور انا مخرج المؤمنين من القبور انا الذي عندي الف
كتاب من كتب الانبياء انا المتكلم بكل لغة في الدنيا انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب
المبتلى وشافيه انا صاحب يونس ومنجيه انا اقمت السموات السبع بنور ربي وقدرته انا الغفور الرحيم
وان عذابي هو العذاب الاليم انا الذي اسلم ابراهيم الخليل واقر بفضلي انا عصا الكليم
وبها اخذ بناصية كل شيء جميعا انا الذي نظرت في الملكوت فلم يغب عني شيء وغاب عن غيري
انا الذي احصى الخلق وان كثروا حتى ردهم الى الله انا الذي لا يبدل القول لدي وما انا
بظلام للعبيد انا ولي الله في ارضه والمفوض اليه امره وحكمه في عباده انا الذي دعوت الشمس
والقمر فاجاباني انا الذي دعوت السبع السموات والارضين فاجابوني واقرتا بفضلي انا الذي ثبّت بشت
النبيين والمرسلين انا ظلمات الملئين انا واحد الله في العالم بالدقائق انا امر الله والروح كما قال
تعالى يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا الذي قال الله تعالى القيا في جهنم كل كفار
عنيد انا الذي اكون الاشياء بمكونها باذن ربي انا مسير الجبال وباسط الارضين انا مخرج
العيون ومنبت الزروع ومغرس الاشجار ومخرج الثمار انا الذي قدر اقواتها وانا منزل المطر
ومسمع الرعد ومبرق البرق انا مضيء الشمس ومطلع الفجر ومنشئ جواري الفلك في البحور انا الذي اقوم
الساعة انا الذي ان مت لم امت وان قتلت لم اقتل انا الذي اعلم ما يحدث زمانا بعد

زمان

ساعة بعد ساعة انا الذي اعلم خطرات القلوب ولمح العيون وما تخفي الصدور انا صلوة المؤمنين
وزكاتهم وحجهم وجهادهم انا النور الذي قال الله تعالى فاذا نقر في الناقور انا صاحب النشر
الاول والاخر انا دال ما خلق الله ذري انا صاحب الكوكب ومزين الدرج انا صاحب الزلازل
والرجف انا صاحب الذي اعلم المنايا والبلايا وفصل الخطاب انا صاحب ارم ذات العماد
التي لم يخلق مثلها في البلاد وانا راكبها انا الشمس لها زلازلها وفيها انا الذي اهلكت الجبارين الفراعنة
المتقدمين بسيف ذي الفقار انا الذي جعلت زرقا في المغفرة انا الذي انجيت ابراهيم من نار نمرود وانيسه
ومعلمها انا مونس يوسف الصديق في الجب ومخرجه انا صاحب موسى والخضر ومعلمهما انا منشئ الملكوت والكون
انا البارئ انا المصور في الارحام انا الذي ابرأ الاكمه والابرص واعلم ما في الضمائر انا انبئكم بما
تاكلون وما تدخرون في بيوتكم انا البعوضة التي ضرب الله بها المثل انا الذي اقامني الله بخلقه
في الدهر الاول حتى عرف فيه الظهور وبكرة الاذكار كما قال الله سوف يعلمون فلا انجيهم سوف يعلمون
انا الذي كسرت الاصنام كما انا ثابت بقدرته انا حامل عرش الرحمن الابرار من ذكري وذاتي
العلم انا علم تاويل القرآن والكتب السالفة انا الراسخ في العلم انا وجه الله في السموات
ولا الارض [illegible] والارض كما قال الله تعالى كل شيء هالك الا وجهه انا صاحب الجنة والملكوت ومحيطها
انا باب الله الذي قال الله تعالى ان الذين كذبوا باياتنا واستكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء
ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط وكذلك نجزي المجرمين انا الذي خضعت لي

انا الذی حملت جبرئیل ومیکائیل الی الافق الاعلی انا الذی تتقلب الملائکة علی ذنبی ویعرفنی عبادکم رقیمه الیه
انا الذی رکبت الشمس مرتین انا الذی خص الله جبرئیل بکلماتی لطاعته لی انا الاسم من اسماء الحسنی وهو الله الاعظم
والامم انا صاحب الطور والکتاب المسطور انا البیت المعمور انا الحرث والنسل انا الذی فرض الله
طاعتی علی قلب کل ذی روح متنفس من خلق الله انا الذی انشر الاولین والآخرین انا قاتل الاشقیاء
بسیفی ذی الفقار ومحرقهم بناری انا الذی اظهر مع المرسلین انا المنتقم من الظالمین انا الذی ادعو
وعاد الامم کلها الی طاعتی ولو کفرت واصرت تحت اردها فلبثین من حوض رسول الله صلی الله علیه
انا باب فتح الله فمن دخله کان آمنا ومن خرج منه کان کافرا انا الذی بیدی مفاتیح الجنان
ومقالید النیران انا الذی جنبه بیده باطنه ونوره ... انا قاسم الجنة والنار ثم ذلک الدین
فی الارض ... انا قائم فی ظلمة حیث ... تحرک ولا نفس تنفس غیری انا علم
ومحمد علم ناطق القرآن الاولی انا صاحب القرآن انا جاوزت بموسی فی البحر واغرقت فرعون
انا عذاب یوم الظلة انا الذی اعلم هماهم البهائم ومنطق الطیر انا ... الابرج والدایر الله
انا المحیی والممیت انا الخالق والرازق انا السمیع العلیم انا البصیر انا الذی اجوز السماوات السبع والارضین
السبع فی طرفة عین انا الاول انا الثانی انا ذو القرنین کما قال رسول الله انا ذو القرنین هذه الامة
انا صاحب الناقة التی اخرجها الله لنبیه صالح انا الذی تقرننی انا قرن ... یوم عیسی
عزیز انا الاسم الاعظم والکنز انا المتکلم علی لسان عیسی فی المهد صبیا انا المتکلم علی لسان ...

انا الولی

الذی قال الله تعالی ان لیس کمثله شیء
اگر قال الله ...

انا الذی لیس کمثله شیء انا الرب الاعظم انا الآخر والاول انا الرب الرحیم انا فرج من فرج الرحمن
وقلت من ... انا مظهر الاشیاء کیف شاء انا الذی اری اعمال العباد ... المغرب
غیر شیء لا فی الارض ولا فی السماء انا مصباح الهدی انا المشکاة فیها نور المصطفی انا الذی لیس
بعلم علی الله بعد فی انا خازن السماوات وخازن الارضین انا قائم بالقسط انا عالم
بتغیر الزمان وحدثانه انا الذی اعلم عدد النمل ووزنها وخفتها ومقدار الجبال ووزن ... وعدد
قطرات الامطار انا آیات الله الکبری التی اراها الله لفرعون وعصی انا ... قتلتین واحی
حییتین انا الذی رمیت وجه الکفار بکف تراب فرجع الیهم انا الذی جحده ... الیف
اسمه فی قسم الله تعالی انا المذکور فی سالف الزمان والخارج آخر الزمان انا قاصم
الظلمة الاولین ومحو جسم ... فی الاخری انا معذب ... والطاغی ومحرقهم
ومعذب یغوث ویعوق ونسرا انا المتکلم ... علی کل شیء علی سبعین وجها انا الذی اعلم تاویل
القرآن وما یحتاج الیه الامة انا الذی اری اعمال الخلائق فی مشارق الارض ومغاربها
ولا یخفی علی منهم شیء انا الکعبة والبیت الحرام والبیت العتیق کما قال الله تعالی فلیعبدوا
رب هذا البیت انا الذی یملک شرق الارض وغربها اسرع من طرفة العین وما ...
انا محمد المصطفی وعلی المرتضی کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی ظهری انا الروح بروح القدس
انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه انا ظاهر الاشیاء الاجوبیة کیف شاء انا باب حطة

انی بر طرف [illegible] و هو حسبی و ارتقی الله بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین

محمد رکیه بعد از آنکه سلام و نصایح [illegible] متقیان اگر فرزندان کم است باید دانست فدک

خلفاء ثلثه هم بجهة شرارت است در [illegible] مذکور است از جمله مطاعنی که بر ابوبکر وارد است حکایت

فدک است که از اهل بیت علیهم السلام غصب کرد که جاده ابغض بطمع مال دنیا بسیار [illegible] کفته

و اینست [illegible] در موضع کفتار [illegible] و ترک [illegible] قصه فدک از جمله [illegible]

و جنگ بتصرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] زیرا که چون فتح خیبر بدست امیرالمؤمنین شد

اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت ندارند بدون جنگ تسلیم کردند و آیت

کریمه نازل شد که چون بی جنگ گرفته مال حضرت رسول است و آیه نازل شد و آت ذا

القربی حقه حضرت رسول صلی الله علیه از جبرئیل پرسید ذی القربی کیست و حق او چیست گفت

ذی القربی فاطمه است و حق او فدک است پس آنحضرت فدک را با فاطمه داد [illegible]

و از که از او و ذریه او شد که ائمه علیهم السلام باشند [illegible] حسن و حسین علیهما السلام باشند [illegible]

گذشته است مخصوص [illegible] مرتضی [illegible] اینها را از او و فرزندان [illegible]

و چون خلافت با بوبکر قرار گرفت [illegible] حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد حضرت

فاطمه علیها السلام [illegible] آنچه [illegible]

حضرت فاطمه علیها السلام [illegible] خطبه [illegible] نهایت فصاحت و بلاغت [illegible]

تمت

تنسنی است [illegible] آیه تطهیر [illegible] وارد است [illegible] علیهم السلام ارث برده

بر نص قرآن و عمومات آیات ارث و آنکه [illegible] حدیث [illegible] است [illegible]

[illegible] بر [illegible] گفت [illegible] آنچه [illegible] صلی الله علیه [illegible]

گفته است [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه [illegible] است [illegible]

ابوبکر گفت [illegible] گفت [illegible] که حق [illegible] ذی القربی

حق [illegible] پس آنحضرت فدک را بحضرت فاطمه علیها السلام [illegible] و حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible] خطبه

حضرت فاطمه [illegible] و اکثر [illegible] ابن اثیر در نهایه ذکر [illegible] است و ابن [illegible]

از طرق عامه آن خطبه را روایت کرده است و ابن [illegible] سقیفه [illegible] روایت کرده

چون ابوبکر خطبه حضرت فاطمه را [illegible] فدک [illegible] گفت [illegible]

[illegible] این [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible] و این قصه [illegible] است [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] را [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] کردم [illegible]

و در زمان خلافت بزنهای دوستان می‌داد و بارها در کتاب مذکور جناب شیخ ذکر از عطا به مرحوم سعید

و عهدی و انجمن به خلافت ذکر و عدم حقیقت آن مرقوم می‌نماید در مناظره فضال ابن حسن فضال با ابوحنیفه

در بحار المعارف ذکر شده که این رساله گنجایش نداره و همین حدیث کفایت نمود

در بحار المعارف مسطور است انه لزم بعض الحنفیین و اجاز مع عقیق فاکثر ذلک

علی علیه السلام فقال لعلکم امرتم المسح علی الخفین قال له نعم رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله یمسح علی الخف

مسح علی الخفین فقال علی علیه السلام ذلک قبل نزول المائدة او بعدها قال عمر لا ادری فقال ان الله

و اسقط حی علی خیر العمل و رآه فی الصلوة خیر من النوم و قدم التسلیم علی التشهد و ابدع الصلوة مع

الجماعة فی النافلة و ذلک کان بدعة ظاهرة اذ سئل عمر النبی و عن ای بیعة علیهم فقد فهما فرق الشیعی

و حکم فیها بالباطل مع المسلمین ... التی هی ... فذلک لان ... دین الاسلام

و وضع عمر فی الشریعة الخراج و ... فقسم الناس علی ثلثة اصناف رعیة و جند و اهل العلم

و ... الرعیة الخراج ... اهل العلم و الجند و انه اعطی بعض ازواج النبی بغیر ما تستحقه فانه

... لعایشة و حفصة من بیت مال المسلمین فی کل سنة لکل واحدة مائة الف درهم و قد علم ان النبی

صلی الله علیه و آله لم یعطهما ذلک و انما کان یجری علیهما النفقة و الکسوة علی الاقتصار

... مستحقه ... و توریثه ... مع ذلک انه روی الثقات من اهل السنة

ان علیا علیه السلام حدث عن نفسه قال کنت قاعدا ... عن عثمان و قد ... عایشه

و حفصه

و حفصه تطلبان منه ما کان یعطیهما ابو بکر و عمر فی کل سنة من بیت المال فقال عثمان لا ادری

لکما فی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه من ذلک شیئا فقالتا له فما بال ابی بکر و عمر

کانا یعطیانا ذلک ... فقال کانا یعطیان لکما لطیبة انفسهما و انا نفسی لا تطیب

باعطائکما فان رضیتما ... فقالتا اذ منعت عطائنا فاعطنا میراثنا من ضیاع رسول الله

و ... فقال عثمان ... و لکن اخبرتما ... الفتکما

... سمعتما رسول الله صلی الله علیه یقول ان الانبیاء لا تورث ما ترکناه

صدقة ثم بعثتما اعرابیا ... ابن الحدثان ...

من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله ... شهد ...

... و لکن اخبرتما لکما

... الفتکما ...

... قال علی علیه السلام ... یا ابا الحسن ...

... قال الله تعالی ...

... عایشه ... معاویه ...

... انه کان ... بعد عثمان

... در بحار المعارف مذکور است عثمان ... اموال ...

۲ یوم قوله ع

۲ نحن معاشر الانبیاء لا نورث

مسلمانان ظاهر کرد چنانکه ولید برادر مادری خود را والی کوفه کرد و ولید انواع فسق و فجور ازو
صادر گردید و مداومت بر شرب خمر بود چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب و اکثر مورخان و محدثان
از عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی ولید مست به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت گذارد پس التفات نمود
و گفت اگر می‌خواهید زیاده از چهار رکعت بگزارم پس عبد البر گفته است که خلافی نیست میان اهل علم
در آیه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا در شان ولید نازل گردیده و صاحب مروج الذهب گفته است
که فسق او بمرتبه‌ای شایع گردید که او را در منبر سنگسار کردند و او را بمدینه آوردند و امیر المؤمنین او را حد شرب خمر
زد و عثمان راضی نبود و مروان منافق را در خلافت خود ... کرد و عبد الله ابن ابی سرح را والی
مصر کرد و اهل مصر از او شکوه کردند و بفریاد آمدند و محمد بن ابی بکر را والی کرد و فرستاد و پنهان بعبد الله
نوشت که چون محمد بآنجا رسد سر او را ببرد و بعضی را ... و بعضی را بر دار کش ... این نامه
را گرفته و بمدینه برگشتند و این از اسباب کشتن او گردید و دیگر آنکه حکم ابن ابی العاص را که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون کرده بود با عتاب ... و ... که او را بحضرت رسیده
حضرت صلی الله علیه و آله ... بود او را رخصت دخول در مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود با عثمان
قرابتی که با عثمان داشت عثمان از ابو بکر شفاعت کرد او را رخصت دخول مدینه بدهد قبول نکرد و عمر نیز
در ایام خلافت خود قبول نکرد و چون خود خلیفه شد او را و متعلقان او را بمدینه آورد و هر چند حضرت
امیر المؤمنین او را منع نمود و همچنین طلحه و سعد و عمار و عبد الرحمن و سایر اصحاب ... را ... فعلی

کنند فاما بر تقدیر آنکه دین عثمان مخالف حضرت رسول و خلاف سیرت شیخین بود و حال آنکه شرط کرده بود که
بسیرت شیخین عمل کند و دیگر آنکه ابوذر رحمه الله تعالی که در بزرگواری او احادیث بسیار وارد شده چون او
عثمان را بظلم و بدعت نسبت میداد و منکر ... او ... ابوذر را بشام فرستاد و آنجا چون معاویه را نسبت
بظلم و بدعت میداد معاویه او را بر شتری درشت و ناهموار سوار کرد با غلامی چند که شب و روز
شتر را براندند و نگذاشتند که بخوابد و آرام گیرد بمدینه آوردند و چون او را بمدینه آوردند رانهای او مجروح شده بود
دیگر تبعید او کرد و او را از مدینه بربذه که بدترین مواضع بود اخراج کرد و قدغن کرد مسلمانان را که با او
معاملت نکنند و ... [illegible] ... امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و عمار که به مشایعت او رفتند
... و ... عبد الله ابن مسعود ... زیاده ... وظیفه او را قطع کرد ...
... مروان ... این ... را ... عمار ... و حال آنکه عامه در شأن او
نقل نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که عمار مملو از ایمان است و فرموده هر که عمار را دشمن دارد خدا او را
دشمن دارد و سبب زدن عمار آن بود که مجموع مسلمانان از صحابه و غیرهم فسق و ظلمهای او را نوشته
و بعمار دادند که ... که اگر ترک این اعمال کند فبها و الا بر او شورش نمایند چون عثمان
را نظر بر عمار افتاد نصیحت کرد او امر کرد که دستها و پاهای او را در زمین کشیدند و آنقدر او را زدند که
... بسر خود ... لگد ... شکم ... که علت فتق بهم رسانید
و بیهوش شد تا نصف شب بیهوش بود که نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا از او فوت شد ... منع نقل

نوشته است که چون مصاحف قرآن را عثمان بسوزانید و مصحفی را جمع کرد و قرائت زید بن ثابت و چون
این خبر به عایشه رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف و چون شنایع بسیار از او واقع شد صحابه اجماع کردند
بر قتل او و او کشته شد و حضرت عایشه گفت که هر کس اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روایات
گناهش بیشتر است از جمعی که گوساله پرستیدند پس اگر اجماع حجت است بر امامت اجماع مهاجر و انصار
با ضعاف مضاعف شد بر قتل عثمان پس عامه باید قایل باشند بر کفر او یا اگر به بحث
قتل او راضی شوند یا اعتراف به بطلان امامت ابی بکر نمایند و [illegible] که اتفاق بر قتل عثمان نمودند
مع اختلاف اقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و چهار هزار کس بغیر از حضرت عایشه و معاویه
نیز داخل بغاة بودند چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که عایشه گفت اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً
این [illegible] نقل کرده اند [illegible] ابو یعقوب [illegible] که حریص‌ترین مردم بر قتل عثمان عایشه بود چون عثمان [illegible]
طلبید گفت [illegible] رعایت [illegible] نمود [illegible] از تغییر داده و حرمت
دین خدا را نگاه نداشت [illegible] که حق تعالی [illegible] رعایت نکند [illegible] رعایت
[illegible] که شنایع عثمان زیاده از حصر است و چون این رساله مبنی بر اختصار است به همین قدر اقتصار
نمود که در بحار الانوار [illegible] اند و [illegible] اند [illegible] این اتفاق [illegible]
اعتقاد آن است و دلیل عقلی نیز حاکم بر آن است و آن این است احتیاج مخلوق بر پیغمبر
و امام از جهت آن است که تبلیغ احکام الهی از امور معاد و معاش نماید و این ممکن نشود مگر کسی که

وحی باو نازل شود و در عصر خود اعلم ناس باشد تا در همه حالات الهی مشغول شود [illegible] مسایل [illegible] را
از او پرسیدن و در وجه اعلم [illegible] به عالم رجوع نکند [illegible] امر دین و مذهب باطل [illegible] چون
علی بن ابی طالب علیه السلام که اجماع جمیع عامه و خاصه بر اعلمیت آن حضرت است [illegible]
و کسی انکار این مطلب ننموده اگر [illegible] انصاف [illegible] که [illegible] روایت
اقتدای [illegible] ابا بکر و عمر [illegible] کرده [illegible] عالم [illegible] است و اجماع است بر آن
که در مقابل علوم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کان لم یکن بوده است و عمر در اکثر مسایل معطل بود
و از آن حضرت سؤال می‌نمود و مشهور میان اهل عامه است که هفتاد مرتبه در هفتاد جا گفت لولا علی لهلک
عمر و با وجود این [illegible] آن حضرت اعلم امت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] پس آنجناب وصی بلافصل باید باشند چه تقدیم جاهل
بر عالم عقلا قبیح است و [illegible] حضرت [illegible] که در سابق مرقوم گردید از جهات
عدیده [illegible] در اسلام و قرابت به حضرت خیر الانام و کسر اصنام [illegible]
از حضرت رب [illegible] در آیات بسیار است قرآنی و نص [illegible] روایت [illegible]
از حضرت خاتم النبیین چنانچه اکثر را علمای اهل سنت نقل کرده اند [illegible]
و دلیل [illegible] است [illegible] حق [illegible]
و حال آنکه [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

زیرا که این دعوه در امم سالفه نیز جاری بوده چنانچه در عهد حضرت موسی علی نبینا علیه السلام بنی اسرائیل برائت
این قسم اختلاف و بدتر از این از ایشان صادر میشد و چون حضرت موسی علیه السلام در میان ایشان غایب میشد
گوساله پرست میشدند و کافر است از دین برگشته و بعضی از فرقه یهود عزیر را پسر خدا میدانستند و نصاری عیسی را پسر
خدا میدانستند و شرکت اکثری از این جماعت هم ثابت است اهل سالفه بوده و بعضی هم از روی اکراه و بعضی
وقت بیعت کرده اند چنانچه در بحر المعارف مذکور است و این حدیث مشهور است که چگونه شیخ جمیع اصحاب از دین
برگشتند الا قلیلی از ایشان مثل قول خدا فانها ما سمعت ان لهذا کان من المشرکین لم یکن بالغا مستحقا
و اما من ابی قوله مسلمین و کان من المسلمین و لا غایب من منهم فان تبعتم و ما یرون الکتاب نفسه بعلاقه
الحق و هو الفضل لهذه المشرکین او قع ذلک ان بعضا ان بنی اسرائیل لما جاوز و البحر و اتوا علی قوم
و من تبع تبعه قالوا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة و ایضا از اخبار زیاد مستفاد میشود که مخالفت ایشان
در زمان حیات آنجناب نیز بوده است چنانچه در غوالی از براء بن عازب روایت
فائده انه قال خرج رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و احرموا بالحج فلما قدموا مکه قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اجعلوا حجکم عمرة فقال الناس یا رسول الله قد احرمنا بالحج فکیف نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم
فافعلوا فردوا علیه القول فغضب ثم انطلق حتی دخل علی عائشة غضبان فرأت الغضب فی وجهه فقالت
من اغضبک اغضبه الله فقال صلی الله علیه و آله و سلم ما لی لا اغضب و انا آمر بالامر فلا یتبع و گاه
ایشان در امری که متعلق بر عبادات است مخالفت مینمودند و گاهی امر آنحضرت را رد میکردند تا نیایند

پس در امر بیعت و خلافت نیز چه دخل قرار است بر او خواهد آنحضرت چه بسیار امر به پیروی امر ایشان
حضرت فرمودند پس آل عبا حسن ابن علی علیه السلام که مادر و خواهر بر جدا است قرار آنحضرت متفرقه گشته شدن
آنحضرت بستم و جفا و درد و اصحاب او را قرار داده در منع ذکر جمع نکردی که اکثر آنها در عهد رسول الله بوده و در بیعت
صحبت و همانند حضرت پیغمبر السلام را با حسین علیه السلام مشاهده میکرده و در صفت مرد در کاینات چیزی گذشته بود هم
اقدام به این عمل شنیع کرده و از این قبیل است خصومت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
کردن جمعی با آن لعین در حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم السلام با معرفت کمال آن بزرگواران
و جلالت قدر ایشان پس با وجود در این قول استبعادی نباید کرد که اکثری از دین برگشته و بعد از حق
برای باطل بر غیر او بیعت کردند محقق تا آنکه در دلایل مبحث شد شد که قصه غدیر خم از لغات
اشتهار مستغنی از بیان است و لیکن چون تفصیلی در کتاب مناقب مرتضوی از لغات کشفی چنانچه
بحال اشتهار اگرچه مستغنی از بیان است لیکن چون از ابن سنه منقول است تکرار آن در آنچه مذکور
مرقوم است و عبارت آن کتاب بعینه این است بر در باب دانش و جواب شیخ سلیمان و
ابن حزم است که بیان امری تشنیع و تشنیع در خلافت طریقت امیر المؤمنین که موجب خرق اجماع
است السیر المرسلین بالاتفاق است چنانچه در خطبه کتاب شرح دیوانی قصه بعضی مسطور گشت و در زمان
خلافت شریعت خلافت معاویه او صحیح نقل نکنی بر آنکه که در زمان نزول آیه کریمه
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از خطبه

1108

زیب منابر و قیام مقام سید المرسلین است چنانچه در حل حکایت مرقوم و چون شأن نزول آیه مذکوره در باب آن
مرقوم گشته بنا بر آن حاجت تکرار نیست و نیز بموجب حدیث مذکور [illegible] فقط مرقوم گردیده که آن سرور
در سال دهم از هجرت مستسعد مراجعت از حجة الوداع بتقاضای فرمان واجب الاذعان یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک در موضع غدیر خم [illegible] بر منبر [illegible] در حضور یکصد و بیست و چهار هزار
کس بزبان معجز بیان فرمود که علی امیر المؤمنین است و هو امام و خلیفه و جانشین خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible]
و [illegible] در حدیث مذکور [illegible] در اکثری از کتب معتبره مثل صحیح مسلم و بخاری
و ترمذی و سنن ابی داود و ابن ماجه و [illegible] صحیح [illegible] صحاح سته خوانند و مشکوة
المصابیح و مسند احمد ابن حنبل و صحیح دارقطنی و بیهقی و کشاف زمخشری و اسباب نزول واحدی و نزول
الابرار [illegible] و [illegible] و فردوس الاخبار [illegible] و کفایة
الطالب [illegible] و [illegible] و ترجمه مستقصی و کشف الغمه
و مناقب خطیب خوارزم و مناقب ابن مردویه و [illegible] و ربیع الابرار و در اکثری از تفاسیر
مثل تفسیر امام حسن عسکری و تفسیر ثعلبی و حافظ و فخر رازی و در نسخ معتبره و تواریخ مثل تاریخ
طبری و روضة الاحباب و روضة الصفا و تاریخ حافظ و معارج النبوة و حبیب السیر و غیره
چنین مرقوم گشته که چون [illegible] کائنات عزم اقامت مناسک حج جزم کرد بقبایل عرب
پیغام فرستاد که هر کس داعیه حج دارد باید بیاید و خلق بسیار از اطراف و اکناف بعدد

[illegible]

جمع گشته روز دوشنبه بیست و پنجم ذی القعده عزیمت نموده [illegible] و روغن در موی مشکین بسیار مالیده بعد از ادای
نماز ظهر از مدینه متوجه [illegible] در [illegible] منزل [illegible]
[illegible] در آن سفر فاطمه زهرا و امهات المؤمنین همراه
[illegible] یکصد و بیست و چهار هزار کس در رکاب حضرت
رسالتمآب [illegible] قطع منازل و طی مراحل [illegible] در ذی الحجه
[illegible] گشت و آن سرور صبح آن روز در آن منزل فریضه [illegible]
[illegible] در مسجد الحرام [illegible]
[illegible] و در میان صفا و مروه [illegible]
[illegible] از احرام بیرون [illegible] روز ترویه [illegible] احرام حج بسته
[illegible] بر احرام خود ثابت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت سید کائنات
[illegible] آن سرور [illegible] چون احرام بستی [illegible] جواب داد که گفتم بار خدایا
[illegible] نیت احرام بستم [illegible] خیر الانام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی همراه خود
آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من [illegible] در صحاح اخبار [illegible] یافته که
سید المرسلین صلی الله علیه و آله روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مکه توقف نمود روز پنجشنبه

هشتم ذی‌حجه با حجاج به منی تشریف برده شب در آن مقام بود روز دیگر بعد از ادای صبح با ورود قبل از طلوع
آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از رسیدن بعرفات و زوال آفتاب در وسط آنجا بر جمله خطبه نشسته
بطن وادی رفته و بچنان مردم خطبه در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی احکام شریعت و مجمعی
بر افصاحت موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید و نماز ظهر و عصر را در یک اذان
دو اقامه گزارده و آنگاه رو بقبله دعا آورده و در آن باب مبالغه فرمود و چون آفتاب میل بنزول
غروب نمود آن حضرت از عرفات برده شتافت نماز مغرب و عشا بیک اذان و دو
اقامه ادا نمود و آن شب در آن مقام بود و نماز صبح را اول وقت گزارده روانه شد چون بجمرة العقبه رسید
هفت سنگ ریزه بینداخت و درین روز نیز در منا خطبه بلیغه خواندند آنچه در روز عرفه از احکام فرموده بود
اعلام فرمود پس بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی آنچه امیرالمؤمنین از یمن آورده بود بصد رسیده و شصت
سه نفر بدست مبارک خود قربان کرد و بقیه را بامیر فرمود آنگاه سر مبارک تراشید موی مبارکش میان اصحاب
قسمت فرمود و گفت از هر شتری قطعه گرفت در دیگی پخته ساختند چون پخته شد آن حضرت از آن گوشت
و شوربا باتفاق امیرالمؤمنین تناول فرمود بعد از آن سوار شده بمکه تشریف برده طواف خانه کرده و بر
چاه زمزم رفته آب طلبید بیاشامید پس روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه در منا اقامت فرموده آخر
روز سه‌شنبه بموضع بطحا آمد و سحر چهارشنبه باز بمکه رفت پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده
متوجه مدینه گشت و طی مسافت فرموده تا بمنزل غدیر خم که در نواحی جحفه است رسید در کشف الغمه

مسطور

مسطور است که با وجود شدت آفتاب و ضعف در آن منزل نزد بنای آن نزول فرموده قبل از این بوحی الهی مأمور گشته بود
که امیرالمؤمنین را بخلافت خویش نصب کند اظهار آن حضرت را جهة آن خلاف و فتنه که از خوف
مردم بود در تأخیر و تعویق انداخته بود چون دانست که از تجاوز آن مکان طوایف مردمان از رکب همایون
جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و در آن اراده ازاله تعلل آن بود که تمامی مردم از ثبات
شاه ولایت آگاه و واقف گردند این آیه کریمه نازل شد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین ای رسول
برسان چیزی که نازل شد بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی پس نرسانیده باشی رسالت او را
و حق تعالی ترا نگاه میدارد از شر مردمان القصه چون بنابر مدلول آیه کریمه اظهار
وجوب نصب امیرالمؤمنین بتحقیق انجامید آنحضرت در آن منزل نزول فرمود تا پایه بلندی از رحال
و جهازهای شتران جمع کرده بر یکدیگر نهادند و بعد از حسب الامر همه آنجا چون خلایق مجتمع
گردیدند سید کاینات بر بالای آن منبر برآمد و علی مرتضی نیز حسب الامر بالا رفته بر یمین
سید المرسلین ایستاد آن حضرت بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خود بعالم بقا مردم را
آگاه گردانید و فرمود من در میان شما دو چیز میگذارم که یکی از دیگری بهتر است اگر دست در آن
زنید هرگز گمراه نشوید آن دو ثقل کتاب خداست قرآن و اهل بیت منند و این هر دو از یکدیگر مفارقت
نخواهند کرد تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه روی بسوی اصحاب و سایر مردمان آورده و بازو

بعد و صحابه الناس است [illegible] با امیرالمؤمنین فرق انفسهم یعنی نیستم [illegible] امیرالمؤمنین از نفسهای

ایشان از اطراف و جوانب آمده بر آنکه نبی و رسول الله [illegible] بجمیع وجوه [illegible] آنگاه دست

امیرالمؤمنین را گرفته در [illegible] گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

و انصر من نصره و اخذل من خذله آنگاه بر حسب فرموده سید المرسلین امیرالمؤمنین در خیمه نشست

و طوایف [illegible] بعد از ایشان رفته تهنیت بتقدیم رسانیده [illegible] قدوه اصحاب عمر ابن الخطاب بجناب

ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی

خوشا حال تو ای پسر ابوطالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی

برادران امامت [illegible] بر حسب اشاره سید المرسلین بخیمه امام المتقین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و [illegible]

علمای مذهب امامیه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا

درین روز نازل شد پس آن سرور فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی و بولایت

علی ابن ابیطالب [illegible] القصه بعد از فراغ قصه مذکور آن سرور از موضع غدیر خم کوچ فرموده بمدینه تشریف

[illegible] و باتفاق علمای فریقین بعد از [illegible] روز از عالم فانی بعالم بقا ارتحال نمود این است

عبارت کتاب مناقب مرتضوی که [illegible] نموده ام و چون این اخبار که از اهل سنت منقول است کیف

جای شبهه باقی میماند که آنحضرت خلیفه بلافصل نبی و حضرات بعضی [illegible] امر خلافت [illegible] و دعوی

اهل سنت بر صحت خلافت خلفا [illegible] بر اجماع است و در جواب [illegible] در مطاعن [illegible] که اجماع

[illegible]

فعلی مولاه [illegible]

شدن او از کتاب بحار الانوار در بطلان این اجماع و صحت آن اجماع نقل شده و باز در بحار الانوار

و [illegible] محکم بر بطلان اجماع در احتجاج [illegible] با علمای اهل سنت و جناب شیخ [illegible] قدس سره مرقوم است

ذکر آنکه باعث تقویت است و مقصود و دلیل [illegible] حکم میکند بر آنکه اگر خلافت بر اجماع است

صحیح نیست بر آنکه نبوت نیز بر اجماع باید بود زیرا که بعثت انبیا از برای تکمیل دین و دنیای

مردم و هدایت حضرت آفریدگار [illegible] است پس نبوت و هدایت [illegible]

[illegible] آنست که یا جاهل [illegible] یا عالم [illegible] اگر جاهل باشند پس اجماع آنها با

بودن جهالت در امر اجماع نیز جایز [illegible] پس اجماع باطل خواهد بود و اگر عالم باشند احتیاج برسول

[illegible] و بطلان رسالت و هدایت [illegible] و بعثت نبی عبث خواهد بود العیاذ بالله

پس محقق است [illegible] که بعثت نبی لازم است پس چنانکه بعثت نبی بامر خدا است

و کذلک نصب خلیفه [illegible] باید بامر خدا [illegible] نه باجماع است و این چیزی است که بعقل [illegible]

این عاصی رسیده مرقوم [illegible]

مذکور میشود از مناقب مرتضوی و بحار الانوار منقول است و غیر این در کتب [illegible]

[illegible] است [illegible] آنست که بعقل ناقص رسیده حق یا باطل است [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] یا ارحم الراحمین چون در این رساله [illegible] حضرت [illegible]

اثبات اجماع

پاره از مراثی آن قدوه اولیا و سرور اوصیا که متضمن بر فضایل است مرقوم میشود

ران المرتضی لدی المحکمه   لعوا انه ظن انه امام   کفی فی فضله مرعا تمع

وقع لنیک فیه انه   دعا ان شمس فی رضی   عن رتبه ام رتبه انه

احب علی الدا و داف   فهو کفضل اله ومرث ا

انا عبد لفتی ازل فیه اتی   ای الکبه الکبه الی متی   الی ام الدم وحتی متی

اعا ب فی حب هذا الفتی   وهی روحت فاطم عنده   و فی عنده من اتی من اتی

المعالی نور و ذات سناه   والکعبه ثم و دونه مبداه

واسکن فی جسمی او جسد   کفی عینه و انت مرادی   یا آیة الله فی العباد و ...

سر الذی لدا له الدهر   قال قوم بانه بشر   قال قوم لدینا اله

یا قاسم ان روح کال عذر   انت حد ذا الرجا و ملجاه   له تکشی انار عینه حیه

اذ لیس فی ان رفع ترده

یا رق من حب الوری لی   اترک تقدم یا رفیک ربع   فیک ان عدا ان الکلیم یعه

لعقه و احمد تمع   بی فیک محری کال دال   رفیع دا الله المقدس اجمع

فیک الدیام المرتضی فکل الرجی المجتبی   فیک الحلیم الذی شرع   بی فیک نور الله جامع

نزدی لیجار تشیع مع   نور اضیا العالم الرجاع عدم   دستر وجهه المستودع

ام الکتاب

هز الله شه لدی تقوم یکا   خلق بها لطقه والجس ان رفع   تا یاجبال الشم عن تقلعها

والصبح تنها و الشمس بر مع   هذا هو النور الذی نحن بانه   کانت بحبه آدم تطلع

یا من لوردت ذکاره لم تقر   ینظر یا من قبل الله ینع   والله صدود تک غرا لکه کا

الله دا ع فی اتی شیاح دا لشرع   زاد حادثه قلب الکتب ابعد الله زاق   تقدر فی الحق یا و ترع

یا قالع الباب التی عن هز ا   عجزت الکف ابعد ان دا رع   والله عمت بانه بدر من

حد بکم و لدیه الترقع   بحلیه من جنه اعاده کتاب   کا تم قبر زاخر استرع

فیما لدل ای یکم برد صدورهم   شهدوا و راح خلا شرع   والله تکت تقی آل محمد

یا لطف حتی کل عضو مرع   عقوبت تنبت الدعوه جده فرق   یا ستیاح بها و ما زالصنع

وحریم آل محمد بین العدی   نهب تقاسمه اللئام الرضع   تا الله لدا انیه کین و شروه

تحت تنابک بلواء فرزه   تنقف حرالشباب وداغیه   یا کمر فی فرد سه یتقنع

لطا لسنابک صدره وجبینه   والارض ترجف خیفه تطصع   والشمس ناثره المذاب تاک [سعصع]

والده مشقق الرداء تقنع   تنعی حی تمک الرما وتراق فی   لدی اتیه عنده و تصنع

کرنحمدان لت یا ی درطب   کرنحمدان جام کری نا تب [در ما]

دره بسر روزی که زاری صد نه   دره بر زری صدم با جسر دارد   یا تو لندر علم دین اعلم تری

دز علوم ارنفی اعظم تری   با چنین مقتدا ای دین تری   در علوم ازنا لکی ره بین تری

هر چه هست از کرمانشاه دولت
خارجی دارم فرو داد از تخت
دست و دل در راه آن جانان زدن
دم زدن با هر که او [illegible] بسته شد
هر چه را تیغ غیرت بر [illegible] زدن
پیشوایی بهر [illegible] زاده دور
عاشقانه آن جهان را جان زدن
جهان خانمان را آتش زدن
بر رخ دنیا و دین چون آفتاب بر زدن
ما نوایی از وجود آن دل [illegible]
خیمه در وادی [illegible] باید زدن

کی توان گفتن [illegible]
نقش [illegible] خانمان بر لوح دل باید
در نفس باید زدن با آتش باید زدن
[illegible] آتش [illegible]
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
مرد رحمی کان [illegible]
[illegible] دم [illegible] پر زدن
[illegible] آن [illegible]
[illegible] باید زدن
در زبان [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] دم از [illegible] باید زدن
هر چه [illegible] دل [illegible] باید زدن
[illegible] باید [illegible]
این [illegible] صدق [illegible] باید زدن
گر [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] باید زدن
[illegible] نام [illegible]
[illegible] باید زدن
بر در [illegible] خانه باید گرفت
بر کف [illegible] باید زدن
[illegible] خفی و جلی

چهار

روز عید چون صف [illegible]
صد هزار [illegible]
خنجر الماس [illegible]

[illegible] جا گرفت
[illegible] محراب [illegible]
[illegible] خفته

[illegible]
[illegible] صاحب کرد
[illegible] غنچه [illegible] کرد

[illegible] زدن

لعل از آن [illegible] بیرون
این همه [illegible]
گفت [illegible]
طایر [illegible]
در قدم پاک [illegible]

[illegible]
ساخته کار [illegible]
گر الم [illegible]
[illegible]
شاید از [illegible] رسد

گفت چه فارغ ز [illegible]
صورت حالش چه [illegible]
[illegible]
جامی از [illegible] پاک [illegible]
گرد [illegible] رسد

در اثبات نبوت خاصه صلی الله علیه و آله منقول از از کتاب مفتاح النبوه

جناب مستطاب قدوة العلماء العاملین و عمدة العرفاء الراشدین العالم الکامل الربانی [illegible] الفاضل الحاج [illegible] الحاج محمد رضای همدانی در کتاب مفتاح النبوه در اثبات نبوت خاصه در مفتاح اول از مفاتیح خمسه باب سیم [illegible] تنبیه اول که خلاصه اش این است در بیان اینکه [illegible] باید علم بصدق نبوت نبی خاص [illegible] هر کس مدعی نبوت [illegible] ثابت النبوه [illegible] اگر در ایام حیات [illegible] علم [illegible] بصدق او [illegible] رجوع به نبی ثابت النبوه [illegible] سهل است [illegible] آن [illegible] از این [illegible] نیست [illegible] ثابت النبوه در ایام حیات [illegible] از نبوت [illegible]

مبعوث شود و علامات خاصه او را بر وفق بیان از صحف گذشته بشناسد و تو هم ... باشد یا تصدیق
او را احدی از انبیا کرده اند و یا تصدیق کرده اند او را و تحریف و تغییر داده اند پس اگر وجه اول باشد
در رجوع باخبار نبی ثابت است تنها و صحف آسمانی که بیان کرده است در کمال سهولت است و اگر شق ثانی
باشد بر عاقل لبیب لازم است که تتبع و تفحص نماید تا حق بر وی آشکار شود و اول چیزی که بر وی لازم است
تخلیه است یعنی باید ذهن خود را از شکوک و شبهات خالی نماید و تعصب را شعار خود نسازد تا بوجه اکمل
بر او ثابت شود باین معنی که خود را از بند تقلید است خالی نماید تا حاق حقیقت بر او مکشوف شود
اما برای اهل اسلام که به نبوت موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام معتقد اند تتبع لازم نیست زیرا که مسلم
است در بین اهل اسلام و شد لازم است که موسی و عیسی و سایر پیغمبران سلف را پیغمبر
بدانند و لکن بر کسی که نبوت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله معتقد نباشد لازم است تفحص تمام واجب است
باین معنی که رجوع نماید باحوال و تتبع معجزات محمد صلی الله علیه و آله و کثرت و صحیح بودن
در ... و مشاهده معارف و انزجار از زخارف و اتباع طریقه قویه و شریعت مستقیمه
و اتصاف حواریان باین صفات کامله چه در سیر و ترقیات معنویه و صدور کرامات و خوارق
عادات و لوازم مذهب و ثمرات حقیقت آن را ملاحظه کنند و تخلیه قلب نمایند
و اگر نه چه شبهه مقصود در طریق هدایت و اهتدا اختیار نماید

خلاصه تمهید دوم

ملاحظه کنند لوازم دین مستلزم آن دین اعتقاد بعقاید مرتبه الطبیعی

که دلیل قطعی بر فرد آن قائم است باشد نه مثل مرکب بما و عدم التفات ذات مقدس بصفات کمالیه
که برهان بر اتصاف قائم است و بنقایض که طلب آنها لازم است در ارتکاب بافعالی که دلیل قطعی
سبب
بر منع آن دلالت دارد و معنی حقیقت شرب خمر و مرتکب شدن بر امورات برهنه لطف ... باشد
محض بلی است و احتیاج بر تتبع نیست

خلاصه تمهید سوم

ملاحظه حال و اوضاع آن نبی است که متصف شد باوصاف کمالیه و فعالیت از اخلاق ذمیمه
که مقتضی سلیم حکم به عدم اتصاف آن پیغمبر مجید بآن تحسین باوصاف حمیده و خالی از اوصاف
و اخلاق رذیله نمی ... و اگر غیر این باشد چه خلاف پیغمبر کار او بود اگر چه خوارق عادات
شعیب صلی الله
بسیار که از او صادر شود و برای احدی در مقابل شبهات مخفی نیست که دین محمد صلی الله علیه مستلزم
اینکه نه از اعتقادات مرتبه الطبیعه نیست و محللات و محرمات و عبادات ملاحظه آن را کرد
برعقل سلیم مجوز است و هم اجتناب در اتصاف باوصاف کمالیه و خلقیه و خلقیه و تجلی نفسانی
و عدم رذائل ... در مرتبه کمال ملحوظ بود

خلاصه تمهید چهارم

ملاحظه تبعات شریعت و احکام طریقت او نمود چنانچه شریعت و طریقت نبی سابق اتم
در قوم معروف و مشخص و ... تعالی ... و اتم از شریعت و طریقت این مدعی نبی
باشد چه شبهه این مدعی ثانی کاذب و دروغگو است و اگر لازم می آید ترجیح بلا مرجح
و باطل است که اینکه تابع شریعت نبی سابق باشند بعضی از انبیا که تابع شریعت موسی بن عمران بوده

حضرت موسی علیه السلام آورد و مطلق دستی بر کسب شریعت او تمام نشده و چون محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شد
از آن مطلق نسب رسالت کرد به شریعت و منهاج انتخاب تمت شرایع به مردم در درجه کمال
ترجیح بدرج مردم بنا بر تقسیم و ترجیح است که امر بخود بود است زیرا که تقدیری که در قرآن مذکور
و مسطور است و در اخبار و احادیث انتخاب مذکور است تمثیل پروردگار از ذات صفات
یوم قیامت و حشر و نشر و بهشت و دوزخ و دیگر اینها قرار داد احکام شریعه و غیره و شرح تقاضی
خلقیه و علمیه و تفصیلی روز ابی خلق و خفیه در جائی که نوشته که مثل امیال خود را از نقص و بهای
رئیس الهی با دونی درجه از درجات آن تلقی پرید و دو رسم کتاب از کتب انبیای عظام قرار گرفت
در عصر روکی از سر از آنچه در قرآن ذکر شده که شهیدی برای چو امر آن کاری که از زبان معجز
پیدا در بیان شرح جاری کرده در علمای کلامی و عرفا و اصلین بمعنی متفق اللفظ معترف معجز
و تصدیق از اهل با دونی درجه آن به سر از هر طرف و روح [illegible] خمسه قدسیه تحجیم روح از عقل
اول برد از حفظ بود است نشده به تقرب خود و آن از اعتقادات فاسده و اثاث و نفی
با وصف حسنه و اتمام قواعد شریعت و برتری معارف درجات حقیقت بر علمای دیگر
گرچه با نبوت امورات شد بر فاصلان بارگاه و جلال و جمال ضرورت متعال و علمای ربانی
و حکمای حقانی که تدبیر را از تدبیر ولب مطلب را از قشر و لب امتیاز داده اند باز کرد
و تقریب بحقیقت آن می نماید و ایشان را حسب آن احتیاج مجدد حفظ معجزات و خوارق عادات نیست

دلیل بر عالم آن چه مستعد و دراز داده و مفتوح میبود تمسک ارباب حقیقت را تمثیل که و الهام
بلا دلیل است که برای این سر حفظ ساختن معجزات آن نبی از کتب که از آنها ثابت و محقق بود که
معنای امر به حفظ شده بود و تحقیق آن که رب و نبی بجهت آن امر نبی شد با سعی تمام راه تقریب
او به نشود است از تقلید و اطاعت اهداف شریعه و در تضعیف یا آن نبی در قبول حقانیت
یا نه و ضعیف در تقدیر با معجز آن مرحوم و مشهود است یا نه پس امر فاعل از چهار وجه ممکن بود اول
آنکه نبی مرحوم معجزه ای مشهود است معنی نیست و در این ساکت مستعد حقیقت و صدق دعوی از برای
متصفین و طالبین حق در کمال سهولت است دویم آنکه نبی مرحوم معجز مفقود بود این معنی که
در وقتی که حکمت الهی اقتضا فرموده اظهار معجزه نموده و آنانی که از قبول طالب و رسیده و تحقیق است
آن معجزه سابق به نقصه ظهور نمی آید مانند حضرت صالح و ناقه او که بعد از عقر آن ناقه از کجا
در صدد تحقیق نبوت انتخاب بر می آید هرگاه از راه تقلی ملحق بود علم بتفصیلی آن معجزه بیان
دیگر بر حضرت صالح لازمی نیست که خارق عادت مجدد بجهت هدایت او اظهار نماید علم
برد لازم بود که رجوع با خبار مخبرین و تعلیق ناقلین نماید که اینکه حضرت صالح نقصه ظهور
خارق عادت نموده سیم آنکه نبی معدوم و معجزه نیز مفقود باشد یعنی که معجزات او
در قید اعتماد بود که اختصاص بر حجه و بجهت رود گذشته و اکنون حیات فاقد است اطلاع نموده
بجهت در رحمت الهی موقوف بر این است که عقل را مانع نفسه یا آنکه آن نبی را از هر دو حالت فرود

[illegible]

و صدق دعوا از جهت تنبیه و معجزات دعوا از قسمین نسبت شارع وارد از آنکه دعوا این مطالع
[illegible] از اتباع و انقیاد شرع ذلک مفروض است که ملاحظه جهات حسن و قبح دین و آیین و کیش
او نماید که از این سبیل راه حسب و نقص که منافی ادعای نبوت و صحت آن باشد بنظر بیاید و بعضی
از اشخاص که عوض و غرضی داشته باشند ملاحظه تعصب نمایند تحقیق نیز در رجوع شخص ناقلین اخبار
معجزات نیز آن را نیز شرط است اول آنکه ملاحظه کنند که عدد ناقلین معجزات آن بحد تواتر رسیده که عقل سلیم
تجویز اتفاق ایشان را بر کذب ننماید خیر نه اگر شایع گشته نقل الطرب [?] والدعه [?]   دوم
ملاحظه کنند که ناقلین از چه گونه اشخاص اند از جمله علمای عادل و فضلای کامل اند و فرق میانه معجزه و
سحر و شعبده نموده اند [illegible] باتفاق [illegible] که نقل [illegible] ادعای و تحیرات
تمام ایشان باطله [illegible] آن مرد دین نیز [illegible]
چنانچه شخصی [illegible] که قسمین [illegible] باشند [illegible] باشند   سیم
ملاحظه مدارج معارف و دانش او نسبت بذات و صفات باری تعالی کنند که در چه پایه از
معرفت است و معیار شریعت او که موجب استکمال نفس و اصلاح معاش و معاد در چه مرتبه است
چهارم   دقت ملاحظه نیز که بعثت آن نبی و کیفیت بیان وی مصروف [illegible] اخروات
و غرض دنیوی و کسب جاه و شهرت نفسانی است یا نه   پنجم   ملاحظه کنند که
تابعین آن نبی در متابعت وی بر جزم و یقین اند یا بمحض ظن و تخمین تصدیق او نموده اند   چهارم

[illegible]

در اقسام وجوه احوال است آنکه نبی بجوار رحمت الهی رفته [illegible] در میان است بقیت باشد
معجزه پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و آنحضرت [illegible] که از زمان است [illegible]
و قرآن را که گذشته و فرصه از وقت است اگر تمامی جن و انس اگر جمع شوند و خواهند مثل بگویند
که چیزی ازان [illegible] از روز اول [illegible] اعجاز عادی زاید اند
است که حد و شماره در آید و همه مخالفین آن را مثل اند که آنحضرت هیچ شخص [illegible] اند
معجزه [illegible] که چیزی [illegible] معجزه از برای پیغمبری کسی
انتخاب نشده به آنکه جمع [illegible] در نسبت خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله بر وجهی زاید از آن است که در حیز تحریر در آید [illegible] چنانکه [illegible] تعالی عشری از
اعشار [illegible] از آن را در ضمن چند فصلی بیان می نماییم **فصل اول**
در ذکر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آنجناب به آنکه [illegible] در میان جمیع حکمای فلاسفه
[illegible] عاقلی [illegible] که استکمال نفس انسانی به حکمت علمیه و عملیه است و حکمت علمیه عبارت است
از [illegible] حقایق موجودات علی ما هی علیه فی الواقع بقدر طاقت توانایی بشری و حکمت عملیه عبارت
است از اوصاف حسنه و اخلاق [illegible] که در کتب خلقیه مذکور و مضبوط است پوشیده نیست که
این دو نوع کمال در آنحضرت [illegible] بر وجهی بود که احدی از حکمای متقدمین و متأخرین را دست رس [illegible]
مقامی از مقامات آن نیست اما حکمت علمیه قطع نظر از [illegible] و اخباری که از آنجناب [illegible]

که جمعی از اصحاب سلف بر آن رفتند با بی‌اندازه بود آن نکته‌ها شاهد صدق معارف قرآنی است که بر او تلاوت
نازل گشته عارفان معارف ربانی را در علم قطعی حاصل است که پایه معرفت قرآن هم برتر از آن است
که اساس آن از میزان وهم و قیاس توان سنجید و بنیان معانی آن برتر از آن که در معیار
بیان تواند گنجید بعضاً [illegible] کرده که در طریق اسلام به بصیرت تمسک قرآن را کلام خدا دانسته
هر یک از این آیه معنا نمی‌کنند که صاحب مذهب بیان است و حکمی در تحقیق حق شوریدگی
عقل سلیم مضطرب و پریشان است   اما در حکمت علیه در خصوص کریم مخاطب به خطاب
وانک لعلی خلق عظیم در شفقت بر امت و حکمی در رسالت به عتاب و لعلک باخع
نفسک و مذهب لعلک علیهم حسرات مخاطب گردید و در کثرت سعادت مؤدب
به آداب و مذهب متصف گشته و در ترک [illegible] را بدهی الله الرحمن
[illegible] که [illegible] مبارک [illegible] در اجتناب از ذنب
و حذر از دروغ [illegible] گشت و [illegible] طمع را [illegible] و آن گوهر پاک بر روی خاک
نشست حب دنیا را اس کل خطیئه شناخت و بهشت مقدر آخرت و از حطام دنیا
در غایت مناعت بود   در شجاعت در حالت شدت حرب و عزت [illegible] غلبه
دشمن و فرار اصحاب [illegible] رب العالمین [illegible]
و [illegible] سرگرم [illegible] جان بازی گشته و دشمن را [illegible]

بازوی

بازوی علما ضدادهای پشت خصم را شکست در ضعف نظر را نیز با نجوم نجوی رجحت که از شهرت را
بر عصمت با کردنی ترجیح حرمت نظر با نجوم را از دو کرده اما نیست جز از شریعت [illegible] حجت
و معیار عدل را میزان عصمت سنجیده از اعتدال حقائق ظلم عدول فرموده [illegible]
را مخصوص معصوم کرده نه خود در مقام [illegible] مستقیم گشت و بسیط خلقه زنجیر [illegible]
لغه الهی مع قوم الظالمین در بند گرد و معنی کمال نفس که مصدر در حکمت و عیش و نشأت
و عدالت است در قلب با قابلیت کمالات یافت و تمامی در انجاب با شایبه ارتیاب
از خبر استطاعت اثری بردن و از پایه امکان افزون بود و در معراج جسمانیت بر آن
بارگش سایه نداشت و در وقت خواب آنچه بیگفتند می‌شنید و در حین پس روی پس را
از پیش مینگریست [illegible] و در بوستان [illegible] خار نیکی زرسته مجدود است
[illegible] جمیع خصال حمیده و [illegible] و از تمامی اخلاق رذیله ممتحن بود اگر کسی
از اسلام دروغ [illegible] آنها را [illegible] در تحقیق آن نبی علم باین مراتب حاصل نشود جواب
گوییم [illegible] منکر [illegible] حکم کردن بدروغ این همه [illegible] بردن برا آن و قیاس اقرب
و [illegible] که [illegible] این اسلام [illegible] تحقیق [illegible] هر گاه [illegible]
بر خلاف بود [illegible] این مشتقات را نمی‌شنود با [illegible] منکر همه آنچه را که [illegible]
انکار علوم قرآنی را لازم آرد و بدین مطلب ثابت شود

خلاصه فصل اول از

مفتاح اول

مفتاح اول در آنکه جمع ملل را در اثبات نبوت انبیاء سابق دلیلی جز آنکه معجزه متواتر
با ایشان رسیده و یقین حاصل کرده اند که فلان پیغمبر ادعای نبوت نموده و بر طبق ادعای خود معجزه آورده چیزی دیگر نیست
کف زیرا که در این زمان از انبیاء سابق احدی موجود نیست که خود اثبات نبوت خود را نموده معجزه ظاهر
سازند تا تحقیق امر ایشان شود پس طریق اثبات منحصر است به تواتر چنانکه جماعت زردشتیه و یهود
و نصاری که نبوت زردشت و موسی و عیسی قائل هستند چنانکه از جماعت پیشینیان خود شنیده اند
یعنی از آن جماعت که چندین هزار سال قبل از این صحبت زردشت و موسی و عیسی را دریافته اند
هر یک ادعای نبوت نموده و بر طبق ادعای خود فلان معجزه را آورده اند پس این پیغمبر باشند چنانکه در
الزام جاثلیق همین دلیل مستمسک شد بعینه اهل اسلام همین دلیل را بعینه و بدون کم در باره نبوت
محمد صلی الله علیه و آله گفته اند که آنحضرت ادعای نبوت نموده و آنچه از اشخاص معتبر
رسیده که بر طبق ادعای خود معجزات باهرات آورده حتی آنچه سایر انبیا آورده اند به شهادت داده اند
پس این پیغمبر هم هیچ تفاوت نیست بلکه در برای اهل اسلام اثبات مطلب آسان تر است
چنانکه از زمان بعثت انبیای سلف تا کنون چندین هزار سال است و از زمان بعثت محمد صلی الله علیه و آله
الی یومنا هذا هزار و سیصد و کسری است بلا شبهه هر چه مدت کمتر است اثبات آن آسان تر است
پس اگر امروز گبری یا یهودی یا نصرانی از مسلمانی بپرسد به چه دلیلی بر نبوت محمد قائل شده
جواب گوئیم همان دلیلی که تو بر نبوت زردشت یا موسی یا عیسی قائل شده و اما اگر مسلمانی از هر یک از ایشان

بپرسد

بپرسد که به چه دلیلی نبوت آنها قائل شده اند گفته اند به آن دلیلی که تو به نبوت پیغمبر قائل شده زیرا که
دلیلی که ثابت نماید نبوت محمد صلی الله علیه و آله را زیرا که پیغمبری او در تعصب است پس ایشان نیز به خلاف اینها
ثابت کنند و دادن چنانکه گبرها آن اشخاص که شهادت به نبوت زردشت یا عیسی یا موسی دادند
ندیده اند و ما نیز شهود محمد را ندیده ایم و یا اینکه گویند ما شهود خود را می شناسیم و اطلاع از احوال آنها
داریم و اطلاع از شهود محمد نداریم جواب در همه گوئیم به خلاف آن شهود ایشان دیانت متبع که
و عدالت آنها را بر این بفهم والله اعلم

خلاصه فصل سیم

خلاصه فصل سیم در الزام فرمودن حضرت رضا علیه السلام رأس جالوت یهودی و جاثلیق نصرانی و هربذ اکبر زردشتی

قال الرضا علیه السلام یا رأس الجالوت اسألک عن نبیک موسی بن عمران فقال سل فقال ما الحجة
علی ان موسی ثبتت نبوته قال الیهودی انه جاء بما لم یجئ به احد من الانبیاء قبله قال له مثل ماذا قال
مثل فلق البحر وقلبه العصا حیة تسعی وضربه الحجر فانفجرت منه العیون واخراجه یده بیضاء للناظرین
وعلامات لا یقدر الخلق علی مثلها فقال الرضا علیه السلام صدقت فی انه کانت حجته علی نبوته
انه جاء بما لم یقدر الخلق علی مثله افلیس کل من ادعی انه نبی ثم جاء بما لا یقدر الخلق علی مثله وجب
علیکم تصدیقه قال لا لان موسی لم یکن له نظیر لمکانه من ربه وقربه منه ولا یجب علینا
الاقرار بنبوة من ادعاها حتی یأتی من الاعلام بمثل ما جاء به قال الرضا علیه السلام فکیف اقررتم

الانبياء الذي كانوا قبل موسى عليه السلام ولم يفلقوا البحر ولم يفجروا من الحجر اثنتي عشرة عينا ولم يخرجوا

ايديهم مثل اخراج موسى يده بيضاء ولم يقلبوا العصا حية قال له راس الجالوت قد خبرتك انه متى ما جاؤوا

على نبوتهم من الآيات بما لا يقدر الخلق على مثله ولو جاؤوا بما لم يجئ به موسى او كان على غير ما جاء به موسى وجب

تصديقهم قال الرضا عليه السلام يا راس الجالوت فما يمنعك من الاقرار بعيسى بن مريم وقد كان

يحيي الموتى ويبرئ الاكمه والابرص ويخلق من الطين كهيئة الطير ثم ينفخ فيه فيكون طيرا باذن الله قال راس الجالوت

يقال انه فعل ذلك ولم نشهده قال الرضا عليه السلام ارأيت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته

اليس انما جاءت الاخبار من ثقات اصحاب موسى انه فعل ذلك قال بلى قال فكذلك ايضا اتتكم

الاخبار المتواترة بما فعل عيسى بن مريم فكيف صدقتم بموسى ولم تصدقوا بعيسى فلم يحر جوابا قال الرضا

عليه السلام وكذلك امر محمد صلى الله عليه وآله وما جاء به وامر كل نبي بعثه الله ومن آياته انه كان

يتيما فقيرا راعيا اجيرا لم يتعلم كتابا ولم يختلف الى معلم ثم جاء بالقرآن الذي فيه قصص الانبياء

واخبارهم حرفا حرفا واخبار من مضى ومن بقي الى يوم القيامة ثم كان يخبرهم باسرارهم وما يعملون

في بيوتهم وجاء بآيات كثيرة لا تحصى قال راس الجالوت لم يصح عندنا خبر عيسى ولا خبر

محمد صلى الله عليه وآله ولا يجوز ان نقر لهما بما لم يصح قال الرضا فالشاهد الذي شهد لعيسى ولمحمد شاهد

زور فلم يحر جوابا ثم دعا بالهربذ الاكبر فقال له الرضا عليه السلام اخبرني عن زردهشت الذي تزعم انه

نبي ما حجتك على نبوته قال انه اتى بما لم يأتنا به احد قبله ولم نشهده ولكن الاخبار من اسلافنا وردت

علينا بانه احل لنا ما لم يحله غيره فاتبعناه قال افليس انما اتتكم الاخبار فاتبعتموه قال بلى قال فكذلك

سائر الامم السالفة اتتهم الاخبار بما اتى به النبيون واتى به موسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليهم فما عذركم

في ترك الاقرار لهم اذ كنتم انما اقررتم بزردهشت من قبل الاخبار المتواترة بانه جاء بما لم يجئ به غيره فانقطع

الهربذ مكانه

خلاصه دلیل پنجم از مفتاح دوم کتاب مفتاح النبوه

شبهه نیست در اینکه محمد صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نمود و بر طبق دعوی آیات و معجزه که اشهر از ... در

رسانید چنانچه گذشت که ادعای نبوت محمد صلی الله علیه و آله و آوردن وی قرآن را مثل خبر متواتر است اما نقل اخبار به

انبیای سلف ... با مقابل خبر دادن ارباب تواریخ نصاری ... مبعوث آنحضرت ... کرده اند ...

که خصم در قبول ... بر تواتر ثابت نمود باشند ... که ... در ... آیات

و خصم ... که درو این است که آن فارق میان ... که حد معجزه بر آن

صادق آید نیست مثل قرآن که احدی را حرف در آن نیست که آنحضرت ... کرده و معجزه

خود قرار داده ... آن ... معجزات است که خصم ... در ... کرده ...

آنها نه معجزه بودن آن را ... آیات است که در قرآن ... احدی از ...

حرفی نیست که ... معجزه است بر آنحضرت ... اما ...

در قرآن ... که ... قصص انبیای سلف ... است

و ... در کتب ... ما ... است و اما آنچه از احوال گذشته ... ...

[illegible] الم غلبت الروم فی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان مختصری از مفتاح پنجم کتاب مفتاح النبوة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما آنچه از توریة ظاهر است و استخراج میشود این است

[illegible]

[illegible]

و لهذا بر تتبع واضح است که تحریر یهود که ایشان نصاری خلاف آن خبری است که از کتب انبیاء ظاهر میشود زیرا
از آن کتب بنا متحقق میگردد که بایست بعد از پیغمبر بیاید یک مسیح از اولاد اسحق که ملقب عیسی است و دیگری
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که از اولاد اسمعیل است و اما یهود که میگویند هنوز نیامده ایشان را دلیلی بکار است که
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله از اولاد اسحق نیست و آن پیغمبر باید از اولاد اسحق هم نیست و این تحریر را از دیگر که
که اولاد اسمعیل را لایق است ایشکه از عطا جز است آن عوضه نیست که خدا بخبری داد ایشان و از دو هر بر قلبی
لیب واضح است که این تحریر صاحب فهم نیست چه قاطبت وعدم قاطبت جز است که خوض است تجلی
که آن را نهید اند **تبیین این اجمال و استخراج حقیقت مقال در توریة این است**
در اول پیدایش فصل دوازدهم از توریة آنچه مذکور است که ترجمه آن این است بیرون رو از زمین تولد
گاه خود با آن زمین که بنمایم ترا و دیگر در هم ترا از برای قوم بزرگ و ببخشم ترا نام ترا و آفرین
کنیم آفرین کنندگان ترا و لعنت کنیم لعنت کنندگان ترا و آفرین کرده شوند بتو همه
قبیلهای آن زمین **و ایضا** بعد از ذکر جملهٔ آیه میفرماید **وادنای امرال ابرام
اهر هبینتا و لوط لخ** یعنی خداوند فرمود ابراهیم را بعد از جدا شدن لوط از نزد او که بگشا
چشمان خود را و ملاحظه کن اطراف این مکان را از اطراف شمال و جنوب و مشرق و مغرب که همه
آن زمین را به تو و ذریه تو خواهم داد و ایضا در توریة در همان باب از پیدایش در جملهٔ آیه میفرماید
بیوم ههو کارت ادنای ات ابرام یعنی در آن روز شرط کرد خدا با ابراهیم بر اینکه آن زمین

نزد ابراهیم

ذریه ابراهیم از نهر مصر تا نهر فرات است و ایضا در همین باب پیدایش در جملهٔ مذکور است که حاصل معنی
آن این است که خدا بجهت خبر جشنه شاد و مصر خبر داد که آنحضرت پدر بسی گشته را اولاد الله که پسر که نسل
لب در لب در هم اکثر بر هند که آثار الحق که باشند کرده و طوایف جمیع ایشان از ذریه آنحضرت تسلیم
اکثر بزرگی ایشان را خدا از ذریه آنحضرت جا دید قرار داده مخفی نیست که آیات مرقومه بشارت کثرت
نسل و زیادی ذریه و بقای سلطنت غرض از این بشارت بدان سلطنت ظاهری نیست اعم از آنکه ظهور
پرست باشد یا نه زیرا که نسبت بکثرت قدر آنحضرت این همه بشارت است جهة اینکه اولاد او
کافر مطلق اسرار و خلفا ملاحظه نشود اگر کثرت کمی ملاحظه نشود پس یقین حاصل است که مراد بشارت به اولاد
طیبین و ذریه طاهرین و فرزندان خدا پرست و سلطنت ظاهری و باطنی هر دو مراد است چنانکه شریعت
و دلیلی دیگر آیه است که در فصل ۴۲ کتاب حضرت شعیا مسطور است و آن این است
هن عبدی اتمخ بو بحیری رصتا نفشی ناتتی روحی عالاو مشپاط لگویم یوصی
لا یصعق و لا یشا و لا یشمیع بحوص قولو قانه راصوص لا یشبر و فشتا کها لا یکبنا لامت یوصی مشپاط
لا یکهه و لا یاروص عد یاشیم باارض مشپاط و لتوراتو ایئیم یئیحیلو یعنی اینک بنده من که تاکید کنم او را
برگزیده من است و پسندیده جان من است بر هم روح خود را بر او و شریعت برای قومها بیرون آورد فریاد نکند
و مرتبه برای خود قرار ندهد و نشنوانند به بیرون نفخ خود و خود کش را نشکند و فتیله کتان را نیم مرده خاموش
مشین نسبه براستی بیرون آورد شریعت خود ضعیف نشود و نگریزد تا بنهد در زمین شریعت خود را دیگر ب

مراد حساب سکان شفاء

و شریعتهای دیگر پیغمبر را تمام همه دارا باشد دیگر اینکه خلاف این است که برای عالمی فهیم هیچ یک آمده است
نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله کافه است زیرا که عبارت آن هیچ پیغمبر محکی بخلاف است و در این که در این تخصیص
نمی بر کسی نظر داده است و نسبت بتمام عالمیان یکسان است جان است نسبت بحمد و ما بین نهند بر ان و ق
بیان بر ان تا جان از زمین تا آسمان است دوم اینکه صاحب شریعت عام است در میان مخدوم حق در
جزیرا سیم اینکه
چهارم اینکه حلیم و بردبار با بی شرح حال که در بار
حضرت خاتم النبیین در قرآن و الشرف انک لعلی خلق عظیم پنجم اینکه بخود فرد سلوک نمی دربه
برخوردار بود ششم اینکه شریعت او صراط مستقیم است هفتم اینکه جهاد کنند است هشتم اینکه
صاحب کتاب است نهم اینکه شریعت وی سهل و آسان است دهم اینکه شریعت وی اسبه واری تمام
حاصل شود بر تبع و اتساع که مجملا این ده خصلت در آنحضرت جمع بود و در این ده خصلت با همه
انبیا فرق بین داشته اند و هیچ یک از انبیا بر ان درجه نرسیدند شدند در حلم و بردباری چنانچه در نقد نمی
قادر آن بنفسه طور ربیعی چنانچه هر در مرتبه التماس عفو کرد و اراده برحم و قرابت قسم و الا نعید بتعداد
دانشقیا در آن مبارک حضرت خاتم النبیین را شکسته و اغلب صحابه تکریم اراده کشتند مع ذلک
لکفره اهد قومی انهم لا یعلمون الکلم میفرمود و همچنین شریعت مرین حق حق بیکان خاص در میان
سینه داشت و شریعت آنجناب عام و شامل جمع مکلفین در هر جای زمین است و بر همه
خدیو سیوش و شهرب بشیر اگر کیی اراده زمین را از لوث شرک نفاق الحاد کرد یا ابطلت
دارد

در کتاب انبیای سلف پیش از بعثت مرقوم است که آنکه در بعضی از جزیره نشسته و غایب خواهد گردید است به
بعد یا ارض حیض و نیز تحریف قرآن کم نموده نیست که ربع محمد الاطلاع بر آن حاصل گردد در مرتضی کاهی
و ما مرقوم و شرط است تاملش بیشتر امای اسیر دراز شود و در غایب آنحضرت قریب که از کاران مر آن
و بعضی سبقت رحمت غضب بعفو و غفران اسیر واردید و همچنین آنحضرت مرگ در دنیا مرتبه بر خوردار
و با ضعف هر بانی میفرمود و برخی برمنبر ردیف بر این نشسته و در جایی که رو ضع بر روی خاک می نشست و هیچکس نیز
تقدیم سعدم کرد و نیز دیگر آیاتی است که در جواب حیقوق آنکه میفرماید در انتقام ایستادم بجای کم الا مرکبی

کتب خازن وابرغل هلوحش لعن یاروض قورا بوکی عد
خازون لعند ویافسیح لقص ولاکیذب ایم تیمیح حک
لوکی یویا یو و یالایا حرحین عولالایشرا نقشو و صدیق یا
مرنا نو یحته یعنی بنویس وحی را دو امع بنویس بر لوحی در ابجه که کتاب ثم بر قاری خوانده کر پیغمبری
بر حق نیست که کشته گرد و دروغ نگوید اگر دیگر کند امید در باشد تا من او که آیه آمده است و دیگر گفته
و هر که سخن دروغ کند بود شایسته نباشد جان در وصال است ایمان آورده بود و نزدیک گفته و
مرد ما حاجی را فرموده که لفظ خازن آنچه در لغت عبری استعمال شد یعنی نبوت و وحی است و در لغت
حقیر نیست جای که یعنی پیغمبر استعمال شده و چون در انتقام میفرماید که خازون بر حق که است خواهد آمد
خاص است یعنی پیغمبر و بغیر حضرت حیقوق در شان سیم خبر پیغمبر موعود را که در رسالت شان از کنعان

آنحضرت ... و قدری از صفات آنجناب را ذکر نموده عبارت آن این است الوه می
تیمان یا نوه وقادش مهر یاران سلا کیسا شامیم هدوو تهسیلا
لو ما ثو مالاها یعنی رحمت خدا از جانب جنوب می آید خواهد آمد و خاص از کوه پاران ...
... آسمان را شرف داده و تسبیحش او پر خواهد کرد زمین را [illegible] جاهای ... گفته که لفظ
الوه ... یعنی الله است و چون خدا را مکان نیست و آمدن در حق ذات خدا معنی ندارد
پس باید یعنی وحی خدا و رحمت خدا بعد شد و چه شبهه در این پیغمبر نیست حضرت خاتم النبیین است که در حدیث
که کوه سعیر ... و از آنجا طلوع کرد و به مدینه تشریف آورد و کوه از جانب بیت المقدس ... نزول حق
است ... جمهور مفسرین همه یاران ... تفسیر کرده اند و مراد از پر شدن آسمان را ...
یعنی شرف و بزرگی او تا قیامت خواهد بود چنانکه در قرآن نیز این بشارت به آنحضرت داده است
ولو کره المشرکون ... است که از کتاب وحی کوروک ... شده
از جمله این است محمد کایا ... یعنی محمد صلی الله علیه و آله بزرگ ...
... خواهش کرده شده است که ... باشد ...
...
...
... حضرت ...
...

روایت است در این معنی کتاب است از خرابه و صحیح آنحضرت ... قرار داده دوران ...
... متعارف است چنانکه در توریه مذکور است که در وقتی که حضرت ... کنعان ...
... اند یعنی ... است ...
ثحرا اکد مطا ولتقص مطا متعبد قطا وهو احسف طیبا دا ملطا یعنی ...
چون ... آن ... جنگ ... از شغال ... بیرون ...
چون ... نبوت آنحضرت است ... زمین ... است ...
آنحضرت کنایه از خاتم بودن آنحضرت است که تا قیامت دیگر پیغمبری مبعوث نخواهد شد و جنگ کردن آنجناب
با دشمنان مشهور است ... آنحضرت ... خواهد بود ... مراد ...
... و آزنی ... یعنی ...
و پهلوانان ... آنحضرت ...
... آن ...
... آمدن ...
... آن حضرت ...
... حروف تهجی ...
... حروف ... محمد ... است ...

که مقصود پس است و همچنین از الف تا یا همه از کتاب مذکور مسطور است و حتی در جهت اختصار بهمین اقتصار نمود

دلیل دیگر که از انجیل استخراج شده آیاتی است که در فصل چهاردهم

انجیل لوخا مذکور است   رحمین اتون لی قدمه ... ناطرو دنرا

بعی من آب ... فارقلیطا ... لکون ... عمکون لعالم روح ... علم لو

شقة لم قب ... مطلل ... دلوحری ولودیع اتون ... دعین ...

... دیگر ان ... ویکرن هو ... این آیات خبر از آمدن ...

... من دت ... ها نا ... ناطر ... ها وهو ... ها دون ...

حم من ... ابوحویی   ... معنی ... آنکه ... دوست ...

... در حقیقت ... این عالم ... دارد ...

در قبل ... انکه ... است ... دنیا یعنی ... در جلدیت ...

یعنی ... دنیا ... یعنی ...

بهر ... و در ... مقیم است و در میان ... یعنی ... که ... است یعنی از

... است و در خود ... دنیا ... است ...

سبب آنکه در میان ... است و در میان ... مقیم است یعنی ... نامزد است ...

کرده است معنی آنکه ... کسیکه ... است ...

... است ... وایضا آیه دیگر در فصل یازدهم

همان انجیل مسطور است   مادن دانی فارقلیطا ها و ... شند دانا لکون من ...

آب ... دش ... ها ... من ... هو نشهد علی ... اتون شهدین

من شورای ... اتون   وایضا آیه دیگر در فصل شانزدهم همان انجیل مذکور است

وایان کرنا ... کون الا اناشرا ... لکون دقام لکون دنا ...

ان کرانا لا ازلنا فارقلیطا لا ... کون ... ان ادل ... شدیه ... هو

یکسیو العالم عال الحطیا عال ... عال دنا عال الحطبا ... عال ...

تقونا دن ولوت آب ... ولا ... لی ... دعالم ها نادن هو نوسکی

... لکون ... مشکحون لی ... شاماد ... هو ... کون

بکل شرا ... من ... الا کل دیشمع هو ... وعتی دانا ... کون

یعنی ... که ... و هر کو ... است ...

... میان ... اگر ... آید ...

... عالم ... و هر ... یعنی ...

... و کار است ... ایمان ... است ...

... و کار ... عالم ...

کرده که پاره عالم را بوده وجود آرایش داده و در میان مجمع تکمیل عدل [illegible] ذات و صفات و افعال احکام فرموده و اگر که

بخش را بطریق شرع سواد و صورت خیر و لب ربّت میگفتنی داریم و اگر کسی بود که طاقت شنیدن آن نداشت از تعریف

تصحیف آن بگیرد عالم میگفتم اما حالا چون تاب شنیدن و تحمل آن معارف را ندارید از آن سکوت

کردیم و انحاکیکه آن نکات و معنی عالم پایه آن روح حق و حقیقت [illegible] را [illegible] تا جان حق را اطلاق

خیره فتوح در [illegible] و معارف که تاب شنیدن آن ندارید با آن تعلیم کند و به حقایق [illegible]

دقایق حقیقت را [illegible] بخش را بمقامات عالیه [illegible] آنکه آن فارقلیط از پیش خود نمی‌گوید

بلکه هر [illegible] آن [illegible] وحی [illegible] هرچه از زبان وحی [illegible] آنچه [illegible]

داعی گوید که این آیات [illegible] برنبوت [illegible] حضرت [illegible] عیسی [illegible]

و [illegible] تا [illegible] صدق [illegible] حضرت [illegible] از [illegible] آن [illegible] دور آخر الزمان

[illegible] در جای دیگر [illegible] آیات [illegible] دین [illegible]

پس معلوم است مراد [illegible] آنکه [illegible] آید [illegible] معلوم است

مراد [illegible] که مبعوث [illegible] معارف [illegible] آن [illegible]

عبارت [illegible] مبعوث [illegible] جمیع [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] حقیقت را [illegible] معلوم است که [illegible]

خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله [illegible] معلوم است مراد روح القدس [illegible] روح القدس

کم از تکوان

در باب آنکه آن حضرت عیسی [illegible] ایام حیات [illegible] بود اما [illegible] وفات [illegible] سایر حکم

[illegible] حال قریب [illegible] است [illegible] برای محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

ظاهر [illegible] این [illegible] که روح القدس [illegible]

[illegible] اگر کسی است [illegible] محرر گوید اما [illegible] آنحضرت [illegible] قرآن

[illegible] است و بعضی [illegible] کتب [illegible] مسطور است [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] الیه محرره [illegible] انجام [illegible]

[illegible] تصدیق [illegible] نبوت [illegible] آنکه [illegible] است

[illegible] است [illegible] معجزه [illegible]

[illegible] محرره [illegible] حیات [illegible] پیغمبری [illegible] پیغمبران [illegible]

در حال حیات [illegible] آن [illegible]

پیغمبر [illegible] محتاج تحقیق است [illegible] شرایع [illegible]

که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] پیغمبران [illegible]

پیغمبر [illegible] احوال [illegible]

[illegible] باشند [illegible] باشند [illegible]

و اگر فرستاده چنین معجزه از آن بیرون نمی باشد که دلیلی بر نبوت او که و همچنین دنیا طلب نباشد و دعوای او محض نیابت
و نیری نباشد و مجتهد در طلب اسلام و جامع جمیع محاسن و شرائط در شریعت و طریقت آن جناب و در وجه
مبارک آنحضرت نقش الرتب شاهد می‌شدند و اما تصدیق نبوت ایشان بود چنانچه در آیات کتب مطهره
توریة و انجیل و زبور و وحی که در کتب چنانچه مرقوم اطلاع رسیده کی حفظ شد و اما شریعت آنحضرت و احکام او که
قانون حکمی است که احدی را در مرتبت وحی نرسیده که رفت و پایه احکام و استقامت و دوام
و دوام که مسلم است و اما نقلها آثار آنحضرت اگر فهم آن کسی است و همه مردان زیرک دانا و حکیم و صاحب فهم
و ذات و دولت و درست بعضی از معجزه و اولیای خوارق عادات و صاحب کشف و کرامات بوده اند
بوده‌اند مسلمان فارس و روم و ترکستان و زنگبار و امثال ذلک و اما معجزات آنحضرت که بالفعل مشهود است و قرآن
در آنحضرت نمودن در اعجاز خود و برابر آن نمود فصحای عرب تعجب از آوردن یک سوره و همه عاجز شدند
و دیگران نیز عاجز خود دیده که آیه قرآن مجید نیز بر آن دلالت دارد قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی
ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و همچنین در جای دیگر بلیغ و نیز فأتوا
بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین و همچنین در جای متعدد است که رساله گنجایش
تحریر آن را ندارد

فی تهذیب الاخلاق و منتقی فن کتاب که جوهر مراد

بدانکه صاحب مرجع فضائل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت حکمت معروف در جهالت افراط
جمع ماهی عقلیه خواه در حکمت الهی خواه در جهات انسانیه که تجاوز باید و اند ان باشد افراط معروف به جربزه

فی تهذیب الاخلاق

دانش

دانش و آنکه وسط است حکمت نظری و عملی عبارت از آنست و شجاعت آنست که قوه غضبی بر نفس ناطقه
اقبال نماید تا در امور بر آن که مضطرب نشود و اقدام بر حسب قضای عقل کند تا هم فعل او پسندیده
و هم صبری که واجب محمود بود و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرفات او بحسب اقتضای عقل
و از حریت دور او ظاهر شود و از بندگی شهوت برای نفس فارغ باشد و عدالت آنست که این سه قوه
با هم موافقت نمایند و امتثال قوه ناطقه تمیز کنند تا مختلف نشود و موجب اختلاف قوای نفس از درجه حریت
نیفکنند و از انصاف و اتصاف در درجه ترقی شود و اما اجناس رذایل که اضداد فضایل مذکوره اند
اگرچه در بادی نظر چهار تصور بود و آن جهل است بحکم کلیه تحقیق آنکه هر فضیلتی بمنزله وسطی است و رذایل بر اطراف
در ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
ولکن بحسب نظر مشخص هر فضیلتی را ضدیت که چون از وسطی که انحراف افراط و تفریط
سادی برون شود بلکه چنانکه محقق طوسی در اخلاق خود آورده هر فضیلتی که در تحت فضیلتی معتبر بود
و اعتدال آن مستند بآن هر رذیلت که معتبر شود و رعایت آن نمی‌نماید آن فضیلت رذیلت گردد پس هر
فضیلت بمنزله وسطی است و رذایل که به اطراف او متعدد است اطراف نهایتی مرکز دایره و لیس لها
هر فضیلتی را نهایات نامتناهی تواند بود چه وسط محدود و اطراف نامحدود و عدالت فضیلت نامتناهی
حرکت بود بر خط مستقیم و در انکار رذیلت نهاد انحراف و از آن خط که بیان و بعضی خطی مستقیم
جز یک خط نبود و خطهای غیر مستقیم نامتناهی باشند که ملکه استقامت در سلوک طریق فضیلت جز به

اجناس فضایل و اضداد آن

نوع صورت جنس دارد و انحراف ازان نوع نامحمود باشد و نیز در اخلاق خواجه دارد شرح آنکه آنچه در بعضی

اشارات رئیس آمده که صراط ... ازمویی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت از اینمعنی است

و نیز از اعتدال مشغول است مجموع رذیلتهای نامتناهی که بازاء هر فضیلتی است راجع بدو نوع است

یکی از وسط بطرف افراط بیرون رود و دیگری از وسط بطرف تفریط بیرون رود که پس بازاء هر فضیلتی

دو نوع از رذیلت بود و چون اجناس فضایل چهار بود پس اجناس رذایل هشت بود بازاء حکمت

و آن سفه بود و بلاهت و بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و بازاء

عدالت و آن ظلم بود و انظلام و در هر کدام اول در جانب افراط بود و دوم در جانب تفریط اما سفه

استعمال قوت فکری بود در آنچه لازم نباشد یا زیاده بر آنچه واجب بود و بلاهت تعطیل

قوت فکری بود بارادت نه آنچه از روی خلقت بود و تهور اقدام بود بر چیزی که حذر کردن از او بهتر بود

اقدام بر آن بهتر باشد و جبن حذر کردن از چیزی که حذر از آن محمود نبود و شره فرو رفتن بود در لذات

زائد بر قدر واجب و خمود سکون شهوت بود از طلب لذات ضروری مباح از روی ارادت نه از

نقصان خلقت و ظلم تحصیل معاش بود از وجوه ذمیمه و انظلام تمکین کردن بود دیگری را و فروتنی نمودن

در ظلم و اخذ اموال و اسباب و هر یک از اجناس اربعه فضایل مشتمل بود بر انواع از فضائل

اما انواعی که در تحت فضیلت حکمت است آنچه مشهور است هفت نوع است اول

ذکاء و آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت در نتیجه قضایا و استخراج نتایج

ملکه

ملکه شود دوم سرعت فهم و آن سرعت انتقال بود از ملزوم بلازم تا در آن بدرنگ محتاج نشود سیم

صفای ذهن و آن استعداد نفس است برای استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش چهارم سهولت

تعلم و آن قوتی بود که کسب نفس را در وجه حاصل شود ذهن را که بمخالفت خواطر متفرقه توجه بمطلوب

از وی تعذر نپذیرد پنجم حسن تعقل و آن نگاه داشتن اندازه مقداری بود که در کار بود در بحث از

تحقیق مطلوب تا اهمال وضعی و حشو خارجی نکند ششم تحفظ و آن ضبط کردن و حفظ

صورتها بود که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل تحصیل آن کرده باشد هفتم تذکر و آن سهولت

استحضار صور محفوظ بود در هر وقتی که خواهد اما انواعی که در تحت شجاعت است یازده

نوع است اول کبر نفس و آن عدم مبالات نفس بود بکرامت و هوان یسار و عسار و تحمل امور

جسیم و عظیم ... دوم نجدت و آن وثوق بودن نفس بود بثبات خویش تا در حالت خوف

جزع نکند و حرکات غیر منتظم از او صادر نشود سوم بلند همتی و آن بلندی نفس بود که در طلب امور جمیل

از شقاوت و سعادت دنیوی پروا نکند چهارم ثبات و صبر و آن قوت مقاومت ... اقدام ...

تا در معارضه آن شکسته نشود پنجم حلم و آن طمانینه بود که بدو آن قوت غضبی تحریک نفس را باسانی

نتواند کرد ششم سکون و آن ... ثابت که هنگام خصومت نفس را در خصوص

در حربها که در محافظت دین و حرم ... هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر کارهای عظیم

بتوقع ذکر جمیل هشتم تحمل رنج و آن ... آلات بدن بود در اکتساب امور

فضایل تحت عفت دوازده نوع

عارض شود نهم [illegible] و آن در نظر نیاوردن خود بود در طریق [illegible] در حفظ [illegible] از زوال [illegible]
دهم حمیت و آن عدم تهاون بود در محافظت اموری که محافظت آن واجب باشد یازدهم رقت و آن
متأثر شدن نفس بود از تألم ابنای نوع بی اضطرابی که در افعال وی ظاهر شود و اما انواعی که در تحت فضیلت
عفت است و آن دوازده نوع است اول حیا و آن انحصار نفس بود در وقت ارتکاب قبیح
از خوف [illegible] دوم رفق و آن [illegible] و آن حسن انقیاد نفس بود مر امور حمیده را
از روی تبرع سوم حسن هدی و آن محبت و رغبت صادق [illegible] نفس را در آراسته شدن
بکمالات چهارم مسالمت و آن [illegible] نفس بود در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از روی قدرت
بدون اضطرابی پنجم دعت و آن سکون نفس بود در وقت حرکت شهوت ششم
صبر و آن مقاومت نفس بود با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود هفتم قناعت و آن آسان گرفتن
امور مآکل و مشارب و ملابس و امثال آن و اکتفا کردن بهر چه که سد ضرورت کند قال النبی
[illegible] فی المآکل و المشارب و الزینه هشتم وقار و آن آرام نفس بود در وقت
توجه و نهضت بطلب مطالب تا از سبب شتابزدگی تجاوز از حد واجب از او صادر نشود نهم
ورع است و آن ملازمت نفس بود بر اعمال حسنه و افعال جمیله را بطوری که تقصیر و فتور بدو
راه نیابد دهم انتظام و آن ملکه کردن نفس است تقدیر کردن و ترتیب دادن امور را
بحسب مصالح و اغراض مطلوبه یازدهم حریت و آن متمکن بودن نفس است از کسب مال

فی الوجوه

فی الوجوه المحموده و الصرف فی المصارف المحموده و امتناع نمودن و باز ایستادن از کسب مال از جهات
المذمومه دوازدهم سخا و آن سهل بودن و آسان شدن انفاق اموال بود در جهات و در باب

فضایل تحت سخاوت

استحقاق و بباید دانست که سخا نوعی است از فضیلت که در تحت او انواع بسیار است و شمرده شده
نوع است اول کرم و آن سهل شدن است بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که قدرش عظیم و نفعش عام
بر وجهی که مصلحت اقتضای آن کند دوم ایثار و آن سهولت بذل کردن مال است بغیر با وجود
احتیاج خود بآن سوم عفو و آن آسان شدن ترک مکافات بدی است یا ترک طلب مکافات
نیکی با قدرت بر آن چهارم مروت و آن رغبت صادق است با ایصال نفع بغیر و بذل
[illegible] پنجم نبل و آن ابتهاج و سرور نفس است بملازمت افعال ستوده و سیرتهای پسندیده

فضایل تحت عدالت

ششم مواسات و آن معاونت [illegible] المستحقین و شریک ساختن ایشان فی الاموال و [illegible] هفتم
سماحت و آن بذل بعضی ما لا یجب هشتم مسامحت و آن ترک بعضی ما یجب و اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است [illegible] اول صداقت و آن محبتی بود صادق که باعث شود بر اهتمام
[illegible] دوم الفت
و آن متفق بودن [illegible] سوم وفا و آن
[illegible] چهارم شفقت و آن اهتمام بر ازاله
مکروهات [illegible] پنجم صله رحم و آن شریک کردن خویشان و پیوستگان [illegible]

بخود در خیرات دنیوی ششم مکافات و آن مقابله کردن احسان است که با او کنند بمثل آن
یا زیادت بر آن هفتم حسن شرکت و آن اخذ و اعطا در معاملات بود بر وجه اعتدال
موافق طبع هشتم حسن قضا و آن ترک مجازات بود و ترک ندامت و منت خالیة عن المنة والندامة
نهم تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل بحسن لقا و بافعال و اقوالی که مستدعی محبت باشد
دهم تسلیم و آن رضا دادن است بامور که متعلق به باری تعالی باشد و یا بکسی که اعتراض
بر آن جایز نیست مانند انبیا و ائمه علیهم السلام اگرچه موافق طبع او نباشد و یا معقول او نبود یازدهم
توکل و آن آن بود که در کارهائی که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در
آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر طلب نکند و بخلاف آنچه باشد ...
دوازدهم عبادت و آن تعظیم و تمجید خالق خود و اطاعت و متابعت اوامر و نواهی او و ملائکه و انبیا و ائمه
علیهم السلام و اهل بیت ... این بود انواع فضایل که در تحت
اجناس اربعه واقعند و چنانکه هر جنس از اجناس فضیلت را در مقابل هر جنس رذیلت
واقع است باعتبار افراط و تفریط که هر نوعی از انواع فضیلت را نیز در مقابل نوعی از رذیلت
واقع است چنان که اعتبار شده در انواع حکمت که ذکاء وسط بود میان خبث و بلادت
که دو طرف افراط و تفریط اند ... و ...
در بلادت آنچه از رذالت ... ذکاء ... و همچنین سرعت فهم وسط بود
بدلال

میان سرعت تخیلی که مانع از استحکام فهم شی بود و ابطائی که مانع از احوال فهم ناشی شود و صفای ذهن وسط بود
میان ظلمت نفس که مانع از استنباط و نتایج شود و میان التهابی که سبب زیادتی و تجاوز از حد در مطلوب باشد
و سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که مجال استثبات صور ندهد و میان تصعبی که مودی بتعذر شود
و حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر در اموری که در تعقل مطلوب باشد و غفلت و میان التقصیر
در تعقل مطلوب الزام و حفظ وسط بود میان عنایت در ضبط آنچه ضبطش بی‌فایده بود و میان غفلت از آنچه حفظش
واجب شد و تذکر وسط بود میان استغراقی که در ترتیب تفصیل مستلزم کلالت بود و میان نسیانی که از احوال
مراعات آنچه واجب است مراعات وی عدم آید و همچنین در انواع سایر اجناس فضایل بر این جمله اگر اعتبار
رذایل نامی بر هر نوعی نتوان نهاد لکن معانی آنها در اذهان ممتاز شود و گاه باشد که بعضی از انواع رذایل نامی مشهور
و مشهور بود مانند خرق که افراط در سخاوت است و دناءت که تفریط در سخاوت و همچنین تهور که افراط در
تواضع است و کبر که تفریط در تواضع است و ... که افراط در ... است و فسق که تفریط در عبادت است
و گاه بود که رذیلتی مشابه شود بهر کدام از طرفین مانند سخاوت که گاهی مشتبه شود به تبذیر و آن گاهی
صرف مال بر حقی و دقیق بود پس صرف کند نه در موضع خود ... اسراف ... و همچنین گمان برد
که کسی که ... اسراف است و ... است ... آن گاهی است که صرف مال در موضع غیر ...
صرف کند متصف به رذیلت اسراف گردد و همچنین گمان برد که شجاعت ... و همچنین در فضیلت شجاعت
گاه بود که اقدام نماید ... پس ... مشتبه شود پس تهور بود نه شجاعت و گاه بود که نظر او در تحصیل ...

یقین فضیلت پس اگر آثار فضیلت غالب وجودی باشد مشتبه شود بطرف افراط که وجودیست نه بطرف تفریط
که عدمی است چه اشتباه وجودی بوجودی بیشتر باشد بخلاف اشتباه وجودی بعدمی مثالش سخاوت و شجاعت
که مشتبه شود باسراف و تهور و چنان که اگر آثار فضیلت غالب عدمی باشد مشتبه شود
بطرف تفریط که عدمی است نه بطرف افراط که وجودیست مثالش عفت که مشتبه است بخمود
[illegible] امور که غیر فضائل اند مشتبه شوند بفضائل پس لازم است از تنبیه بر آن [illegible] در حکمت
جمعی باشند که مسائل علوم را بطریق تقلید و تلقین فرا گیرند و در اثنای محاوره و مناظره بر وجهی ایراد کنند
که سامعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند و هیچ [illegible] در حقیقت ذوق نفس
و برد یقین که ثمره حکمت است در ضمایر ایشان حاصل نبود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات است
در محاکات افعال انسانی و همچنین عفت صادر شود از جماعتی که عفیف النفس نباشند مانند کسانی که
ترک لذت حسیه بطمع جاه و نعمی کنند بنابر آنکه لذت وهمی لطیف‌تر از لذت حسی است و یا
یا ترک لذت دنیوی بتوقع لذات اخرویه که از جنس لذات دنیویه است نمایند بنابر آنکه آن لذات
دائم [illegible] پس در حقیقت عفیف نباشند چه عفیف بحقیقت کسی است که در ادراک [illegible] بحقیقت
عفت و حقیقت عفت آنست که اعتدال قوت شهوت بقدر ضرورت و کفایت حاجت طبیعی
[illegible] کند و باعث بر ایثار این فضیلت همین معنی بود نه غرضی دیگر و همچنین [illegible] صادر شود
از کسانی که حقیقت سخاوت از ایشان منتفی بود چه حقیقت سخاوت آن است که باعث بر بذل

بذل [illegible]

مال حب جود و بذل باشد نه غرضی دیگر از اغراض چنانکه اکثر متکلفان شهوات حسیه را با [illegible]
[illegible] لذت دانسته‌اند و نه نفقت معروف بقدر [illegible] بر [illegible] که اگر
میراث [illegible] مبادرت آن در وجه مکاسب را [illegible] غریزت است بنابر آنکه ضرورت
در تدبیر معاش و وقوع در اضطرار [illegible] متعسر چه مکاسب [illegible] است و دیگر
طریق آن بر احرار دشوار [illegible] گفته‌اند که مال را جمع صعب بود و خرج سهل چه کسب مال
دشوار چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه بغایت بلند و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن [illegible] بسبب [illegible] مال [illegible] کثرت اموال محفوظ
[illegible] نه آن [illegible] و همچنین علی [illegible] شجاعت صادر شود از جمعی که فضیلت
شجاعت در ایشان موجود نباشد کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام
نمایند در طلب مالی یا ملکی یا غرضی دیگر از انواع اغراض دنیویه چه باعث بر این اقدام طلب شره
باشد نه فضیلت شجاعت چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن در طلب مالی یا جاهی یا غرضی دیگر از
اغراض خسیسه از خست طبع و دنائت همت [illegible] نه از طلب فضیلت و شجاع بحقیقت
آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع بیشتر بود از انصرام عمر و انقطاع حیات و بدین سبب
گفته‌اند جبن را [illegible] مذموم شمارند و [illegible] مرگ را با فضیلت شجاعت [illegible] از
تأخیر [illegible] و اشارت بدین است آنچه شجاع حقیقی [illegible]

ابوطالب علیه السلام بصواب خود مجبور که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردان اگر جان نکنید که کشته نشوید هر آینه
خواهید مرد و قسم بآن کسی که جان علی ابن ابیطالب در قبضه قدرت اوست که هزار ضربت
شمشیر بر سر آسان تر است از مردن بر بستر و از انجمله که گفتیم معلوم شد که صفت سخاوت و شجاعت نیکو باید
اما از مرد حکیم بشرایطه و ارکان این نظام تحقق نشد مگر بحکمت پس حکیم حقیقی و حکیم مطلق و تام علی الحقیقه حکیم کامل
هر حکیمی عفیف و سخی و شجاع بود پس لازم نیست که هر سخی حکیمی را حکمت تمام باشد چه در حقیقت حکمت مرکب است
از علم مطابق و عمل موافق والله اعلم که معنی حکیم است که آزاده و درست کردار است در این کفار شاربع علم مطابق
هر کسی که در اشاره بعمل موافق پس حکیم بغیر علم و سلوک راه خدا و هر کسی که در راه با طریق قدم نه بنهد چه منتهی
بیهوده راه باطل رسیده نیست که از او رسیدن بکمال ممکن نیست مگر بمجرد شدن بالفعل و دوری از قید جسم بالکلیه چه
جسم نفس بجسم که ابد که هر جسم است و نفس بجسم ثمره آن رسیدن نفس بمهذب شود علاقه آن که ابد بکمال
با جسم تعلق است و آن هر آینه کند پای اوست و از پای کند در راه چاره نیابد پس باعلاقه جسم است
از قید مجرد شود و تهذیب نفس و انتقال که تهذیب اخلاق اوست که موجب قطع علاقه اوست از جسم
پس حکیم بغیر مهذب الاخلاق نیست که از رسیده شود و تا مهذب نشود بکمال نرسیده و مراد نیست که این باشد
مراد از قول خدای تعالی در قرآن مجید که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و کلم اشاره است
بروح مجرد چنانکه معروف قرآن است و طیب اشاره بصفت علم و بالا بردن عمل مراد را اشاره با نیکو

بالذات

و این تأویل مبنی بر آنست که ضمیر مستتر در فعل راجع بعمل صالح و ضمیر بارز بکلم چنانکه محققی از علما است
از کلم طیب روح و عمل تحصیل کرده و عمل صالح را رافع او نهد بدین معنی که مقصود از عمل صرف قوت
در حسن تربیت خلق لیثبت بعد الله نصرف فی آیه تعالی بمعرفته و محبته و اکثر مفسرین از ظاهر ضمیر مستتر را
راجع بعلم کرده اند و ضمیر بارز را راجع بعمل و مراد عدم قبول عمل مجرد است بی بودن علم و در طریقه غزالی مراد
علم حصول علم بود که عمل در طریقه ما مراد عدم امکان حصول نفس ناطقه است بکمال الهی بدون تهذیب
اخلاق و هذا غایة ما اردنا ایراده فی علم الاخلاق

مقصد دوم از خاتمه در ذکر طریقه محققین از علمای شریعت که مراد از صوفیه و عرفا ایشانند خواه مستمی باشند باین اسم و خواه نه

بدانکه چون دانسته شد که مناط تمامیت انسان و
کاملیت نفس ناطقه برو دو چیز است حکمت نظری و تحصیل ملکه عدالت است که عبارت از توسط است
در جمیع افعال و اعمال کیفیت که آن را حد طرفین افراط و تفریط باشد و آن در همکاری موقوف است
بر معرفت تاثیر و مقدار تاثیر هر فعلی و عملی در نفس بحسب کمیت و کیفیت که هر آینه تفصیل آن مقدور بشر
نتواند بود بلکه موقوف است بتعلیم و تعریف الهی که بر بعثت انبیاء و رسل و وضع شرایع و قوانین کلیه حاصل
تواند شد پس تحصیل ملکه عدالت و تهذیب اخلاق موقوف شد بر وجود انبیاء و دولت و هدایت
ایشان سلام الله علیهم اجمعین و این نیز اعنی حاجت انسان بتهذیب اخلاق علیحده طریقی است در
اثبات وجوب نبوت چنانکه حاجت انسان بتمدن طریقی بود باین مطلب چنانکه گذشت و بجمله

مال هم عجب نیست هم عجب ترک فواکه فته شده فرزند انبیاء علیهم السلام قال الشیخ فی رسالة الاخلاق
بعد عد انواع فضایل و تقدیر فضایل و تهذیبها فمستفاد من ارباب الملل و ارباب النوامیس معلوم شد که مراد از نبوت
نیست که آنست تعیین عمل و فعل است در حقیقت نیست مگر انبیاء و اوصیای ایشان علیهم السلام
چنانکه سابقا اشاره بآن رفت پس غرض از بعثت انبیا نیست مگر تهذیب اخلاق نفوس بتعلیم
و تکمیل حکمت عملیه است در جمیع بشریه کما قال سید المرسلین بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس مراد است
ریاضت قول و عمل شرعیه بر بعضی که موجب تحصیل فضایل و تخلیص از رذایل تواند گشت و سبب
تحصیل اخلاق فاضله و تبدیل ملکات رذیله تواند شد و این معنی در همه عالم موقوف است بر منتهای مراد کاهی
در فروبردن جلال خود و خبردار بودن از امور باطن و تقلبات قلب و دقایق آفات نفس و اهتمام عظیم
در رفع کدورات نفسانی و عبادت بر وجه اخلاص محض و خلوص نیت از جمیع شوایب و در همه عالم حفظ
این معانی با معاشرت و مخالطت و ارتکاب لوازم مراسم عادات و مباشرت امور دنیویه مطلقا
نهایت متعذر بلکه بر اکثر نفوس متعذر است پس بسیاری از محققین علمای شریعت و حکمای ملت در هر زمانی
از ازمنه بعد از تحصیل علوم یقینیه و تحصیل ملکات عملیه و تکمیل قوت نظریه اختیار عزلت و تقلیل خلطت
و عشرت می نموده و جماعت تلامذه و طلبه را نیز بران میداشته اند و چون [illegible]
تخصیص و تصفیه [illegible]
انقطاع [illegible]

قوم

نمیه لفظ و شرایط بزی خاص و لباس با اسم مخصوص را ملتزم شده و قواعد و اصطلاحات وضع کرده و پیری و مریدی و شیخ
و [illegible] ملتزم شده و طلب ریاست با هم آمیخته و اقرب بصواب همان اکتفا به نسبت محبوبیت
است که [illegible] و [illegible] لقب بر [illegible] و مخصوص و هالی و محققین که در قرآن مجید نسبت
و [illegible] و ازدیاد [illegible] در مراتب کم شد چون که [illegible]
محققین این طبقه ارباب هم عالیه اند که [illegible] مقصد را [illegible] و دیگر [illegible]
از وجه [illegible] سلوک را [illegible] مقامات است که اول آن بعد از تیقظ توبه کردن است
ترک طاعات و ارتکاب سیئات و [illegible] از هرچه غیر اوست و توبه کردن از [illegible] حقیقی [illegible]
از وجود مجازی است چنانکه گفته اند وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و این مقامات بسیار است که
[illegible] آن [illegible] مقام کرده و خواجه عبدالله انصاری [illegible] منازل السائرین [illegible]
صد مقام کرده که وصول [illegible] هر مقام از آن منقسم است بده قسم که هر قسمی از آن مقامی است
و مجموع [illegible] قسم شود و آخرین مراتب را که [illegible] است مرتبه فنا خوانده [illegible]
مرتبه [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و رفع [illegible] و جامع صفات حق گردد
بقای حق شود و شیخ ابو علی سینا در کتاب اشارات [illegible] مقامات عارفین مختصر کرده و امام
فخر رازی در شرح اشارات گفته ان هذا الباب اجل ما فی هذا الکتاب فانه رتب فیه علوم الصوفیه ترتیبا
ما سبقه الیه من قبله و لا لحقه من بعده و شیخ [illegible] ان العارفین مقامات و درجات [illegible]

بب و هم في حجب اسم الدنيا و بقيه ان يغير هم لكشف اسم و هم في جلابيب من انوار اسم فرنفه باد مجرده و ا عنها

الى عالم القدس يعني مر عارفين را مقامات و درجاتي است در معرفت حق تعالى و سلوك بحضرت او كه

مخصوص ايشان است و غير ايشان را از آن مراتب و درجات نصيبي نيست و اين اختصاص ايشان بحسب

تحقق نفوس ايشان است بر آن پس گوئيا ايشان با آنكه در جلباب و لباس ابدان خود در آن لباس و جلباب

نيستند بلكه آن لباس را از خود كنده و از مواد منفك و در فصلي از فصول آن باب گفته العرفان

مبتدأ من تفريق و نفض و ترك و رفض ممعن في جمع هو جمع صفات الحق للذات المريدة بالصدق

منته الى الواحد ثم وقف خواجه نصير در شرح كلام گفته قد جمع الشيخ جميع مقامات العارفين في هذا الفصل

بالنسبة الى تحصيل المعرفة التي هي كمال النفس الناطقة ان قصد المستعدة له بالقوة يمكن الشيئين تخلية و تحلية

تحصيل مرادات المريد يمكن الشيئين تنقية و تقربة و الاول يعني تخلية لما فيه اسبابها و هو مسبوق بالاول

لكن منها درجات التخلية فقد بين في درجات العارف و بين جمع بالشغل عن الحق بما عنها فان التفريق

مع التفصيل بين الشيئين الاول ترجيح احدهما على الاخر ثم نفض لما عدا ذلك الشاغل كالميل و الالتفات

اليها عن ذاته تميل لها بالتجرد عما سوى الحق و الاتصال به فان نفض هو تحريك شيء لتفصل عنه اشياء

متعلقة بالقياس اليه كالعبد مع المرتب ثم ترك لطلب الكمال لا يجب ذاته فان ترك تخلية

و انقطاع عن شيء ثم رفض لذاته بالكلية فان رفض ترك مع علم ان لا عدم ما بالذات واما درجات

تحلية فبيانها مع الانجذاب عن العارف اذا انقطع نفس الشيء يتصل بالحق راى كل

شود

قدرت مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات و كل علم مستغرق في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات

و كل ارادة مستقرة في ارادته التي يمتنع عنها شيء من الممكنات بل رای كل وجود و كل كمال وجود

صادرا عنه فايضا من لدنه صار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر و سمعه الذي به يسمع و قدرته التي بها

يفعل و علمه الذي به يعلم و وجوده الذي به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة

هذا معنى العرفان في جمع صفات الحق للذات المريدة بالصدق ثم انه يعاين كون هذه الصفات

و ما يجري مجراها مع كونها متكثرة بالقياس الى الكثرة متحدة بالقياس الى المبدأ الواحد

فان علمه الذاتي هو بعينه قدرته الذاتية و هي بعينها ارادته و كذلك سايرها و ان لا وجود الا

لغيره فليس صفات متغايرة للذات و لا ذات هو غير منعته للصفات بل الكل شيء واحد كما قال الله

تعالى انما الله اله واحد فهو هو لا شيء غيره و هذا معنى قول الشيخ منته الى الواحد

و هناك لا يبقى واصف و لا موصوف و لا عارف و لا معروف و هو مقام الوقوف

و سخن در تقرير ديگر است در صورت وجود كه قرة العين عرفا و ثمره التقرب قرب النوافل است

و در اين تقرير اشارت است بحديث قدسي مشهور كه لا يزال يتقرب الي العبد بالنوافل حتى

كنت سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر و يده التي بها يبطش و معلوم شد كه اين مطلب عالي

نرسد مگر بمتابعت و موافقت شريعت غرا است و از مجموع آنچه ذكر كرديم ظاهر شد كه مرتبه معرفت بالاتر

از مرتبه حكمت است و مطلب عرفا عزيزتر از مطلب حكمات چه مطلب حكما قطع تعلق نفس است

قوله تعالى
انما الله اله واحد
فهو لا شيء غيره

از جنابات و پرستش بلاد او و عالم مجردات و مطلب عرفا قطع نظر از جمیع ما سوی و تحصیل مقام قرب
و پرستش عالم لقاست و مطلب عرفا و سالک مردها بالاتر از مطلب زهاد و عباد چه مطلب زهاد
و عباد و کم کشش از جنابات نیست بلکه کشش از لذات جسمانیه دنیویه فانیه است بتوقع لذات
جسمانیه اخرویه باقیه و شیخ در مقامات عارفین در بیان فرق زاهد و عابد و عارف گفته

المعرض عن متاع الدنيا وطيباتها يخص باسم الزاهد والمواظب
على فعل العبادات من القيام والصيام ونحوهما يخص
باسم العابد والمتصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديما
لشروق نور الحق في سره يخص باسم العارف وقد يتركب بعض
هذه مع بعض

و در بیان فرق میان اغراض زاهد و عابد و بیان غرض عارف گفته
الزهد عند غير العارف معاملة ما كأنه يشتري بمتاع الدنيا متاع الآخرة وعند العارف تنزه
ما عما يشغل سره عن الحق وتكبر على كل شيء غير الحق والعبادة عند غير العارف معاملة ما كأنه يعمل
في الدنيا لأجرة يأخذها في الآخرة هي الأجر والثواب وعند العارف رياضة
ما لهممه وقوى نفسه المتوهمة والمتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الى جناب الحق فتصير
مسالمة للسر الباطن حينما يستجلي الحق لا تنازعه فيخلص السر الى الشروق الساطع ويصير ذلك
ملكة مستقرة كلما شاء السر اطلع الى نور الحق غير مزاحم من الهمم بل مع تشييع منها له فيكون
بكله

بكليته منخرطا في سلك القدس چون در فرق اول اشاره کرد بقوله وقد يتركب بعض هذه مع بعض که
هر زاهد و هر عابد عارف نیست اگرچه عارف البته هم زاهد است و هم عابد پس ظاهر شد
و هر زاهد و عابد عارف نیست پس در فرق دوم بیان کرد که مغایرت زهد و عبادت غیر عارف
با زهد و عبادت عارف چه زهد غیر عارف در حقیقت اشترائی است و استعاضی از متاع فانی
دنیا را بمتاع باقی آخرت و عبادت غیر عارف معامله است مانند کسی که عمل کند بتوقع اجرت
بخلاف زهد عارف که تنزهی است از هرچه غیر حق تعالی است تا شاغل باطن او از جناب حق تعالی
نشود و تکبری است یعنی استغنائی است از غیر حق تعالی در جنب حق تعالی و عبادت عارف ریاضت
و عادت دادن مر همتها و قوتهای خود را تا در وقت توجه باطن بجناب حق تعالی مطیع و منقاد او باشند
و مزاحمت باو نرسانند باطن او را بلکه بهوای خود مشغول نسازند ثم قال في فصل آخر فاذا عبر الرياضة
الى النيل صار سره مرآة مجلوة محاذيا بها شطر الحق ودرت عليه اللذات العلى وفرح بنفسه
وكان له نظر الى الحق ونظر الى نفسه وكان بعد مترددا يعني چون ریاضت بسر حد کمال رسید باطن عارف چون مرآتی مجلی
که در مقابل وجه متعالی حق داشته شد پس منعکس شود در آینه باطن عارف اثر حق تعالی و فایض شود برو
لذات حقیقیه و مبتهج شود در آن حال بنحوی پس او را نظری بسوی حق باشد و نظری بسوی خود او بجهت تردد باشد
ثم قال في فصل آخر ثم انه ليغيب عن نفسه فيلحظ جناب القدس فقط وان لحظ نفسه فمن حيث
هي لاحظة لا من حيث هي بزينتها وهناك يحق الوصول يعني چون عارف بمقامی رسد که کاه لحظ نحوی

۳۷۹
۲۵۳
۱۹۷

[illegible] ۱۳۰۰ قمری [illegible] ۱۲۶۲ شمسی
[illegible] ۱۸۶۴ [illegible]

دکای [illegible] بسی [illegible] [illegible] غایب شود از غیر حق تعالی [illegible] مطلق گردد
[illegible] القاش [illegible] اگر گاهی [illegible] از این جهت که ذات [illegible]
صاحب [illegible] در [illegible] و چون عارف بدین مقام [illegible] آینه تجلی [illegible]
[illegible] الی ذلک المقام [illegible] علیهم السلام [illegible]
المقام [illegible] السلام [illegible] الکرام

[illegible]

۳۴۱
۳۴۲
۷۹

من کلام اخی الاعز الاجل الاوحد [illegible]

شنیدم [illegible] خوی — [illegible] جوی
[illegible] طالع [illegible] — که [illegible] کمان
[illegible] خوی [illegible] — [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] خوی — [illegible] اگر آدمی

المحررا فی جوابه — مرا از ازل خوی [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا از [illegible] روزی [illegible]
[illegible] — [illegible] مرا [illegible]
ای خوی [illegible] — [illegible] ازل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] که [illegible] — [illegible]

[illegible]

غزل مرحوم جوهری

شد فصل بهار و آمد از حضرت باری
باران گلی در نظر آینه بهاری
... [illegible] نظارۀ چشم
ریحان [illegible] بخش [illegible]
... [illegible]
آن بود مراد [illegible]
[illegible] صبحدم [illegible] اصحاب
امشب [illegible] گفت [illegible]

نام مبارک حضرت ابوالفضل [illegible]
چون نام او در [illegible] جامع [illegible]
[illegible] جا [illegible]
[illegible] از جان [illegible] اثر [illegible]
[illegible] ۷۰ [illegible] ۳ [illegible]
۳۰ [illegible] ۱ [illegible] ده [illegible]
۷۰ + ۳۰ + ۱۰ = ۱۱۰ [illegible] نام مبارک حضرت
ع ج ل ی ۷۰+۳۰+۱۰ = ۱۱۰ [illegible]

لمؤلف الوصاف

مرا دلی است چه بیمار کز رمات خراب | چو چشم یار خود از جام لعل ناب خراب
دلی پریشه چه گیسوی دلی چکیده دلا | دلی چو ماهی بی‌ریگ مانده در طلب آب
دلی صبور بحث دلی ذکر [illegible] | دلی [illegible] راحت دلی [illegible]
دلی بآتش [illegible] چرخ [illegible] | دلی بر آتش [illegible] کباب
دلی [illegible] | [illegible] خواب [illegible]
دلی که [illegible] | [illegible] شراب
دلی که [illegible] | [illegible]
دلی که [illegible] | چو آرزو [illegible]
غلط همی کنم این است دل [illegible] | که [illegible] کباب

قاآنی علیه الرحمه

قاآنیا

قاآنیا معیوب است دل سینه | دار غصه شکایت دشمن گور
هر جا دوست [illegible] | دشمن [illegible]
گر دوست از غرور [illegible] | دشمن [illegible]
ترس [illegible] دشمن [illegible] | [illegible]
[illegible] دشمن است [illegible] | [illegible]
گر [illegible] که گفته ام | ای [illegible]

محصول رومی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

فی تاریخ وفاة ائمة الهدی سلام الله علیهم

لاستاد التحریر نصیر الدین الطوسی اعلی الله مقامه

از یکی از آن کس که یک دو بیت از کرمش ...

هجا النجیب

رأی المصنف کسرة مع بابه داره — فصححه ضیفاً فقام الی السیف

فقلت له خبزاً فظن بأننی — اقول له خبزاً فمات من الخوف

ومن جملة مباحثات الشیخ صالح ابن حسن مع الشیخ احمد ... الراوی

احب علی امیر المؤمنین وله — احب حب ابی بکر والعمر — ولا اقول اولئک الطغاة کفروا

فما النبی رسول الله قد کفروا — الا نعلم ماذا بما قال به — لزم القضیة من غیر ... عندا

فاجابه الشیخ قدس سره

یا ایها المدعی حباً لاحمد وله — تتبع حب ابی بکر والعمر — کذبت والله فی دعواک محبته

تبت ... فی غیره ... — فکیف تهوی امیر المؤمنین — اراک ... علاه ...

فان تکن صادقاً فالطف به — فاذا الی الله ... — ... الشیخ ... محبته

وقال ان رسول الله ... — انت تبغی قیام ... — ... الامر ...

لبعض النواصب حین نزول صاعقة من السماء واحراق طرفاً من ضریح النبی ﷺ

لم یحترق حرم النبی لحادث — ولکن شیء مستغربة داره — لکنها لدی الروافض ... — ذاک ...

فقال بعض الشیعة فی الجواب

لم یحترق حرم النبی لحادث — ولکن شیء مستغربة ... — لکن شیطان ... زندیق

ولکن شیطان شهاب ثاقب

فی معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

قد ذکر المحققون فی معناه وجوهاً الاول ان النفس مجردة ...

فاذا کان ... الانسان لحقیر یحتاج الی ... فکیف لا یحتاج الیه عالم

الثانی فیکون معرفة النفس الی الرب المرصد لمعرفة الرب

والثالث بین الاول ... فی قوله تعالی فی الآفاق وفی انفسکم الثانی

من عرف ان النفس واحدة وانه لو کان معها غیره لزم الفساد فی تدبیر البدن

۴ - ۳۰ - ۲۰ - ۲۰۰ + ۲۰ + ... = ۴۰

۵ - ۳۰ - ۸۰ - ۵۰ + ۱۰ = ۹۰

۱۵ - ۱۱۰ = ۹۲

۱۲۱ = ۱۱۰ + ۱۱

۱۴۱ = ۳۱ + ۱۱۰

۱۸۳ = ۱۱۰ + ۷۳

۲۰۳ = ۱ + ۹۲ + ۱۱۰

۲۲۰ = ۱۱۰ + ۱۱۰

٩٢ + ١١٠ + ٥٢ = ٢٥٤

١١٩ = ٢٦١ + ٣٢ + ١١٠

٢٥٦

علم ان الرب المدبر واحد ولو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا

الثالث من عرف ان النفس مدبرة للبدن

عرف ان المدبر للعالم بالاختيار لا بالاضطرار

الرابع من عرف انه لا يخفى على النفس من احوال البدن شيء

عرف ان الله سبحانه وتعالى عالم بجزئيات العالم وكلياته لا يخفى عليه شيء

لا مشابه على المخلوق وجميع الاشياء كما ان القوة كمالها من انه سبحانه العليم الخبير

الخامس من عرف ان نسبة النفس الى البدن كلها على التسوية علم ان نسبته سبحانه

الى اجزاء العالم كلها على التسوية لا كما زعمه المجسمة من انه سبحانه على العرش دون غيره

منه ويبعد عن غيره السادس من عرف ان النفس موجودة قبل البدن

وباقية بعده عرف ان الله سبحانه وتعالى كان موجودا قبل العالم وباقيا بعده

السابع من عرف ان النفس لا يعرف كنه ذاتها علم ان الباري لا يعرف كنه ذاته

ان رب

ان رب كما انك ... ان النفس ... حقيقة

سبحانه كما انك ... الثامن

من عرف ان النفس ليس لها مكان ... علم ان الرب

العاشر من عرف نفسه بصفات النقص عرف ربه بصفات الكمال

... النقص ... الحادي عشر

انه من باب ... يعني كما لا يعرف حقيقة النفس

لا يعرف حقيقة الرب قال مولانا جعفر بن محمد الصادق ٣٤

فيا عجبا كيف يعصى الاله ام كيف يجحده الجاحد وفي كل شيء له آية

تدل على انه واحد وقال ... الشاعر ...

... وقال الشاعر ...

نطقت به ... والمرء ... الشعرة ...

المقامة الأولى وتعرف بالصنعانية

حدّث الحارث بن همّام قال لمّا اقتعدت غارب الاغتراب وأنأتني
المتربة عن الأتراب طوّحت بي طوائح الزمن إلى صنعاء اليمن
فدخلتها خاوي الوفاض بادي الإنفاض لا أملك بلغة ولا أجد
في جرابي مضغة فطفقت أجوب طرقاتها مثل الهائم وأجول
جولان الحائم في حوماتها وأرود في مسارح لمحاتي ومسايح
غدواتي وروحاتي كريما أخلق له ديباجتي وأبوح إليه بحاجتي
أو أديبا تفرّج رؤيته غمّتي وتروي روايته غلّتي حتى أدّتني
خاتمة المطاف وهدتني فاتحة الألطاف إلى ناد رحيب محتوٍ على

سه غزل بی ذات الشمس والاقمار

از اشعار [illegible] [illegible] برای آنکه [illegible] نوشته شود [illegible]

[illegible] که [illegible] از دل و جان [illegible] کرد

[illegible] عاشق [illegible] کرد

که [illegible] عاشق [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

زحام ونحيب فولجت غابة الجمع لاسبر مجلبة الدمع فرايت
في بهرة الحلقة شخصا شخت الخلقة عليه اهبة السياحة
وله رنة النياحة وهو يطبع الاسجاع بجواهر لفظه ويقرع
الاسماع بزواجر وعظه وقد احاطت به اخلاط الزمر احاطة الهالة بالقمر
والاكمام بالثمر فدلفت اليه لاقتبس من فوائده والتقط بعض
فرائده فسمعته يقول حين خب في مجاله وهدرت شقاشق
ارتجاله ايها السادر في غلوائه السادل ثوب خيلائه الجامح في جهالاته الجانح
الى خزعبلاته الى م تستمر على غيك وتستمرئ مرعى بغيك و
حتى م تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز

مالك ناصيتك وتجترئ بقبح سيرتك على
عالم سريرتك وتتوارى عن قريبك وانت بمرأى رقيبك
وتستخفي من مملوكك وما تخفى خافية على مليكك اتظن
ان ستنفعك حالك اذا ان ارتحالك او ينقذك مالك حين
توبقك اعمالك او يغني عنك ندمك اذا زلت قدمك او يعطف
عليك معشرك يوم يضمك محشرك هلا انتهجت محجة
اهتدائك وعجلت معالجة دائك وفللت شباة اعتدائك
وقدعت نفسك فهي اكبر اعدائك اما الحمام معادك فما
اعدادك وبالمشيب انذارك فما اعذارك وفي اللحد

مقيلك فما قيلك وإلى الله مصيرك فمن نصيرك طالما

أيقظك الدهر فتناعست وجذبك الوعظ فتقاعست

وتجلت لك العبر فتعاميت وحصحص لك الحق فتماريت

وأذكرك الموت فتناسيت وأمكنك أن تؤاسي فما

آسيت تؤثر فلساً توعيه على ذكر تعيه وتختار

قصراً تعليه على بر توليه وترغب عن هاد تستهديه

إلى زاد تستهديه وتغلب حب ثوب تشتهيه على

ثواب تشتريه يواقيت الصلات ومغالاة

الصدقات آثر عندك من موالاة الصدقات

أعلق بقلبك من مواقيت الصلاة

وصحاف الالوان

وصحاف الألوان أشهى إليك من صحائف الأديان ودعابة

الأقران آنس لك من تلاوة القرآن تأمر بالعرف وتنتهك حماه وتحمي

عن النكر ولا تتحاماه وتزحزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله

أحق أن تخشاه ثم أنشد شعر تباً لطالب دنيا ثنى إليها انصبابه

ما يستفيق غراماً بها وفرط صبابه ولو درى لكفاه مما يروم صبابه

ثم إنه لبد عجاجته وغيض مجاجته واعتضد شكوته وتأبط هراوته

فلما رنت الجماعة إلى تحفزه ورأت تأهبه لمزايلة مركزه أدخل كل منهم

يده في جيبه فأفعم له سجلاً من سيبه وقال اصرف هذا في نفقتك

أو فرقه على رفقتك فقبله منهم مغضياً وانثنى عنهم مثنياً

وجعل يودع من يشيعه ليخفي عليهم مهيعه ويري من يتبعه
لكي يجهل مربعه قال الحارث بن همام فاتبعته مواريا عنه
عياني وقفوت اثره من حيث لا يراني حتى انتهى الى مغارة
فانساب فيها على غرارة فامهلته ريثما خلع نعليه وغسل
رجليه ثم هجمت عليه فوجدته محاذيا للتلميذ على خبز
سميذ وجدي حنيذ وقبالتهما خابية نبيذ فقلت له
يا هذا ايكون ذاك خبرك وهذا مخبرك فزفر زفرة القيظ
وكاد يتميز من الغيظ ولم يزل يحملق الي حتى كاد ان
يسطو علي فلما ان خبت ناره وتوارى اواره انشد

شعر

شعر لبست الخميصة ابغي الخبيصة وانشبت شصي في كل شيصة
وصيرت وعظي احبولة اريغ القنيص بها والقنيصة والجأني
الدهر حتى ولجت بلطف احتيالي على الليث عيصه على انني
لم اهب صرفه ولا نبضت لي منه فريصة ولا شرعت على مورد
يدنس عرضي ونفسي حريصة ولو انصف الدهر في حكمه
لما ملك الحكم اهل النقيصة ثم قال له ادن فكل وان شئت
فقم وقل فالتفت الى التلميذ وقلت له عزمت عليك بمن تستدفع
به الاذى لتخبرني من ذا فقال هذا ابو زيد السروجي سراج الغرباء
وتاج الادباء فانصرفت من حيث اتيت وقضيت العجب مما رايت

المقامة الثانية وتعرف بالحلوانية

حكى الحارث بن همام قال كلفت مذ ميطت عني
التمائم ونيطت بي العمائم بان اغشى معان الادب وانضي
اليه ركاب الطلب لاعلق منه بما يكون لي زينة بين الانام
ومزنة عند الاوام وكنت لفرط اللهج باقتباسه والطمع في
تقمص لباسه اباحث كل من جل وقل واستسقي الوبل
والطل واتعلل بعسى ولعل فلما حللت حلوان وقد بلوت
الاخوان وسبرت الاوزان وخبرت ما شان وزان
الفيت بها ابا زيد السروجي يتقلب في قوالب الانتساب

ويخبط

ويخبط في اساليب الاكتساب فيدعي تارة انه من ال ساسان
ويعتزي مرة الى اقيال غسان ويبرز طورا في شعار الشعراء ويلبس
حينا كبر الكبراء بيد انه مع تلون حاله وتبين محاله يتحلى برواء
ورواية ومداراة ودراية وبلاغة رائعة وبديهة مطاوعة
وقدم للاعلام العلوم فارعة فكان لمحاسن آلاته يلبس على علاته
ولسعة روايته يصبى الى رؤيته ولخلابة عارضته يرغب
عن معارضته ولعذوبة ايراده يسعف بمراده فتعلقت باهدابه
لخصائص ادابه ونافست في مصافاته لنفائس صفاته فكنت به
اجلو همومي واجتلي زماني طلق الوجه مليح الضياء

ازرى قريبه قربي ومغناه غنية ورؤيته ريا ومحياه لي حيا ولبثنا
على ذلك برهة ينشئ لي كل يوم نزهة ويدرئ عن قلبي
شبهة الى ان جدحت له يد الاملاق كاس الفراق
واغراه عدم العراق بتطليق العراق ولفظته معاوز الارفاق
الى مفاوز الآفاق ونظمه في سلك الرفاق خفوق رايات الاخفاق
فتحدد للرحلة غرار عزمته وظعن يقتاد القلب بازمته

الطويل

فما راقني من لاقني بعد بعده ولا شاقني من ساقني
لوصاله ولا لاح لي مذ ند ند لفضله ولا ذو خلال حاز مثل
خلاله واستسر عني حينا لا اعرف له عرينا ولا اجد عنه

مبينا

مبينا فلما ابت من غربتي الى منبت شعبتي حضرت دار كتبها التي
هي منتدى المتادبين وملتقى القاطنين منهم والمتغربين فدخل
ذو لحية كثة وهيئة رثة فسلم على الجلاس وجلس في اخريات
الناس ثم اخذ يبدي ما في وطابه ويعجب الحاضرين بفصل
خطابه فقال لمن يليه ما الكتاب الذي تنظر فيه فقال ديوان ابي
عبادة المشهود له بالاجادة فقال هل عثرت له فيما لمحته
على بديع استملحته فقال نعم قوله

شعر

بات نديما لي حتى الصباح ... اغيد مجدول مكان الوشاح
كانما يبسم عن لؤلؤ ... منضد او برد او اقاح

فإنّه أبدع في التشبيه المودع فيه فقال له بالله العجب والضيعة

پس بدرستی او ابداع کرده در تشبیهی که ودیعت نهاده شده در او پس گفت او را ای عجب وای بر ضایع شدن

الأدب لقد استسمنت يا هذا ذا ورم ونفخت في غير ضرم

علم ادب در حقیقت فربه شمردی ای مرد با ورم و باد کردی در غیر شعله

أين أنت عن البيت الجامع مشبّهات الثغر وأنشد

[illegible]

شعر نفسي الفداء لثغر راق مبسمه ... وزانه شنب ناهيك من شنب

[illegible]

يفترّ عن لؤلؤ رطب وعن برد ... وعن أقاح وعن طلع وعن حبب

[illegible]

فاستجاده من حضر واستحلاه واستعاده منه واستملاه وسئل

[illegible]

لمن هذا البيت أحيّ قائله أم ميت فقال أيم الله للحق أحق

[illegible]

أن يتّبع وللصدق حقيق بأن يستمع إنّه يا قوم لنجيّكم

[illegible]

هذا اليوم قال فكأنّ الجماعة ارتابت بعزوته وأبت تصديق

[illegible]

دعوته

دعوته فتوجّس ما هجس في أفكارهم وفطن لما بطن

[illegible]

من استنكارهم وحاذر أن يفرط إليه ذمّ فقرأ إنّ

از انکار ایشان [illegible]

بعض الظنّ إثم ثمّ قال يا رواة القريض وأساة

[illegible] ای راویان اشعار و طبیبان

القول المريض إنّ خلاصة الجوهر تظهر بالسبك

[illegible]

ويد الحقّ تصدع رداء الشكّ وقد قيل فيما غبر

[illegible]

من الزمان عند الامتحان يكرم الرجل أو يهان

از زمان [illegible]

وها أنا قد عرضت خبيئتي للاختبار وعرضت

[illegible]

حقيبتي على الاعتبار فابتدر أحد من حضر

[illegible] یکی از حضار

وقال أعرف بيتاً لم ينسج على منواله ولا سمحت

[illegible]

قريحته بمثاله فإن آثرت اختلاب القلوب فانظم على هذه
الأسلوب وأنشد شعر فأمطر لؤلؤا من نرجس وسقت
وردًا وعضّت على العنّاب بالبرد فلم يكن إلا كلمح البصر أو هو
أقرب حتى أنشد فأغرب شعر سألتها حين زارت نضو برقعها
القاني وإيداع سمعي أطيب الخبر فزحزحت شفقًا غشّى سنا قمر
وساقطت لؤلؤًا من خاتم عطر فحار الحاضرون لبداهته واعترفوا
بنزاهته فلما آنس استيناسهم بكلامه وانصبابهم إلى شعب
إكرامه أطرق كطرفة العين ثم قال ودونكم بيتين آخرين وأنشد
شعر وأقبلت يوم جدّ البين في حلل سود تعضّ بنان النادم الحصر

فلاح

فلاح ليل على صبح أقلّهما غصن وضرّست البلّور بالدرر
فح استسنى القوم قيمته واستغزروا ديمته وأجملوا عشرته
وجمّلوا قشرته قال المخبر بهذه الحكاية فلما رأيت تلهّب
جذوته وتألّق جلوته أمعنت النظر في توسّمه وسرّحت
الطرف في ميسمه فإذا هو شيخنا السروجي وقد أقمر ليله
الدجوجي فهنّأت نفسي بوروده وابتدرت استلام يده
وقلت له ما الذي أحال صفتك حتى جهلت معرفتك وأيّ شيء
شيّب لحيتك حتى أنكرت حليتك فأنشد يقول المجتث
وقع الشوائب شيّب والدهر بالناس قلّب إن دان يومًا

لشخص تفوّه عنه بقلب واصبر اذا هو اضرى بك الخطب والبـ
ـس فما عار التبر في النار يقلب ثم نهض مفارقا موضعه
ومستصحبا القلوب معه

المقامة الثالثة

تتضمن مدح الدينار وذمّه

روى الحارث ابن همام قال نظمني واخدانا لي نادٍ
لم يخب فيه منادٍ ولا كبا فيه قدح زنادٍ ولا ذكت نار عنادٍ فبينا نحن
نتجاذب اطراف الاناشيد ونتوارد طرف الاسانيد
وقف بنا شخص عليه سمال وفي مشيته ازل فقال يا اخاير
الذخائر وبشائر العشائر عموا صباحا وانعموا اصطباحا

وانظروا الى من كان ذا ندي وندى وجدة وجدى وعقار
وقرى ومقار وقرى فما زال به قطوب الخطوب وحروب الكروب
وشرر شر الحسود وانتياب النوب السود حتى صفرت الراحة و
قرعت الساحة وغار المنبع ونبا المربع واقوى المجمع واقض
المضجع واستحالت الحال واعول العيال وخلت المرابط
ورحم الغابط واودى الناطق والصامت ورثى لنا الحاسد
والشامت وآل بنا الدهر الموقع والفقر المدقع الى ان احتذينا
الوجى واغتذينا الشجى واستبطنا الجوى وطوينا الاحشاء على الطوى
واكتحلنا السهاد واستوطنا الوهاد واستوطأنا القتاد

وتناسينا الأقتاد واستنبطنا الحين المجتاح واستبطأنا

اليوم المتاح فهل من حرٍّ آسٍ أو سمحٍ مواسٍ فوالذي استخرجني

من قيلة لقد أمسيت أخا عيلة لا أملك بيت ليلة قال الحارث بن

همام فأويت لمفاقره ولويت إلى استنباط فقره فأبرزت له ٢ دينارا وقلت له

اختبارا ان مدحته نظما فهو لك حتما فانبرى ينشد في الحال من غير انتحال

أكرم به أصفر راقت صفرته ... جواب آفاقٍ ترامت سفرته

مأثورةٍ سمعته وشهرته ... قد أودعت سر الغنى أسرته

وقارنت نجح المساعي خطرته ... وحببت إلى الأنام غرته

كأنما من القلوب نقرته ... به يصول من حوته صرته

وان تفانت أو توانت عترته ... يا حبذا نضاره ونضرته

وحبذا مغناته ونصرته ... كم آمرٍ به استتبت إمرته

ومترفٍ لولاه دامت حسرته ... وجيش همٍّ هزمته كرته

وبدر تمٍّ أنزلته بدرته ... ومستشيطٍ تتلظى جمرته

أسر نجواه فلانت شرته ... وكم أسيرٍ أسلمته أسرته

أنقذه حتى صفت مسرته ... وحق مولى أبدعته فطرته

لولا التقى لقلت جلت قدرته ... ثم بسط يده بعدما أنشده

وقال أنجز حرٌّ ما وعد وسح خالٌ إذ رعد فنبذت الدينار إليه

وقلت خذه غير مأسوفٍ عليه فوضعه في فيه فقال بارك الله

وان تفانت

فيه شمر للانتشاء بعد توقيه فتشات لي من تكاهنه نشوة
غرام وسهلت على ابتسام اغترام فجردت دينارا آخر وقلت
هل لك في ان تذمه ثم تضمه فانشد مرتجلا وشدا عجلا شعر

تبا له من خادع مماذق ... اصفر ذي وجهين كالمنافق
يبدو بوصفين لعين الرامق ... زينة معشوق ولون عاشق
وحبه عند ذوي الحقائق ... يدعو الى ارتكاب سخط الخالق
لولاه لم تقطع يمين سارق ... ولا بدت مظلمة من فاسق
ولا اشمأز باخل من طارق ... ولا شكا الممطول مطل العائق
ولا استعيذ من حسود راشق ... وشر ما فيه من الخلائق

ان ليس يغني عنك في المضايق ... الا اذا فر فرار الآبق
واها لمن يقذفه من حالق ... ومن اذا ناجاه نجوى الوامق
قال له قول المحق الصادق ... لا راي في وصلك ففارق

فقلت له ما اغزر وبلك فقال والشرط املك فنفحته بالدينار
الثاني وقلت له عوذهما بالمثاني فالقاه في فيه وقرنه بتوامه
وانكفأ يحمد مغداه ويمدح النادي ونداه قال الحارث بن همام
فناجاني قلبي بانه ابو زيد وان تعارجه لكيد فاستعدته
وقلت له قد عرفت بوشيك فاستقم في مشيك فقال ان
كنت ابن همام فحييت باكرام وحييت بين كرام فقلت

أنا الحارث فكيف حالك والحوادث قال أتقلب في الحالين
بؤس ورخاء وأنقلب مع الريحين زعزع ورخاء فقلت
كيف ادعيت القزل وما مثلك من هزل فاستسر
بشره الذي كان تجلى ثم أنشدني ولي شعر

تعارجت لا رغبة في العرج ... ولكن لأقرع باب الفرج
وألقي حبلي على غاربي ... وأسلك مسلك من قد مرج
فإن لامني القوم قلت اعذروا ... فليس على أعرج من حرج

المقامة الرابعة وتعرف بالدمياطية

أخبر الحارث بن همام قال ظعنت إلى دمياط عام هياط
ومياط وأنا يومئذ مرموق الرخاء موموق الإخاء أسحب
مطارف الثراء وأجتلي معارف السراء فرافقت صحبا قد شقوا
عصا الشقاق وارتضعوا أفاويق الوفاق حتى لاحوا كأسنان
المشط في الاستواء وكالنفس الواحدة في التئام الأهواء
وكنا مع ذلك نسير النجاء ولا نرحل إلا كل هوجاء وإذا
نزلنا منزلا أو وردنا منهلا اختلسنا اللبث ولم نطل المكث
فعن لنا إعمال الركاب في ليلة فتية الشباب غدافية
الإهاب فأسرينا إلى أن نضا الليل شبابه وصلت
الصبح خضابه فحين مللنا السرى وملنا إلى الكرى

از سنائی

صادفنا ارضا مخضلة الربا معتلة الصبا فتخيرناها
مناخا للتعبير ومحطا للتعريس فلما حلها الخليط وهدأ
بها الأطيط والغطيط سمعت صيتا من الرجال يقول
لسميره في الرحال كيف حكم سيرتك مع جيلك وجيرتك
فقال ارعى الجار ولو جار وابذل الوصال لمن صال و
احتمل الخليط ولو ابدى التخليط واود الحميم ولو جرعني
الحميم وافضل الشفيق على الشقيق واوفي للعشير وان
لم يكافي بالعشير واستقل الجزيل للنزيل واغمر الزميل
بالجميل وانزل سميري منزلة اميري واحل انيسي محل رئيسي

واودع

واودع معارفي عوارفي واولي مرافقي باللفاء واقنع من
الجزاء باقل الاجزاء ولا انظلم حين اظلم ولا انتقم ولو لدغني
الارقم فقال له صاحبه ويك يا بني انما يضن بالضنين
وينافس في الثمين لكن انا لا الوي الا على المواتي ولا اسم العاتي
براعاتي ولا اصافي من يأبى انصافي ولا اواخي من يلغي الاواخي
ولا اوالي من يخيب امالي ولا ابالي بمن صرم حبالي ولا اداري
من جهل مقداري ولا اعطي زمامي من يخفر ذمامي ولا ابذل
ودادي لاضدادي ولا ادع ايعادي للمعادي ولا اغرس الايادي
في ارض الاعادي ولا اسمح بمواساتي لمن يفرح بمساءتي

مرافقي والين مقالي للقالي وادم تسآلي للسالي وارضى من الوفاء

ولا ادرى التقاتى الى من شيمته بوفائى ولا اخص بحبائى

الا احبائى ولا استطيب لذائى غيرا ودائى ولا املك خلتى

لمن

من لا يبذل خلته ولا اصفى نيتى بنيتى فيمنى فيتى ولا اخلص دعائى

ولا

لمن لا يرفع دعائى ولا افرغ ثنائى على من تفرغ انائى ومن حكم

بان ابذل وتحزن والين وتخشن واذوب وتجمد

واذكو وتخمد لا والله بل نتوازن فى المقال وزن المثقال

ونتحاذى فى الفعال حذو النعال حتى نامن التغابن ويكفى

التضاغن والا فلم اعلك وتعلنى واقلك وتستقلنى واخرج

وتحرجنى واسرح اليك وتسرحنى وكيف يجتلب انصاف

بضيم

بضيم وانى تشرق شمس مع غيم ومتى اصحب وذو تعسف

واى حر رضى بخطة خسف ولله ابو الحسن يقول نظم

جزيت من اعلق بى وده   جزاء من يبنى على اسه

وكلت للخل كما كال لى   على وفاء الكيل او بخسه

ولم اخسره وشر الورى   من يومه اخسر من امسه

وكل من يطلب عندى جنى   فماله الا جنا غرسه

لا ابتغى الغبن ولا انثنى   بصفقة المغبون فى حسه

ولست بالموجب حقا لمن   لا يوجب الحق على نفسه

ورب مذق الهوى خالنى   اصدقه الود على لبسه

وما دري جهله انني ‏ اقضي غريمي الدين من جبنه

فاهجر من استغبا الشجر القلى ‏ وهبه كالملحود في رمسه

والبس لمن في وصله لبسة ‏ لباس من يرغب عن انسه

ولا ترج الود ممن يرى ‏ انك محتاج الى فلسه

قال الحارث بن همام فلما وعيت ما دار بينهما تقت الى
ان اعرف عينهما فلما لاح ابن ذكاء والحف الجو الضياء
غدوت قبل استقلال الركاب ولا اغتداء الغراب
وجعلت استقري صوب الصوت الليلي واتوسم الوجوه
بالنظر الجلي الى ان لمحت ابا زيد وابنه يتحادثان

وعليهما

[illegible]

وعليهما بردان رثان فعلمت انهما نجيا ليلتي وصاحبا
روايتي فقصدتهما قصد كلف بدماثتهما راث لرثاثتهما
وابحتهما التحول الى رحلي والتحكم في كثري وقلي وطفقت اسير
بين السيارة فضلهما واهز الاعواد المثمرة لهما الى ان غمرا
بالنحلان واتخذا من الخلان وكنا بمعرس تتبين منه بنيان
القرى وتتنور نيران القرى فلما راى ابو زيد امتلاء
كيسه وانجلاء بؤسه قال لي ان بدني قد اتسخ ودرني
قد رسخ افتاذن لي في قصد قرية لاستحم واقضي هذا
المهم فقلت اذا شئت فالسرعة السرعة والرجعة الرجعة

[illegible]

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش
چون بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

[illegible]

فقال ستجد مطلعي عليك اسرع من ارتداد طرفك
اليك ثم استن استنان الجواد في المضمار وقال لابن اخته
بدار بدار ولم يخل انه غر وطلب المفر فلبثنا نرقبه رقبة
اهلة الاعياد ونستطلعه بالطلائع والرواد الى ان هم
النهار وكاد جرف اليوم ينهار فلما طال امد الانتظار
ولاحت الشمس في الاطمار قلت لاصحابي قد تناهينا في
المهلة وتمادينا في الرحلة الى ان اضعنا الزمان وبان
ان الرجل مان فتاهبوا للظعن ولا تلووا على خضراء
الدمن ونهضت لاحدج راحلتي واتحمل لرحلتي فوجدت

ابا زيد قد كتب على القتب شعر

يا من غدا لي ساعدا ومساعدا دون البشر ... لا تحسبن اني نايت عن الملال او الاشر
لكنني مذ لم ازل ممن اذا طعم انتشر

قال فاقرات الجماعة
القتب ليعذره من كان عتب فعجبوا من خرافته وتعوذوا
من آفته ثم انا ظعنا ولم ندر من اعتاض عنا

المقامة الخامسة وتعرف بالكوفية

حكى الحارث بن همام قال سمرت بالكوفة في ليلة اديمها
ذو لونين وقمرها كتعويذ من لجين مع رفقة غذوا بلبان
البيان وسحبوا على سحبان ذيل النسيان ما فيهم

الا من يحفظ عنه ولا يحفظ منه ويميل الرفيق اليه
ولا يميل عنه فاستهوانا السمر الى ان غرب القمر
وغلب السهر فلما روق الليل البهيم ولم يبق الا التهويم
سمعنا من الباب نبأة مستنبح ثم تلتها صكة مستفتح
فقلنا من الملم في الليل المدلهم فقال نظم

يا اهل ذا المغنى وقيتم شرا — ولا لقيتم ما بقيتم ضرا
قد دفع الليل الذي اكفهرا — الى ذراكم شعثا مغبرا
اخا سفار طال واسبطرا — حتى انثنى محقوقفا مصفرا
مثل هلال الافق حين افترا — وقد عرا فناءكم معترا

واكم دون الانام

واكم دون الانام طرا — يبغي قرى منكم ومستقرا
فدونكم ضيفا قنوعا حرا — يرضى بما احلولى وما امرا
وينثني عنكم ينث البرا

قال الحارث بن همام فلما
خلبنا بعذوبة نطقه وعلمنا ما وراء برقه ابتدرنا فتح الباب
وتلقيناه بالترحاب وقلنا للغلام هيا هيا وهلم ما تهيا فقال
الضيف والذي احلني ذراكم لا تلمظت بقراكم او تضمنوا
الي ان لا تتخذوني كلا ولا تجشموا لاجلي اكلا فرب اكلة
هاضت الآكل وحرمته مآكل وشر الاضياف من سام
التكليف واذى المضيف وخصوصا اذى يتعلق

بالأجسام ويفضي إلى الأسقام وما قيل في المثل الذي
سار سائره خير العشاء سوافره إلا ليعجل التعشي ويجتنب
أكل الليل الذي يعشي اللهم إلا أن تقد نار الجوع وتحول
دون الهجوع قال الحارث بن همام فكأنه اطلع على إرادتنا
فرمى عن قوس عقيدتنا لا جرم إنا آنسناه بالتزام الشرط
وأثنينا على خلقه السبط ولما أحضر الغلام ما دلج وأذكى
بيننا السراج تأملته فإذا أبو زيد فقلت لصحبي ليهنكم
الضيف الوارد بل المغنم البارد فإن يكن أفل قمر الشعرى
فقد طلع قمر الشعراء واستسر بدر النثرة فقد تبلج بدر النثر

فسرت

٣٤ فسرت حميا المسرة فيهم وطارت السنة عن مآقيهم و
رفضوا الدعة التي كانوا نووها وثابوا إلى نشر الفكاهة بعد
٣٥ ما طووها وأبو زيد مكب على إعمال يديه حتى إذا استرفع ما لديه
قلت له أطرفنا بغريبة من غرائب أسمارك أو عجيبة من عجائب
٣٦ أسفارك فقال لقد بلوت من العجائب ما لم يره الراؤون وتلوت من
الغرائب ما لم يروه الراوون وإن من أعجبها ما عاينته الليلة
٣٧ قبيل انتيابكم ومصيري إلى بابكم فاستخبرناه عن طرفة مرآه في مسرح
مسراه فقال إن مرامي الغربة لفظتني إلى هذه التربة وأنا ذو مجاعة
وبؤسى وجراب كفؤاد أم موسى فنهضت حين سجى الدجى

على ما بي من الوجى لأرتاد مضيفا أو أقتاد رغيفا فألجأني
حادي السغب والقضاء المكنّى بأبا العجب إلى أن وقفت على
باب دار فقلت على بدار شعر

حُيّيتم يا أهل هذا المنزل ... وعشتم في خفض عيش خضل

ما عندكم لابن سبيل مُرمل ... نضو سُرًى خابط ليل أليل

جوى الحشا على الطوى مشتمل ... ما ذاق مذ يومان طعم مأكل

ولا له في أرضكم من موئل ... وقد دجا جنح الظلام المسبل

وهو من الحيرة في تململ ... فهل بهذا الربع عذب المنهل

يقول لي ألق عصاك وادخل ... وابشر ببشر وقرى معجّل

قال

قال فبرز إلى جوذر وعليه شوذر وقال شعر

وحرمة الشيخ الذي سنّ القرى ... وأسّس المحجوج في أم القرى

ما عندنا لطارق إذا عرى ... سوى الحديث والمناخ في الذرى

وكيف يقري من نفى عنه الكرى ... طوى برى أعظمه لما انبرى

فما ترى فيما ذكرت ما ترى ... فقلت له ما أصنع بمنزل مقفر

ومنزل حليف فقر ولكن يا فتى ما اسمك فقد فتنني فهمك
فقال اسمي زيد ومنشاي فيد ووردت إلى هذه المدرة أمس
مع أخوالي من بني عبس فقلت له زدني إيضاحا زادك الله صلاحا
عشت ونعشت فقال أخبرتني أمي برّة وهي كاسمها برّة أنها

نحن عام الغارة بماوان دجلاً بن سراة سروج وغسّان فلما
أنس منها الاثقال وكان باقعة على ما يقال ظعن عنها سرًّا
وهلمّ جرًّا فما يعرف أحيّ هو فيتوقّع أم أودع البلقع قال أبو زيد
فعلمت بصحة العلامة أنه ولدي وصدفني عن التعرف إليه
صفر يدي ففصلت عنه بكبدٍ مرضوضة ودموعٍ مفضوضة
فهل سمعتم يا أولي الألباب بأعجب من هذا العجاب فقلنا
لا وعند أمّ الكتاب فقال أثبتوها في عجائب الاتفاق و
خلّدوها بطون الأوراق فما سُيّر مثلها قطّ في الآفاق
فأحضرنا الدواة وأساودها ورقشنا الحكاية على ما سردها

ثم استنبطناه عن مرتاده في استطعام فيه فقال إذا ثقل
درّ فخفّ على أن أكفل ابني فقلنا إن كان يكفيك نصاب
وهل يحتقر قدره الأمصاب قال الراوي فالتزم منه كلٌّ منّا
قسطًا وكتب له به قطًّا فشكر عند ذلك الصنع واستنفد في
الثناء الوسع حتى استطلنا القول واستقللنا الطول
ثم إنه نشر من وشي السمر ما أزرى بالحبر إلى أن أظلّ التنوير وخشر
الصبح المنير فقضيناها ليلةً غابت شوائبها إلى أن شابت
ذوائبها وكمل سعودها إلا أن انفطر عمودها ولما ذرّ قرن الغزالة
طرّ طمور الغزالة وقال انهض بنا لنقبض الصلات ونستنبض

الا حالات فقد استطارت صدوع كبدي من الحنين الى

ولدي فوصلت جناحه حتى سنبت بنجاحه فحين احرز العين

في صرته برقت اسارير مسرته وقال لي جزيت خيرا عن خطي

قدميك والله خليفتي عليك فقلت اريد ان اتبعك لاشاهد

ولدك النجيب وانافته لكي يجيب فنظر اليّ نظرة الخادع الى المخدوع

وضحك حتى تغرغرت مقلتاه بالدموع ثم انشد **شعر**

يا من تظنّى السراب ماء — لما رويت الذي رويت

ما خلت ان يستسر مكري — وان يخيل الذي عنيت

والله ما برة بعرس — ولا لي ابن به اكتنيت

50 [illegible]

51 [illegible]

52 [illegible]

53 [illegible]

54 [illegible]

وانما

وانما لي فنون سحر — ابدعت فيها وما اقتديت

لم يحكها الاصمعي فيما حكى — ولا حاكها الكميت

تخذتها وصلة الى ما — تجنيه كفي متى اشتهيت

ولو تعافيتها لحالت — حالي ولم احو ما حويت

فمهّد العذر او فسامح ان كنت اجرمت او جنيت ثم انه ودعني

ومضى واودع قلبي جمر الغضا

المقامة السادسة وتعرف بالمراغية في انشاء الرسالة

روى الحارث بن همام قال حضرت ديوان النظر بالمراغة

وقد جرى فيه ذكر البلاغة فاجمع من حضر من فرسانها

55 [illegible]

56 [illegible]

57 [illegible]

58 [illegible]

59 [illegible]

اليراعة وأرباب البراعة على أنه لم يبق من ينقح الإنشاء و
يتصرف فيه كيف شاء ولا خلف بعد السلف من يبتدع
طريقة غراء ويفترع رسالة عذراء وأن المفلق من كتاب
هذا الأوان المتمكن من أزمة البيان كالعيال على الأوائل
ولو ملك فصاحة سحبان وائل وكان بالمجلس كهل جالس
في الحاشية عند مواقف الحاشية فكان كلما نشط القوم
في شوطهم ونثروا العجوة والنجوة من نوطهم ينبئ
تخازر طرفه وتشامخ أنفه أنه مخرنبق لينباع ومجرمز
ليمد الباع ونابض ليبري النبال ورابض ليبغي النضال

فلما

فلما نثلت الكنائن وفاءت السكائن وركدت الزعازع
وكف المنازع أقبل على الجماعة وقال لقد جئتم شيئا إدا وجرتم
عن القصد جدا وعظمتم العظام الرفات وافتتنتم في الميل إلى
من فات وغمصتم جيلكم الذين فيهم لكم اللدات ومعهم
انعقدت المودات أنسيتم يا جهابذة النقد وموابذة الحل
والعقد ما أبرزته طوارف القرائح وبرز فيه الجذع على القارح
من العبارات المهذبة والاستعارات المستعذبة والرسائل
الموشحة والأساجيع المستملحة وهل للقدماء إذا أنعم النظر
من حضر غير المعاني المطروقة الموارد المعقولة الشوارد المأثورة

عنهم لتقادم المولد لا لتقدم الصادر على الوارد وآلى

لا يعرف إلا من إذا أنشأ وشّى وإذا عبّر حبّر وإذا أسهب

أذهب وإذا أوجز أعجز وإن بده شده ومتى اخترع خرّع فقال

له ناظورة الديوان وعين أولئك الأعيان من قارع هذه

الصفاة وقريع هذه الصفات فقال إنه قرن مجالك و

قرين جدالك وإذا شئت فروّض نجيبًا وادع مجيبًا لترى

عجيبًا فقال يا هذا إن البغاث بأرضنا لا يستنسر وإ

التمييز عندنا بين الفضة متيسر وقلّ من استهدف للنضال

فخلص من الداء العضال أو استثار نقع الامتحان فلم يقذ

بالامتهان

بالامتهان فلا تعرّض عرضك للمفاضح ولا تعرض عن نصاحة

الناصح فقال لكل امرئ أعرف بوسم قدحه وسيسفر الليل عن

صبحه فتناجت الجماعة فيما يسبر قليبه وينقد تقليبه

فقال أحدهم ذروه في حصتي لأرميه بحجر قصتي فإنها

عضلة العقد ومحك المنتقد فقلدوه في هذا الأمر الزعامة

تقليد الخوارج أبا نعامة فأقبل على الكهل وقال اعلم أني

أوالي هذا الوالي وأرفّع حالي بالبيان الحالي وكنت أستعين

على تقويم أودي في بلدي بسعة ذات يدي مع قلة عددي

فلما ثقل حاذي ونفد رذاذي أممته من أرجائي برجائي

ودعوته لإعادة رواء وإرواء فهشّ للوفادة وراح فلما
استأذنت في المراح قال قد ارمعت الا ازوّدك
بتاتا ولا اجمع لك شتاتا او تنشئ امام انتحالك رسالة تودعها
شرح حالك حروف احدى كلمتيها يعمّها النقط وحروف الاخرى
لم يعجم قط وقد استأنيت ببابي حولا فما احار قولا
ونبّهت فكري سنة فما ازداد الا سنة واستعنت بقاطبة
الكتّاب فكلّ منهم قطّب وتاب فإن كنت صدعت عن
وصفك باليقين فأت بآية إن كنت من الصادقين فقال
له لقد استسعبت يعبوبا واستسقيت اسكوبا واعطيت

القوس

باريها وانزلت الدار بانيها ثم فكّر ريثما استجمّ قريحته واستدرّ
لقحته وقال له الق دواتك وقضّ اداتك واكتب الرسالة
الجيفاء الكرم ثبّت الله جيش سعودك يزين والاروع
يثيب والمعور يخيب والحلاحل يضيف والسمح يغذي والمحك
يقذي والعطاء ينجي والمطال يشجي والدعاء يقي والمدح
ينقي والحرّ يجزي والالطاط يخزي واطراح ذي الحرمة
غيّ ومحرمة بني الآمال بغي وما ضنّ الا غبين
ولا غبن الا ضنين ولا خزن الا شقي ولا قبض راحة تقي وما
فتئ وعدك يفي وآراؤك تشفي وهلالك يضوء

وله ايضا

وحلمك يغضي والأذى تغتفي وأعداؤك تثني وحامك
يفني وسؤددك يبني ومواصلك يجتني ومادحك
يقتني وسماحك يغيث وسماؤك تغيث ووردك يفيض
وودك يغيض ومؤملك يتبجح حكاه في ولم يبق نشبي
امالك بطن حرص يشب ومدحك ينجب مهورها يجب
ومرامه يخف وأواصره تشف واطراؤه يجتذب ومالقه
يجتنب ووداده ضعف منهم شظف وحصصهم حنف
وعمهم قشف وهو في دمع يجيب وله بذنب وهم
نصف وكيد ينف لمأمول خيب وعلق نيب وهدي

تغب

تغب ولم يزغ وده فيغضب ولا خبث عوده فيقضب ولا نفث
صدده فينفض ولا نشز وصله فيبغض وما يقتضي كرمك
نبذ حرمه فيبض أمله بتخفيف ألم بثه حمدك بين عالمه
بفيت لا ماطه تجب فاعطائه تشب ومداواة شجن ومراعاة
بقن موصولا يخفض وسرور غض ما غشي معهد غني
او خشي وهم غبي والسلام فلما فرغ من املاء رسالته
وجلى في هيجاء البلاغة عن بسالته ارضته الجماعة قولا وفعلا
واوسعته حفاوة وطولا ثم سئل من اي الشعب نجاره و
في اي الشعاب وجاره فقال شعر

غيبان اسرتي العميمة | وسروج تركبي القديمة

فالبيت مثل الشمس | اشراقا ومنزلة جسيمة

والربع كالفردوس | مطيبة ومنزهة وقيمة

واها لعيش كان لي | فيها ولذات عميمة

ايام اسحب مطرفي | في روضها ماضي العزيمة

اختال في برد الشباب | واجتلي النعم الوسيمة

لا اتقي نوب الزمان | ولا حوادثه الملمة

فلو ان كربا متلف | لتلفت من كربي المقيمة

او يفتدى عيش مضى | لفدته مهجتي الكريمة

فالموت

فالموت خير للفتى | من عيشه عيش البهيمة

تقتاده برة الصغار | الى العظيمة والهضيمة

وترى السباع تنوشها | ايدي الضباع المستضيمة

والذنب للايام لولا | شومها لم تنب شيمة

ولو استقامت كانت | الاحوال فيها مستقيمة

ثم ان خبرها نمى الى الوالي فملا فاه من اللآلي وسامه
الى ان ينضوي الى حشاشته ويلي ديوان انشائه فاحسبه الحبا
وظلفه عن الولاية الاباء قال الراوي وكنت عرفت عود
شجرته قبل ايناع ثمرته وكدت انبه على علو قدره قبل

واستنارة بدره فأوحى إليّ بإيماض جفنه ألّا أجرّد عضبه
من جفنه فلما خرج بطين الخُرج وفصل فائزًا بالفَلج شيّعته
قاضيًا حق الرعاية ولاحيًا له على رفض الولاية فأعرض
متبسّمًا وأنشد مترنّمًا **شعر**

لَجَوبُ البلادِ مع المتربة ... أحبُّ إليّ من المرتبة
لأنّ الولاة لهم نبوةٌ ... ومعتبةٌ يا لها معتبة
وما فيهمُ من يَرُبّ الصنيع ... ولا من يُشيّد من رتّبه
ولا يخدعنك لموعُ السراب ... ولا تأتِ أمرًا إذا ما اشتبه
فكم حالمٍ سرّه حلمُه ... وأدركه الروعُ لمّا انتبه

المقامة السابعة

المقامة السابعة وتعرف بالبرقعيدية

حكى الحارث بن همّام قال أزمعت الشخوص من
برقعيد وقد شِمت برق عيد فكرهت الرحلة عن
تلك المدينة أو أشهد بها يوم الزينة فلمّا أظلّ العيد
بفرضه ونفله وأجلب بخيله ورجله اتّبعت السنّة في
لبس الجديد وبرزت مع من برز للتعييد وحين التأم جمع
المصلّى وانتظم وأخذ الزحام بالكظم أطلع شيخ في شملتين
محجوب المقلتين وقد اعتضد شبه المخلاة واستقاد
واستقاد لعجوز كالسعلاة فوقف وقفة متهافت

وحيا تحية خافت ولما فرغ من دعائه اجال خمسه

في وعائه فابرز منه رقاعا قد كتبن بالوان الاصباغ

في اوان الفراغ فناولهن عجوزة الحيزبون وامرها بان

تتوسم الزبون فمن آنست ندى يديه القت ورقة من

لديه قال فاتاح لي القدر المعتوب ورقة فيها مكتوب

لقد اصبحت موقوذا باوجاع واوجال وممنوا بمحتال

ومختال ومغتال وخوان من الاخوان قال لي الاقلال و

اعمال من العمال تضليع اعمالي فكم اصلى باذحال واهوال و

توحال وكم اخطر في بال ولا اخطر في بال فليت الدهر

لما جار

لما جار واطفال اطفالي فلولا ان اشبالي غلالي واعلالي

لما جهزت امالي الى آل واقوال ولا جررت اذيالي على مسحب

اذلالي فمحرابي احرى بي واسمالي اسمى لي فهل حر يرى تخفيف

اثقالي بمثقال ويطفي حر بلبالي ببربال وسربال قال

الحارث بن همام فلما استعرضت حلة الابيات تقت

الى معرفة ملحمها وراقم علمها فناجاني الفكر المجوز بان

الوصلة اليه العجوز وافتاني بان حلوان المعرف يجوز

فرصدتها وهي تستقري الصفوف صفا صفا وتستوكف

الاكف كفا كفا وما ان نجح لها عناء ولا ترشح على

بيدها اناء فلما اكدى استعطافها وكدها مطافها عاذت
بالاسترجاع ومالت الى انتجاع الرقاع وانساها الشيطان
ذكر رقعتي فلم تعج الى بقعتي وابت الى الشيخ باكية للحرمان
شاكية تحامل الزمان فقال انا لله وافوض امري الى الله
ولا حول ولا قوة الا بالله ثم انشد **شعر**

لم يبق صاف ولا مصاف ولا معين ولا معين
وفي المساوي بدا التساوي فلا امين ولا ثمين

ثم قال لها مني النفس وعديها واجمعي الرقاع وعديها فقالت
لقد عددتها لما استعدتها فوجدت يد الضياع قد غالت
احدى الرقاع فقال تعسا لك يا لكاع انحرم ونحل القنص

والحبالة

والحبالة والقبس والذبالة انها لضغث على ابالة فانصاعت
تقتص مدرجها فلما دانتني قرنت برقعة درهما وقطعة
وقلت لها ان رغبت في المشوف المعلم واشرت الى الدرهم فبوحي
بالسر المبهم وان ابيت ان تشرحي فخذي القطعة واسرحي فمالت
الى استخلاص البدر التم والابلج الهم وقالت دع جدالك
وسل عما بدا لك فاستطلعتها طلع الشيخ وبلدته والشعر
وناسج بردته فقالت ان الشيخ من اهل سروج وهو الذي
وشى الشعر المنسوج ثم خطفت الدرهم خطفة الباشق
ومرقت مروق السهم الراشق فخالج قلبي ان ابا زيد

هو المشار إليه وتأجج كربي لمصابه بناظريه وآثرت أن

أفاجئه وأناجيه لأعجم عود فراستي فيه وما كنت لأصل إليه

إلا بتخطي رقاب الجمع المنهي عنه في الشرع وعفت أن يتأذى

بي قوم أو يسري إلي لوم فسدكت بمكاني وجعلت شخصه

مرمى عياني إلى أن انقضت الخطبة وحقت الوثبة فتخففت

إليه وتوسمته على التحام جفنيه فإذا المتغابي المعمية

عباس وفراستي فراسة إياس فعرفته حينئذ شخصي

وآثرته بأحد قميصي واهتبلته إلى قرصي فهش للعارفة

وعرفاني ولبى دعوة رغفاني وانطلق وبيدي زمامه

وظلي أمامه

وظلي أمامه والعجوز ثالثة الأثافي والرقيب الذي لا يخفى

عليه خافي فلما استحلس وكنتي وأحضرته عجالة مكنتي

قال الحارث أمعنا ثالث فقلت ليس إلا العجوز قال ما دونها

سر محجوز ثم فتح كريمتيه ودارأ بنواظريه فإذا سراجا

وجهه يتقدان كأنهما الفرقدان فابتهجت بسلامة بصره

وعجبت من غرائب سيره ولم يلقني قرار ولا طار عني اصطبار

حتى سألته ما دعاك إلى التعامي مع سيرك في المهامي وجوبك

للموامي وإيغالك في المرامي فتظاهر باللكنة وتشاغل

باللهنة حتى إذا قضى وطره أثار إلي نظره وأنشد شعر

ولما تعامى الدهر وهو أبو الورى عن الرشد في أنحائه ومقاصده

تعاميت حتى قيل إني أخو عمى ولا غرو أن يحذو الفتى حذو والده

ثم قال لي انهض إلى المخدع فأتني بغسول يروق الطرف

وينقي الكف وينعم البشرة ويعطر النكهة ويشد اللثة ويقوي

المعدة وليكن نظيف الظرف أريج العرف فتي الدق

ناعم السحق يحسبه اللامس ذرورا ويخاله الناشق

كافورا واقرن به خلالة نقية الأصل محبوبة الوصل

أنيقة الشكل مدعاة إلى الأكل لها نحافة الصب وصقال

العضب وآلة الحرب ولدونة الغصن الرطب قال فنهضت

فيما امر

فيما أمر لأدرأ عنه الغمر ولم أهجس بأنه قصد أن يخدع بإدخالي

المخدع ولا تظنيت أنه سخر من الرسول في استدعاء الخلالة

والغسول فلما عدت بالملتمس في أقرب من رجع النفس

وجدت الجو قد خلا والشيخ قد أجفلا فاستشطت

من مكره غضبا وأوغلت في إثره طلبا فكان كمن

غمس في الماء أو عرج به إلى عنان السماء

المقامة الثامنة تتضمن محاكمة ولده إلى قاضي معرة النعمان وتعرف بالخياطية

أخبر الحارث بن همام قال رأيت من أعاجيب الزمان

ان تقدم خصمان الى قاضي معرة النعمان احدهما قد
ذهب منه الاطيبان والاخر كانه قضيب البان فقال
الشيخ ايد الله القاضي كما ايد به المتقاضي انه كانت لي
مملوكة رشيقة القد اسيلة الخد صبور على الكد تخب
احيانا كالنهد وترقد اطوارا في المهد وتجد في تموز مس
البرد ذات عقل وعنان وحد وسنان وكف ببنان وفم
بلا اسنان تلدغ بلسان نضناض وترفل في ذيل وتجلى في
سواد وبياض وتسقى ولكن من غير حياض ناصحة خدعة
خباة طلعة مطبوعة على المنفعة مطواعة في الضيق

والسعة

والسعة اذا قطعت وصلت ومتى فصلتها عنك انفصلت
وطالما خدمتك فجملت وربما جنت عليك فالمت
ومللت وان هذا الفتى استخدمنيها لغرض فاخدمته اياها
بلا عوض على ان يجتني نفعها ولا يكلفها الا وسعها
فاولج فيها متاعه واطال بها استمتاعه ثم اعادها وقد
افضاها وبذل عنها قيمة لا ارضاها فقال الحدث اما
الشيخ فاصدق من القطا واما الافضاء ففرط عن خطا
وقد رهنته على ارش ما اوهنته مملوكا لي متناسب الطرفين
منتسبا الى القين نقيا من الدرن والشين يقارن

سواد العين يغشى بالإحسان وينثني بالإستحسان ويغذي
الإنسان ويحامي اللسان أن سوّد جاد أو وسم أجاد وإذا
زوّد وهب الزاد ومتى استزيد زاد لا يستقر بمغنى وقلما ينكح
إلا مثنى يسمو بوجوده ويسمو عند جوده وينقاد مع قرينته
وإن لم تكن من طينته ويستمتع بزينته وإن لم يطمع في لينته
فقال لهما القاضي إما أن تبينا وإلا فبينا فأطرق
الشيخ وأطال فابتدر الغلام وقال شعر

أعارني إبرة لأرفو طمرا — وأعفاها البلى وسوّدها
فانخرمت في يدي على خطإ — مني لما جذبت مقودها

فلم ير الشيخ أن يسامحني — بأرش ما إذ رأى تأوّدها
بل قال هات إبرة تماثلها — أو قيمة بعد أن تجوّدها
واعتاق في رهنها لديه — وناهيك بها سبة تزوّدها
فالعين مرهونة ويدي — تقصر عن أن تفك مزودها
فاسبر لما الشيخ غور مسكنتي — وارث لمن لم يكن تعوّدها

فأقبل القاضي على الشيخ وقال لا بغير تمويه فقال الشيخ شعر

أقسمت بالمشعر الحرام ومن — ضم من الناسكين خيف منى
لو ساعفتني الأيام لم ترني — مرتهنا بيلة الذي رهنا
ولا تصدّيت أبتغي بدلا — من إبرة غالها ولا ثمنا

لكنّ قوسَ الخطوبِ ترشقني ... عُصيباتٌ من هاهنا وهنا

وخبرُ حالي كخُبرِ حالتِه ... ضُرًّا وبؤسًا وغربةً وضنا

قد أعدلَ الدهرُ بيننا فأنا ... نظيرُه في الشقاءِ وهو أنا

لا هو يستطيعُ فكَّ مروده ... لما غدا في يديَّ مرتهنا

ولا مجالي لضيقِ ذاتِ يدي ... فيه لساعٍ للعفوِ حين جنى

فهذه قصّتي وقصّته فانظر إلينا وبيننا ولنا فلمّا وعى القاضي
قصّتهما وتبيّن خصاصتهما وتخصّصهما أبرز لهما دينارًا
من تحتِ مصلّاه وقال لهما اقطعا به الخصامَ وافصلاه فتلقّفه
الشيخُ دون الحدث واستخلصه على وجه الجدّ لا العبث

وقال

وقال الحدثُ نصفُه لي بسهمِ مرتبتي وسهمك لي عن أرشِ أذني
ولستُ عن الحقّ أميلُ فقم وخذ الميلَ فعرى الحدثَ لما حدث
اكتئابٌ وجمَ له القاضي وهيّج أسفَه عن الدينار الماضي إلّا
أنّه جبر بالقليل وبلبالَه بدُرَيهمات رضخ بها له وقال لهما
اجتنبا المعاملات وادرءا المخاصمات ولا تحضراني في المحاكمات
فما عندي كيسُ الغرامات فنهضا من عنده فرحين بوفده مفصحين
بحمده والقاضي ما يخبو ضجرُه مذ نضّ حجرُه ولا ينصل كمدُه
مذ رشح جلمدُه حتّى إذا أفاق من غشيته أقبل على غاشيته
وقال قد أشرب حسّي ونبّأني حدسي أنّهما صاحبا دهاءٍ

لاختصام ادعاء فكشف السبيل الى اسبرهما واستنباط سرهما
فقال له بحري زمرته وشرارة جمرته انه لن يتم استخراج
خبيئهما الا بهما فتفقاهما عونا يرجعهما فلما مثلا بين يديه
قال لهما اصدقاني سن بكركما ولكما الامان من تبعة
مكركما فاحجم الحدث واستقال واقدم الشيخ وقال شعر

انا السروجي وهذا   والشبل في المخبر مثل الاسد
وما تعدت يده ولا يدي   في ابرة يوما ولا في مرود
وانما الدهر المسيء المعتدي   مال بنا حتى غدونا نجتدي
كل ندي الراحة عذب المورد   وكل جعد الكف مغلول اليد

بكل فن

بكل فن وبكل مقصد   بالجد ان اجدى والا بالدد
لنجلب الرشح الى الحظ الصدي   وننفد العمر بعيش انكد
والموت من بعد لنا بالمرصد   يفاجي اليوم فان جلى فغد

فقال له القاضي لله درك فما اعذب نفثات فيك وواها
لك لولا خداع فيك واني لك من المنذرين وعليك من الحذرين
فلا تماكر بعدها الحاكمين واتق سطوة المتحكمين فما كل
مسيطر يقيل ولا كل اوان يسمع القيل فعاهده الشيخ
على اتباع مشورته والارتداع عن تلبيس صورته وفصل
عن حضرته والخبر يلمع من جبهته قال الحارث بن همام

فلم أرَ أعجبَ منها في تصاريفِ الأسفارِ ولا قرأتُ مثلها في تصانيفِ الأسفارِ

المقالةُ التاسعةُ تتضمنُ مشاجرةَ زوجتِه إلى حاكمِ الإسكندريةِ

أخبرَ الحارثُ بنُ همامٍ قال طحا بي مرحُ الشبابِ وهوى الاكتسابِ إلى أن جبتُ ما بين فرغانةَ وغانةَ أخوضُ الغمارَ لأجنيَ الثمارَ وأقتحمُ الأخطارَ لكي أدركَ الأوطارَ وكنتُ لقفتُ من أفواهِ العلماءِ وثقفتُ من وصايا الحكماءِ أنهُ يلزمُ الأديبَ الأريبَ إذا دخلَ البلدَ الغريبَ أن يستميلَ قاضيَهُ ويستخلصَ مراضيَهُ ليشتدَّ ظهرُهُ عندَ الخصامِ

ويأمن

ويأمنَ في الغربةِ جورَ الحكّامِ فاتخذتُ هذا الأدبَ إماماً وجعلتُهُ لمصالحي زماماً فما دخلتُ مدينةً ولا ولجتُ عرينةً إلا وامتزجتُ بحاكمِها امتزاجَ الماءِ بالراحِ وتقوّيتُ بعنايتِهِ تقوّيَ الأجسادِ بالأرواحِ فبينما أنا عندَ حاكمِ الإسكندريةِ في عشيةٍ عريّةٍ وقد أحضرَ مالَ الصدقاتِ ليفضَّهُ على ذوي الفاقاتِ إذ دخلَ شيخٌ عفريةٌ تعتلُهُ امرأةٌ مُصبيةٌ فقالت أيّدَ اللهُ القاضيَ وأدامَ بهِ التراضيَ إني امرأةٌ من أكرمِ جرثومةٍ وأطهرِ أرومةٍ وأشرفِ خؤولةٍ وعمومةٍ ميسمي الصونُ وشيمتي الهونُ و

تاریخ وفات شیخ بهاء مرحوم

افسر فضل از سر ما رود

بی سر و پا گشت شرع

چند قطعه از اشعار آن بزرگوار دیلا یاد داشت میشود

قطعه

از سمور و حریر بیزارم

بازمین قلندری دارم

کهنه ربعی مقعش بس

به تنم نقش بوریا هر کس

دل از رخ [illegible] گشت ملول

ای خوش [illegible] دیوانگی گول

گر ز عشق مرا رود دار [illegible]

سر زان [illegible]

[illegible]

[illegible]

با [illegible] در عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلفني نعم العون بيني وبين جاراتي بون وكان

أبي إذا خطبني بناة المجد وأرباب الجد سكتهم وبكتهم

وعاف وصلتهم وصلتهم واحتج بأنه عاهد الله تعالى

بحلفه أن لا يصاهر غير ذي حرفة فقيض القدر لوصبي

ونصبي أن حضر هذا الخدعة نادي أبي فأقسم بين رهطه

أنه وفق شرطه وادعى أنه طالما نظم درة إلى درة فباعها

ببدرة فاغتر أبي بزخرف محاله وزوجنيه قبل اختبار حاله

فلما استخرجني من كناسي ورحلني عن أناسي ونقلني

إلى كسره وحصلني تحت أسره وجدته قعدة جثمة

والفيته

والفيته ضجعة نومة وكنت صحبته برياش وزي وأثاث وري

فما برح يبيعه في سوق الهضم ويتلف ثمنه في الخضم والقضم الى أن

مزق مالي بأسره وانفق مالي في عسره فلما أنساني طعم الراحة وغادر

بيتي أنقى من الراحة قلت له يا هذا إنه لا مخبأ بعد بؤس ولا عطر

بعد عروس فانهض للاكتساب بصناعتك واجن ثمرة براعتك

فزعم أن صناعته قد رميت بالكساد لما ظهر في الأرض من الفساد

ولي منه سلالة كأنه خلالة وكلانا ما نال معه شبعة ولا

ترقأ له من الطوى دمعة وقد قدته إليك وأحضرته لديك لتعجم

عود دعواه وتحكم بيننا بما أراك الله فأقبل القاضي عليه

وقال له قد وعيت قصص عرسك فبرهن عن نفسك والا
كشفت عن لبسك واحرف بجبينك فاطرق اطراق الاعوان
ثم شمر للحرب العوان وقال شعر

اسمع حديثي فانه عجب | يضحك من شرحه وينتحب
انا امرؤ ليس في خصائصه | عيب ولا في فخاره ريب
سروج داري التي ولدت بها | والاصل غسان حين انتسب
وشغلي الدرس والتبحر في | العلم طلابي وحبذا الطلب
وراس مالي سحر الكلام الذي | منه يصاغ القريض والخطب
اغوص في لجة البيان فاختار | اللآلي منها وانتخب

واجتني

واجتني اليانع الجني من القول | وغيري للعود محتطب
واخذ اللفظ فضة فاذا | ما صغته قيل انه ذهب
وكنت من قبل امتري نشبا | بالادب المقتنى واجتلب
ويمتطي اخمصي لحرمته | مراتبا ليس فوقها ما ارتقت الصلاة الى
دهري ولم ارض كل من يهب | فاليوم من يعلق الرجاء به
اكسد شيء في سوقه الادب | لا عرض ابنائه يصان ولا
يرقب فيهم ال ولا نسب | كانهم في عراصهم جيف
تبعد من نتنها وتجتنب | فحار لبي لما منيت به
من الليالي وصرفها عجب | وضاق ذرعي لضيق ذات يدي

وساورتني الهموم والكرب   وقادني دهري المليم الى

سلوك ما يستشين الحسب   فبعت حتى لم يبق لي سبد

ولا بتات اليه انقلب   وادنت حتى اثقلت سالفتي

بحمل دين من دونه العطب   ثم طويت الحشا على سغب

خمسا فلما امضني السغب   لم ار الا جهازها عوضا

اجول في بيعه واضطرب   فجلت فيه والنفس كارهة

والعين عبرى والقلب مكتئب   وما تجاوزت اذ عبثت به

حد التراضي فيحدث الغضب   فان يكن غاظها توهمها

ان سبائي بالنظم تكتسب   او انني اذ عزمت خطبتها

زخرفت قولي

زخرفت قولي لينجح الارب   فو الذي سارت الرفاق الى

كعبته تستحثها النجب   ما المكر بالمحصنات من خلقي

ولا شعاري التمويه والكذب   ولا ابت مذ نشات نيط بها

الا مواضي اليراع والكتب   بل فكرتي تنظم القلائد لا كفي

وشعر المنظوم لا السخب   وهذه الحرفة المشار الى ما

كنت احوي بها واجتلب   فاذن لشرحي كما اذنت لها

ولا تراقب واحكم بما يجب   قال فلما احكم ما شاده واكمل

انشاده عطف القاضي الى الفتاة بعد ان شغف بالابيات

وقال اما انه قد ثبت عند جميع الحكام وولاة الاحكام انقراض

جبل الكرام وصيد الايام الى اللئام واني لاخال بعلك صدوقا

في الكلام بريا من الملام وها هو قد اعترف لك بالقرض وصحّ

عن المحض وبيّن مصداق النظم وتبيّن انه معروق العظم

وإعنات المعدم ملامة وحبس المعسر مأثمة وكتمان الفقر زهادة

وانتظار الفرج بالصبر عبادة فارجعي الى خدرك واعذري ابا عذرك

ونهنهي عن غربك وسلّمي لقضاء ربك ثم انه فرض لهما في الصدقات

حصة وناولهما من دراهمها قبضة وقال تعلّلا بهذه العلالة و

تندّيا بهذه البلالة واصبرا على كيد الزمان وكدّه فعسى الله ان

يأتي بالفتح او امر من عنده فنهضا وللشيخ فرحة المطلق من الإسار

وهزة الموسر

وهزة الموسر بعد الإعسار قال الراوي وكنت عرفت انه ابو زيد

ساعة بزغت شمسه ونزغ عرسه وكدت افصح عن افتنانه

واثمار افنانه ثم اشفقت من عثور القاضي على بهتانه وتزويق

لسانه فلا يرى عند عرفانه ان يرشّحه لإحسانه فاحجمت عن القول

إحجام المرتاب وطويت ذكره كطي السجل للكتاب الا اني قلت بعدما

فصل ووصل اليه ما وصل لو ان لنا من ينطلق في اثره لاتانا بفصّ خبره

وبما ينشر من حبره فاتبعه القاضي احد امنائه وامره بالتجسس عن انبائه

فما لبث ان رجع متدهدها وقهقه مقهقها فقال له القاضي مهيم

يا ابا مريم فقال لقد عاينت عجبا وسمعت ما انشأ لي طربا فقال له

ماذا رأيتَ فما الذي رُعتَ قال الشيخ مذ خرج يصفّق بيديه ويخطر

بين رجليه ويغرّد بملء شدقيه ويقول شعر

كِدتُ أصلى بليّةً من وقاحٍ شَمَرْدَلِ ... وأزورُ السجنَ لولا حاكمُ الإسكندريّة

فضحك القاضي حتى هوت دنّيته وذوت سكينته فلما فاء إلى الوقار

وعقّب الاستغراب بالاستغفار قال اللهمّ بحرمة عبادك المقرّبين حرّم

حبسي على المتأدّبين ثم قال لذلك الأمين عليّ به فانطلق مُجِدّاً

في طلبه ثم عاد بعد لأيٍ مخبراً بتنائيه فقال القاضي أما إنه لو حضر

لكُفي الحذر ثم لأوليته ما هو به أولى ولأريته أن الآخرة خير له

من الأولى قال الحارث بن همام فلما رأيت صغو القاضي إليه

وفوت

وفوت ثمرة التنبيه عليه غشيتني ندامة الفرزدق

حين أبان النوار والكسعي لما استبان النهار

المقامة العاشرة تتضمن حيلته على والي الرحبة بمدحه وولده

حكى الحارث بن همام قال هتف بي داعي الشوق إلى رحبة مالك بن

طوق فلبّيته ممتطياً شِملة ومنتضياً عزمة مشمعلّة فلما ألقيتُ

بها المراسي وشددتُ أمراسي وبرزتُ من الحمّام بعد تسبيت راسي

رأيت غلاماً أبرع في قالب الجمال والبس من الحسن حلّة الكمال وقد

اعتلق شيخ ببرديه يدّعي أنه فتك بابنه والغلام ينكر

عرفه ويكبر فرقته والخصام بينهما متطاير الشرار والزحام عليهما يجمع بين الاخيار والاشرار الى ان تراضيا بعد اشتطاط اللدد بالتنافر الى والي البلد وكان ممن يزن بالهنات ويغلب حب البنين على البنات فاسرعا اليه نديين كالسليك في عدوته فلما احضراه جدد الشيخ دعويه فاستنطق الغلام وقد فتنه بمحاسن غرته وطر عقله بتصفيف طرته فقال انها افيكة افاك على غير سفاك وعضيهة محتال على من ليس بمغتال فقال الوالي للشيخ ان شهد لك عدلان من المسلمين والا فاستوف منه اليمين فقال الشيخ انه جدله

خاسيا

خاسيا وافاح دمه خاليا فاني لي شاهد ولم يكن ثم شاهد ولكن ولني تلقينه اليمين ليبين لك ايصدق ام يمين فقال له انت المالك لذلك مع وجدك المتهالك على ابنك الهالك فقال الشيخ للغلام قل والذي زين الجباه بالطرر والعيون بالحور والحواجب بالبلج والمباسم بالفلج والجفون بالسقم والانوف بالشمم والخدود باللهب والثغور بالشنب والبنان بالترف والخصور بالهيف انني ما قتلت ابنك سهوا ولا عمدا ولا جعلت هامته بالسيف غمدا والا فرمى الله جفني بالعمش وخدي بالنمش وطرتي بالجلح وطلعتي بالبلح ووردي بالبهار ومسكتي بالبخار وبدري بالمحاق وفضتي بالاحتراق وشعاعي

بالظلام ودواني الاقدام فقال الغلام الاصطلاء بالبلية ولا الابتلاء

بهذه الالية والانقياد للقود ولا الحلف بما لم يحلف فأبى الشيخ الا تحرجه

باليمين التي اخترعها وامر له جرعها ولم يزل التلاحي بينهما يستعر

ومحجة التراضي تنعور والغلام في ضمن تأبيه يختلب قلب الوالي ببلوه

ويطمعه في ان يلبيه الى ان ران هواه على قلبه والب بلبه

وسول له الوجد الذي تيمه والطمع الذي توهمه ان يخلص الغلام

ويستخلصه وان ينقذه من حبالة الشيخ ثم يقتنصه فقال

للشيخ هل لك فيما هو اليق بالاولى واقرب للتقوى فقال الام تشير

لاقتفيه ولا اقف لك فيه فقال ارى ان تقصر عن القيل والقال

وتقتصر منه

دو رس چشم ترم ...
از همه ...
چشم ...
...
از ...
...

وتقتصر منه على مائة مثقال لاتحمل منها بعضا واجني لك الباقي

عرضا فقال الشيخ ما مني خلاف فلا يكن لوعدك اخلاف فنقده

الوالي عشرين ووزع على ودعته تكملة خمسين ورق ثوب الاصيل

وانقطع لاجله صوب التحصيل فقال له خذ ما راج ودع عنك

اللجاج وعلي في غد ان اتوصل الى ان انبض لك الباقي فقال

فقال الشيخ اقبل منك ذلك على ان لا ارفه ليلتي ويرعاه انسان

مقلتي حتى اذا اعفى بعد اسفار الصبح بما بقي من مال الصلح تخلصت

فأبتز من فوتي وبرئ براءة الذئب من دم ابن يعقوب فقال

له الوالي ما اراك سمت شططا ولا رمت فرطا فقال الحارث

سخن نغز ... اقصر
در مدح دختران ...
گفته است

مدح دختران خطا است
چون ...
...
...
...
...
...
...
...

همام فلما رأيت تبجح الشيخ كتبجح السروجي علمت انه علم السروجي

فلبثت ان زهرت نجوم الظلام وانتثرت عقود الزحام ثم

قصدت فناء الوالي فاذا الشيخ للفتى كالي فنشدته الله أهو

ابو زيد فقال اي وحل الجيد فقلت من هذا الغلام الذي

هفت له الاحلام قال هو في النسب فرخي وفي الكسب فخي فقلت

هلا اكتفيت بمحاسن فطرته وكفيت الوالي الافتتان بطرته فقال لو

لم تبرز جبهته بالسين لما نفقت الخمسين ثم قال بت الليلة عندي

لنطفئ نار الجوى ونديل الهوى من النوى فقد اجمعت على ان انسل

بسحرة واصلي قلب الوالي نار حسرة قال فقضيت الليلة في سمر

انق

انق من حديقة زهر وحلية سحر حتى اذا لألأ الافق ذنب

السرحان وآن انبلاج الفجر وحان ركب متن الطريق و

اذاق الوالي عذاب الحريق وسلم الي ساعة الفراق رقعة محكمة

الالصاق وقال ادفعها الى الوالي اذا سلب القرار وتحقق

منا الفرار ففضضتها فعل المتلمس من مثل صحيفة المتلمس

فاذا فيها مكتوب **شعر**

قل للوالي غادرته بعد بيني ... نادما سادما يعض اليدين

سلب الشيخ ماله وفتاه ... لبه فاصطلى لظى حسرتين

جاد بالعين حين اعمى هواه ... عينه فانثنى بلا عينين

خفض الحزن يا معنّى فما | يجدي طلاب الآثار من بعد عين
ولئن جلّ ما عراك كما | جلّ لدى المسلمين رزء الحسين
فقد اعتضت عنهما وحا | واللبيب الأريب يبغي زين
فاعص من بعدها المطامع واعلم | أنّ صيد الظباء ليس بهيّن
لا ولا كلّ طائر يلج الفخ | ولو كان حدّثاً بالليّن
فكم من سعى ليصطاد فاصطيد | ولم يلق غير خفّي حنين
فتبصّر ولا تشم كلّ برق | ربّ برق فيه صواعق حين
واغضض الطرف تسترح من غرام | تكتسي فيه ثوب ذلّ وشين
فبلاء الفتى اتّباع هوى النفس | وبذر الهوى طموح العين

قال الراوي

قال الراوي فعرفت رقعة شدّه ومدّه ولم أبل أعذل أم عذر

المقامة الحادية عشر وتعرف بالساوية

حدّث الحارث بن همّام قال آنست من قلبي القساوة حين حللت ساوة وأخذت بالخبر المأثور في مداواتها بزيارة القبور فلمّا صرت إلى محلّة الأموات وكفات الرفات رأيت جمعاً على قبر يحفر ومحجوز يقبر فانحزت إليهم متفكّراً في المآل ومتذكّراً من درج من الآل فلمّا ألحد الميّت وفات قول ليت أشرف شيخ من رباوة متخصّراً بهراوة وقد لفع وجهه بردائه ونكّر شخصه لدهائه فقال لمثل هذا فليعمل العاملون فاذكروا أيها الغافلون

وشمروا ايها المقصرون واحسنوا النظر ايها المستبصرون

وقونكم في صرح عجز عن وصفه الواصفون ما لكم لا يحزنكم

دفن الاتراب ولا يهولكم هيل التراب ولا يعبؤون بنوازل الاحداث

ولا تستعدون لنزول الاجداث ولا تستعبرون لعين تدمع

ولا تعتبرون بنعي يسمع ولا ترتاعون لالف يفقد ولا تلتاعون

لمناحة تعقد يشيع احدكم نعش الميت وقلبه تلقاء البيت

ويشهد مواراة نسيبه وفكره في استخلاص نصيبه ويخلي

بين وديده ودوده ثم يخلو بمزماره وعوده طالما اسيتم

على انثلام الحبة وتناسيتم اخترام الاحبة واستكنتم

لاعتراض

لاعتراض العسرة واستهنتم بانقراض الاسرة وضحكتم عند

الدفن ولا ضحككم ساعة الزفن وتبخترتم خلف الجنائز ولا

تبختركم يوم قبض الجوائز واعرضتم عن تعديد النوادب الى

اعداد المادب وعن تحرق الثواكل الى التانق في الماكل لا تبالون

بمن هو بال ولا تخطرون ذكر الموت ببال حتى كانكم قد علقتم من

الحمام بذمام او حصلتم من الزمان على امان او وثقتم بسلامة

الذات او تحققتم مسالمة هادم اللذات كلا ساء ما

توهمون ثم كلا سوف تعلمون ثم انشد **شعر**

ايا من يدعي الفهم الى كم يا اخا الوهم تعبي الذنب والذم

تعب الذنب والذم ‏ وتخطئ الخطاء الجم

اما بان لك العيب ‏ اما انذرك الشيب

وما في نصحه ريب ‏ ولا سمعك قد صم

اما نادى بك الموت ‏ اما اسمعك الصوت

اما تخشى من الفوت ‏ فتحتاط وتهتم

من الفوت بالفا

فكم تسدر في السهو ‏ وتختال من الزهو

وتنصب الى اللهو ‏ كأن الموت ما عم

وحتام تجافيك ‏ وابطاء تلافيك

طباعا جمعت فيك ‏ عيوبا شملها انضم

اذا اسخطت

اذا اسخطت مولاك ‏ فما تقلق من ذاك

وان اخفق مسعاك ‏ تلظيت من الهم

وان لاح لك النقش ‏ من الاصفر تهتش

وان مر بك النعش ‏ تغاممت ولا غم

تعاصي الناصح البر ‏ وتعتاص وتزور

وتزور

وتنقاد لمن غر ‏ ومن مان ومن نم

وتسعى في هوى النفس ‏ وتحتال على الفلس

وتنسى ظلمة الرمس ‏ ولا تذكر ما ثم

ولو لاحظك الحظ ‏ لما طاح بك اللحظ

لاحظك نظر

وما كتب اذ الوعظ | جلى الاحزان تغتنم
ستدري الدم لا الدمع | اذا عاينت لا جمع
يعني في عرصة الجمع | ولا خال ولا عم
كأني بك تنحط | الى اللحد وتنغط
وقد اسلمك الرهط | الى اضيق من سم
هناك الجسم ممدود | ليستأكله الدود
الى ان ينخر العود | ويمسي العظم قد رم
ومن بعد فلا بد | من العرض اذا اعتد
صراط جسره مد | على النار لمن ام

فكم من مرشد

فكم من مرشد ضل | ومن ذي عزة ذل
وكم من عالم زل | وقال الخطب قد تم
فبادر ايها الغمر | لما يحلو به المر
فقد كاد يهي العمر | وما اقلعت عن ذم
ولا تركن الى الدهر | وان لان وان سر
فتلفى كمن اغتر | بافعى تنفث السم
وخفض من تراقيك | فان الموت لاقيك
وسار في تراقيك | وما ينكل ان هم
وجانب صعر الخد | اذا ساعدك الجد

وزمّ اللفظ ان ندّ   فما اسعد من زمّ

ونفّس عن اخي البث   وصدّقه اذا نثّ

ورمّ العمل الرث   فقد افلح من رمّ

وريّش من ريشه انحص   انحصّ بما عمّ وما خصّ

ولا تأس على النقص   ولا تحرص على اللمّ

وعاد الخلق الرذل   وعوّد كفّك البذل

ولا تستمع العذل   ونزّهها عن الضمّ

وزوّد نفسك الخير   ودع ما يعقب الضير

وهيّئ مركب السير   وخف من لجّة اليمّ

بذا اوصيت

بذا اوصيت يا صاح   وقد بحت كمن باح

فطوبى لفتى راح   بآدابي يأتمّ

ثم حسر ردنه عن ساعد شديد الاسر وقد شدّ عليه جبائر الكسر لا
متعرضا للاستماحة في معرض الوقاحة فاختلب بها اولئك الملأ
حتى اثرى عكّه وملأ ثم انحدر من الربوة جذلا بالحبوة قال
الراوي فجاذبته من ورائه حاشية ردائه فالتفت اليّ مستسلما
وواجهني متسلما فامعنت النظر في وجهه فاذا هو شيخنا
ابو زيد بعينه ومينه فقلت له **شعر**

الى كم يا ابا زيد افانين الكيد   لتحتاش لك الصيد ولا تعبأ من ذمّ

فاجاب من غير استحياء ولا ارتياء وقال تبصّر ودع اللوم
وقل لي هل ترى اليوم فتى لا يعتري القوم متى ما دسته تمّ
فقلت له بعدًا لك يا شيخ النار ووامّلك العار فما مثلك
في طلاوة علانيتك وخبث نيتك الا مثل روث
مفضّض او كنيف مبيّض ثم تفرّقنا فانطلقت ذات اليمين
وانطلق ذات الشمال وناوحت مهبّ الجنوب وناوح مهبّ الشمال

المقامة الثانية عشر تسمّى جفالة الكلفا بالغوطية

حكى الحارث بن همام قال شخصت من العراق الى الغوطة
وانا ذو جُرد مربوطة وجِدة مغبوطة يلهيني خلو الذرع

ويزدهيني

ويزدهيني جفول الضرع فلما بلغتها بعد شق النفس
وانضاء العيس الفيتها كما تصفها الالسن وفيها ما تشتهيه
الانفس وتلذ الاعين فشكرت يد النوى وجريت طلقا
مع الهوى وطفقت افض بها ختوم الشهوات واجتني قطوف
اللذات الى ان شرع سفر في الاعراق وقد استففت من الاغراق
فعاد لي عيد من تذكار الوطن والحنين الى العطن فقوّضت
خيام الغيبة واسرجت جواد الاوبة ولما تاهبت الرفاق
واستتب الاتفاق الحنا من المسير دون استصحاب الخفير
فرودنا من كل قبيلة واعملنا في تحصيله الفحيلة فاعوز

که دل سنگ در او سوزد
از آتش سینه‌ها ز سوزد
در حقه دل آه گرم بید دار
چون شمع هزار سوزد

لاله نبود گر بکنار سبو
سر میزند
دست خون آلود فرهاد ستون
میزند

وجدانه في الأحياء حتى خلنا انه ليس من الأحياء فحارت
العجوزة عزوم السيارة واشتدوا ابا ب جيرون للاستشارة
فما زالوا بين عقد وحل وشزر وسحل الى ان نفد التناجي
وقنط الراجي وكان حذتهم شخص مبهم ميسم الشان
ولبوسه لبوس الرهبان وبيده سبحة النسوان وفي
عينيه ترجمة النشوان وقد قيد اللحظ بالجمع وارهف اذنه
لاستراق السمع فلما انى انكفاؤهم وقد برح بهم خفاؤهم
قال لهم يا قوم ليفرخ كربكم وليامن سربكم فسأخفركم
بما يسرو روعكم ويبدو طوعكم قال الراوي فاستطلعنا

منه

منه طلع الخفارة واسنينا الجعالة له عن السفارة بعضا
يومض البعض يقلب طرفه بين لحظ وغض وتبين له
انا استضعفنا الجزء واستشعرنا الحور فقال ما لكم اتخذتم
جدي عبثا وجعلتم تبري خبثا ولطالما والله جبت
مخاوف الاخطار ولججت مقاحم الاقطار فغنيت بها عن
مصاحبة خفير واستصحاب جفير ثم اني سانفي ما رابكم
واستل الحذر الذي نابكم بان اوافقكم في البداوة وارافقكم
في السماوة فان صدقكم وعدي فاجدوا سعدي واسعدوا
جدي وان كذبكم فمي فمزقوا ادمي وبقوا دمي قال الحارث بن همام

تن گر صحبت ... برگ امید
گلچین ... از آن گلگون که این دور کشید
از غنا گو نغمی قوال در دست امید
از دو دو اگر عاشق قران گر بعید
روزی که رقص حسن تو در این سجده
از دو ترد روی قدر با حور رسید
این گلبه گران در بخشید زهی
قال لکه سنگ برو بلاک رسید

فالهمنا تصديق رؤياه وتحقيق ما وراه فرغنا من مجادلته
واستهمنا على معادلته وقصمنا بقوله عرى الروابت والقنا
اتقاء العابث العائث ولما اعكمت الرحال واذن الترحال
استنزلنا كلماته الراقية لنجعلها الواقية الباقية فقال
ليقرء كل منكم ام القرآن كلما اظل الملوان ثم ليقل بلسان
خاضع وصوت خاشع اللهم يا محيي الرفات ويا دافع
الآفات ويا واقي المخافات ويا كريم المكافات ويا موئل ق
يا ولي العفو والمعافات صل على محمد خاتم انبيائك ومبلغ
انبائك وعلى مصابيح اسرته ومفاتيح نصرته واعذني

سرگشته چو گرداب دوم در طلب دوست
تا خلق نداند که من سوی که دارم
داد ازین غفلت پرستیها که هر موی سفند
برگشتن توبه من کار صد مهتاب کرد

من نزغات

من نزغات الشياطين ونزوات السلاطين واعنات الباغين
ومعانات الطاغين ومعادات العادين وعدوان المعادين
وغلب الغالبين وسلب السالبين وحيل المحتالين وغيلة المغتالين
واجرني اللهم من جور المجاورين وكف عني اكف الظالمين
واخرجني من ظلمات الظالمين وادخلني برحمتك في عبادك
الصالحين اللهم احفظني في ترحالي وغربتي وغيبتي واوبتي
ونجعتي ورجعتي وتصرفي ومنصرفي وتقلبي ومنقلبي
ووجهي ووجاهتي واحفظني في نفسي ونفائسي وعرضي
وعرضي وعددي وعددي وسكني ومسكني وحولي وحالي

مارا بجلال خویش دانائی ده
لایق بجمال خویش بینائی ده
یا حمل تکلیف ز دوشم بردار
یا در خور این بار توانائی ده

وما لي وما لي ولا تلحق بي تغييرا ولا تسلط علي مغيرا واجعل لي
من لدنك سلطانا نصيرا اللهم احرسني بعينك وعونك
واخصصني بأمنك ومنك وتولني باختيارك وخيرك ولا
تكلني إلى كلاءة غيرك وهب لي عافية غير عافية وارزقني
رفاهية غير واهية واكفني مخاوف اللأواء واكنفني بغواشي
الآلاء ولا تظفر بي أظفار الأعداء إنك سميع الدعاء
ثم أطرق لا يدير لحظا ولا يحير لفظا حتى قلنا قد أبلسته
خشية أو أخرسته غشية ثم أقنع رأسه وصعد أنفاسه
وقال أقسم بالسماء ذات الأبراج والأرض ذات الفجاج

والماء

والماء الثجاج والسراج الوهاج والبحر العجاج والهواء و
العجاج إنها لمن أيمن العوذ وأغنى عنكم من لابسي الخوذ
من درسها عند ابتسام الفلق لم يشفق من خطب إلى الشفق
ومن ناجى بها طليعة الغسق من ليلته من السرق قال فتلقناها
حتى أتقناها وتدارسناها لكي لا ننساها ثم سرنا نزجي الحمولات
بالدعوات لا بالحداة ونحمي الحمولات بالكلمات لا بالكماة و
صاحبنا يتعهدنا بالعشي والغداة ولا يستنجز منا العدة
حتى إذا عاينا أطلال عانة قال لنا الإعانة الإعانة فأحضرناه
المعلوم والمكتوم وأريناه المعلوم وقلنا له اقض ما أنت

واکردنش چو غنچه تصور
مشکل است
هرجا که بسته ام گره غنچه را [illegible]

[illegible]

[illegible]

از چرخ بی مذلت
حاجت روا نگردد
تا آبرو نریزی این آسیا
نگردد

[illegible]

سعی روزی بر نمیدارد
مرا از جای خود
آبرو چون شمع میریزم
ولی در پای خود !!

[illegible]

فاضفنا تجد فينا غير راضٍ فاستخف سوى الخف والرين

ولا حلي بعينه غير العين فاحتمل منها وفوه وفا بما

يسد فقره ثم خالسنا مخالسة الطرار وانصلت منا انصلات

الفرار فاوحشنا فراقه وادهشنا امراقه ولم نزل ننشده بكل

ناد ونستخبر عنه كل غاد وهاد الى ان قيل انه مذ دخل عانة

ما زايل الحانة فاغراني خبث هذا القول بسبكه والانسلاك

فيما لست من سلكه فادلجت الى الدسكرة في هيئة منكرة

فاذا الشيخ في حلة ممصرة بين دنان ومعصرة وحوله سقاة

تبهر وشموع تزهر وآس وعبهر ومزمار ومزهر وهو تارة

يستبزل

يستبزل الدنان وطورا يستنطق العيدان ودفعة يستنشق

الريحان واخرى يغازل الغزلان فلما عثرت على لبسه وتفاوت

يومه من امسه قلت له اولى لك يا ملعون انسيت يوم جيرون فضحك

مستغربا وانشد مطربا **شعر**

لزمت السفار وجبت القفار — وعفت النفار لاجني الفرح

وخضت السيول ورضت الخيول — لجر ذيول الصبى والمرح

ومطت الوقار وبعت العقار — لحسو العقار ورشف القدح

ولولا الطماح الى شرب راح — لما كان ناح فمي بالملح

ولا كان ساق دهاء الرفاق — لارض العراق بحمل السبح

فلا تغضبن ولا تصخبن ولا تعتبن فعذري وضح
ولا تعجبن لشيخ ابن بمغنى اغن ودن طفح
فان المدام تقوي العظام وتشفي السقام وتنفي الترح
واصفى السرور اذا ما الوقور اماط ستور الحيا واطرح
واحلى الغرام اذا المستهام اماط اكتتام الهوى وافتضح
فبح بهواك وبرد حشاك فزند اساك به قد قدح
وداو الكلوم وسل الهموم ببنت الكروم التي تقترح
وخص الغبوق بساق يسوق بلاء المشوق اذا ما طمح
وشاد يشيد بصوت مديد جبال الحديد له ان صدح

از بسکه آتش عشق در سنگ عقل کرد
بنیاد ملامت در خانه جهان کرد
آسان غم تو ز دل بیرون نشد
لیکن کوه را بر کمان میدان کرد
دل از طلب دوست نشستن نگذارد
زیبا بود ار دیده و کعبه جرس را

وعاص النصح

وعاص النصيح الذي لا يبيح وصال المليح اذا ما سمح
وجل في المحال ولو بالمحال ودع ما يقال وخذ ما صلح
وفارق اباك اذا ما اباك ومد الشباك وصد من سنح
وصاف الخليل وناف البخيل واول الجميل ووال المنح
ولذ بالمتاب امام الذهاب فمن دق باب كريم فتح

فقلت له بخ بخ لرواياتك واف وتف لغواياتك فبالله من اي الاعراض عيصك فقد اعضلني عويصك فقال ما احب ان افصح عنه ولكني ساكني وانشد شعر

انا اطروفة الزمان واعجوبة الامم وانا الحول الذي احتال في العرب والعجم

دستی که بر ندارد از پا فتاده‌ای
چون آستین خالیست بکار دگران

تا دست نمود رخنه در من
بر رشته ربیع همتی آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد
تا رفتن راه گامی آموخت
تریاک نهاد بر لب من
بر غنچه ربیع خوشی آموخت
از هر کس و ناکسم درآورد
بگرفت و ره درستی آموخت
پس هست شدم ز هستی او
تا هستم و هست دارمش دوست

غير ان ابن حاجتها الدهر واهتضم وابو صبيته بدا فاسل الجم على وضم

واخو العيلة المعيل اذا اختال الم بلم قال الراوي فعرفته حينئذ

انه ابو زيد ذو الوبل والعيب ومسود وجه الشيب وعضلة العضل

وان خضابه من جبال الحيل وسائق عظم تمرده وقبح تورده

فقلت له بلسان الانفة وادلال المعرفة الم يان لك يا شيخنا فتنفجر

وتزدجر وتنكر وتفكر ثم قال الا انها ليلة مراح لا تلاح ونهزة شرب راح

لا كفاح فقد عاهدا الى ان نتلاقى غدا فقد افارقته فوقا من

عربدته ولا تعلقا بعدته وتسليتي لابسا حداد الندم

على نقلي خط القدم الى ابنة الكرم لا ابن الكرم وعاهدت الله

سبحانه

سبحانه وتعالى ان لا احضر بعدها حانة نباذ ولو اعطيت

ملك بغداد وان لا اشهد معصرة الشراب ولو ردت على عصر الشباب

ثم انا رحلنا العيس وقت التغليس وخلينا ابن الشيخين ابي زيد والبليس

المقامة الثالثة عشرة وتعرف بالزوراية

روى الحارث بن همام قال ندوت بضواحي الزوراء مع مشيخة

من الشعراء لا يعلق لهم مبار بغبار ولا يجري معهم ممار

في مضمار فافضنا في حديث يفضح الازهار الى ان نصفنا

النهار فلما غاض در الافكار وصبت النفوس الى

الاوكار لمحنا عجوزا تقبل من البعد وتحضر احضار الجرد

جانب نفس کرکه هرکس آن تو باشد
کز خود برده که نفس تو باشد
از دل نگذارم نفسی بی تو برآید
این شیشه اگر نفس تو باشد
...
دل خواهم که شیدای تو باشد
سرا داغ سودای تو باشد
جانی مختصر خواهم که از دوری
همین جای تو باشد

حرف تلخ از زبان شیرین کسی
دود از آتش قیمت ...

وقد استنّت لك صبية اجف من المغازل واضعف
من الجوازل فما كذبت اذ راتنا ان عرتنا حتى اذا ما خضرتنا
قالت حيا الله المعارف وان لم يكن معارف اعلموا يا مآل
الامل وثمال الارامل انى من سروات القبايل وسريات
العقايل لم يزل اهلي وبعلي يحلون الصدر ويسيرون القلب
ويمطون الظهر ويولون اليد فلما اردى الدهر الاعضاد
وفجع بالجوارح الاكباد وانقلب ظهرا لبطن نبا الناظر
وجفا الحاجب وذهبت العين وفقدت الراحة وصلد
الزند ووهنت اليمين وبانت المرافق ولم يبق لنا ثنية

ولاناب

ولا ناب فمذ اغبرّ العيش الاخضر وازورّ المحبوب الاصفر
اسودّ يومي الابيض وابيضّ فودي الاسود حتى رثى لي العدو
الازرق فحبذا الموت الاحمر وتلوى من ترون عينه فراره
وترجمانه اصفراره قصوى بغية احدهم ثردة وقصارى منيته
بردة وكنت آليت ان لا ابذل الحر الا للحر ولو انى مت من الضر
وقد ناجتنى القرونة بان توجد عندكم المعونة وآذنتنى
فراسة الحوباء بانكم ينابيع الحباء فنضر الله امرأ ابر قسمي
وصدّق توسمي ونظر الي بعين يقذيها الجمود ويقذيها
الجود قال الحارث بن همام فهمنا البراعة عبارتها

وملح استعادتها وقلنا لها قد فتن كلامك فكيف إلحامك
فقالت يفجر الصخر ولا فخر فقلنا ان جعلتنا من رواتك لم نبخل
بمواساتك فقالت لاريّنكم اولا شعاري ثم لارويّنكم اشعاري
فابرزت ردن درع دريس وبرزت برزة عجوز درديس
وانشات تقول **شعر**

اشكو الى الله اشتكا المريض ⁂ ريب الزمان المتعدي البغيض
يا قوم اني من اناس غنوا ⁂ دهرا وجفن الدهر عنهم غضيض
فخارهم ليس له دافع ⁂ وصيتهم بين الورى مستفيض
كانوا اذا ما نجعة اعوزت ⁂ في السنة الشهبا روضا اريض

تشب للسارين نيرانهم ⁂ ويطعمون الضيف لحما غريض
ما بات جار لهم ساغبا ⁂ ولا لروع قال حال الجريض
فغيضت منهم صروف الردى ⁂ بحار جود لم اخلها تغيض
واودعت منهم بطون الثرى ⁂ اسد التحامي واساة المريض
فمحملي بعد المطايا المطا ⁂ وموطني بعد اليفاع الحضيض
وافرخي ما تاتلي تشتكي ⁂ بوسا له في كل يوم وميض
اذا دعا القانت في ليله ⁂ مولاه نادوه بدمع يفيض
يا رازق النعاب في عشه ⁂ وجابر العظم الكسير المهيض
اتح لنا اللهم من عرضه ⁂ من دنس اللوم نقي رحيض

يطفي نار الجوع عنا ... ولو بمذقة او حازر او مخيض

فهل فتى يكشف ما نابهم ... ويغنم الشكر الطويل العريض

فوالذي تعنو النواصي له ... يوم وجوه الجمع سود وبيض

لولاهم لم تبد لي صفحة ... ولا تصديت لنظم القريض

قال الراوي فوالله لقد صدعت ابياتها اعشار القلوب

واستخرجت خبايا الجيوب حتى ماحها من دان بالامتناع

وارتاح لرفدها من لم يخله يرتاح فلما افعوعم جيبها تبرًا

واولاها كل منا برًا تولت تتلوها الاصاغر وفوها بالشكر

فاغر فاشرابت الجماعة بعد ممرها الى سبرها لتبلو مواقع برها

فكلفت لهم

فكلفت لهم باستنباط السر المرموز ونهضت اقفو اثر

العجوز حتى انتهت الى سوق مغتصة بالانام مختصة بالزحام

فانغمست في الغمار وامّلست من الصبية الاغمار ثم عاجت بخلو بال

الى مسجد خال فاماطت الجلباب ونضت النقاب وانا المحها من

خصاص الباب وارقب ما ستبدي من العجاب فلما انسرت اهبة الخفر

رايت محيا ابي زيد قد سفر فهممت بان اهجم عليه لاعنفه على

ما اجرى عليه فاسلنقى اسلنقاء المتمردين ثم دفع عقيرة

المغردين واندفع ينشد **شعر**

يا ليت شعري ادهري ... احاط علمًا بقدري

وهل درى كنه غوري ... في الخدع ام ليس يدري

كم قد قمرت بنيّ بحيلتي ومكري ... وكم برزت بعرف عليهم وبنكر

أصطاد قوما بوعظي وآخرين بشعري ... واستفزّ بخلّ عقلا وعقلا بخمري

وتارة أنا صخر وتارة أخت صخر ... ولو سلكت سبيلا مألوفة طول عمري

لخاب قدحي وقدحي ودام غمري وخسري ... فقل لمن لام هذا عذري فدونك عذري

قال الحارث بن همام فلما ظهرت على جلية أمره وبديعة أمره
وما زخرف في شعره من عذره علمت أن شيطانه المريد لا يسمع
التفنيد ولا يفعل إلا ما يريد فثنيت إلى أصحابي عناني وأبنتهم
ما أثبته عياني فوجموا لضيعة الجوائز وتعاهدوا على مجانبة العجائز

المقامة الرابعة عشر تتضمن خروجه من بغداد الى الحج

حكى الحارث

حكى الحارث بن همام قال نهضت من مدينة السلام
لحجة الإسلام فلما قضيت بعون الله التفث واستبحت
الطيب والرفث صادف موسم الخيف معمعان الصيف
فاستظهرت للضرورة بما يقي حر الظهيرة فبينما نحن
تحت طراف مع رفقة ظراف وقد حمي وطيس الحصباء وأعشى
الهجير عين الحرباء إذ هجم علينا شيخ متسعسع يتلوه فتى
مترعرع فسلم الشيخ تسليم أديب أريب وحاور محاورة قريب
لا غريب فأعجبنا بما نثر من سمطه وعجبنا قبل بسطه وقلنا
له ما أنت وكيف ولجت وما استأذنت فقال أما أنا فعاف

وطال إسعافه وسرّ ضرّي غير خافٍ والنظر في شفيع لي كافٍ

وأمّا الأنساب التي علقت بها الأدباء فما هو بحجاب إنه ما على

الكرماء من حجاب فسألناه أنّى اهتدى إلينا وبم استدلّ

علينا فقال إنّ للكرم نشراً تنمّ نفحاته وترشد إلى روضه

فوحاته فاستدللت بأرج عرفكم وبشّرني بضوع رفدكم

بنجح المنقلب من عندكم فاستخبرناه حينئذٍ عن لبانته لنتكفّل

بإغاثته فقال إنّ لي مأرباً ولفتاي مطلباً فقلنا كلا المرامين

سيُقضى وكلاكما سوف يرضى ولكنّ الكِبَر الكِبَر فقال أجل

شعر

ومن دجى لسبغ العير ثم وبث للمقال كالمنبسط من العقال ثم أنشد

إنّي امرؤ أبدع بي بعد الوجا والتعب ... وشقّتي (سعة) شأو يقصر عنها جنبي

وما معي خردلة مطبوعة من ذهب ... فحيلتي منسدّة وحيرتي بلغت بي

إن أتخلّف راجلاً خفت دواعي العطب ... وإن تخلّفت عن الرفقة ضاع (في) مذهبي

فوقعتي في صعدٍ وعبرتي في صبب ... وأنتم منتجع الراجي ومرمى الطلب

لما لكم منهلة ولا انهلال السحب ... وجاركم في حرم ووفركم في حرب

ما للأذى مرتاع بكم في نخاف ناب النوب ... ولا استدرّ أمل جاءكم فأخفق

فانعطفوا في قصّتي وأحسنوا منقلبي ... فلو بلوتم عيشتي في مطعمي ومشربي

لساءكم ضرّي الذي سلّمني للكرب ... ولو خبرتم حسبي ونسبي ومذهبي

وما حوت معرفتي من العلوم النجب ... لما اعترتكم شبهة في أنّ دأبي (أدبي)

فليتني لم اكن ارضعت ثدي [الادب]   فقد دهاني شؤم وعقّني بني [ابي]

فقلنا له اما انت فقد صرحت ابياتك بفاقتك وعطب

ناقتك وسنعطيك ما يوصلك الى بلدك فاما دبر ولدك

وقال له قم يا بنيّ كما قام ابوك وفه بما نفثك لا فضّ فوك

فنهض الفتى فهو من البطل للبراز واصلت لسانا

كالغضب الجراز وانشا يقول شعر

يا سادة في المعالي لهم مبانٍ مشيدة   ومن اذا ناب خطب قاموا بدفع المكيدة

ومن يهون عليهم بذل الكنوز العتيدة   اريد منكم شواء وجردقا وعصيدة

فان غلا فرقاق بِه بوادي الشهيد   او لم يكن ذا ولا ذا فقشعة من ثريدة

فان تعذرن طرا فتجوه وتهبده   فاحضروا ما تشي ولو شطا من قديده

ودر وجوه فقضي لما يروح مزيده   والزاد لا بد منه لرحلة لي بعيده

وانتم خير رهط تدعون عند الشديده   ايديكم كل يوم لها اياد جديده

وراحكم واصلا شمل الصلات المفيده   وبغيتي في عطاي وما ترفدون زهيده

وفي اجر وعقبى تعقب كربي حميده   ولي نتائج فكر يفضحن كل قصيده

قال الحارث بن همام فلما رأينا الشبل يشبه الاسد ارحلنا

الوالد وزودنا الولد فقابلا الصنع بشكر نشرا اردبته

وادابا بردبه ولما عزما على الانطلاق وعقدا للراحلة حبك

النطاق قلت للشيخ هل ضنا [هبت] عدتنا عدة عرقوب او بقيت

حاجة في نفس يعقوب فقال حاش لله وكلا بل اجل معروفكم

وجل فقلت له فدنا حماد ثناك وافدنا حماداك ابن الدويّة

فقد ملكنا فيك الخيرة فتنفس تنفس من ادكر اوطانه وانشد

والشهيق يلعثم لسانه **شعر**

سروج داري ولكن كيف السبيل اليها … وقد اناخ الاعادي بها واخنوا عليها

فوالذي سرت ابغي الذنوب لديه بها … ما راق طرفي شيء مذ غبت عن طرفيها

ثم اغرورقت عيناه بالدموع واذنت مدامعه بالهموع

فكره ان يستوكفها ولم يملك ان يكفكفها فقطع انشاده

المستحلى واوجز الوداع وولى **المقامة**

الخمسة

الخمسة والعشرة تتضمن وصف الليل والباء

حكى الحارث ابن همام قال ارقت ذات ليلة حالكة الجلباب

هامية الرباب ولا ارق صب طريد عن الباب ومني ببعاد الاحباب

فلم تزل الافكار يهجن همي ويجلن في الوساوس وهمي حتى تمنيت

لمضض ما عانيت ان ارزق سميرا من الفضلاء ليقصر

طول الليلة الليلاء فما انقضت منيتي ولا اغمضت مقلتي

حتى قرع الباب قارع له صوت خاشع فقلت في نفسي

لعل غرس التمني قد اثمر وليل الحظ قد اقمر فنهضت اليه

عجلان فقلت من الطارق الان فقال غريب اجنه الليل

وغشيه السيل ويبتغي الايواء لا غير واذا اسحر قدم السير فلما
دل شعاعه على شمسه ونم عنوانه بسر طرسه علمت ان سماره ليلته
غنم ومسامرته نعم ففتحت الباب بابتسام وقلت ادخلوها بسلام
فدخل شخص قد حنى الدهر صعدته وبلّل القطر بردته فحيّا
بلسان عضب وبيان عذب ثم شكر على تلبية صوته واعتذر
من الطروق في غير وقته فدانيته بالمصباح المتقد وتاملته
تامل المنتقد فالفيته شيخنا ابا زيد بلا ريب فلاح غب ما حل به
محل من اظفرني بقصوى الطلب ونقلني وقد الكرب الى روح الطرب
ثم اخذنا بكن الاين واخذت في كيف واين فقال ابلعني ريقي

اتعبني

١٣١

اتعبني طريقي فظننته مستنبطا للسغب تكاسلا لهذا
السبب فاحضرته ما يحضر الضيف المفاجي في الليل الداجي فانقبض
انقباض المحتشم واعرض اعراض المتبشم فسوءني ظنا بامتناعه
واحفظني حول طباعه حتى كدت اغلظ له في الكلام والسعه بحمة
الملام فتبين من لمحات ناظري ما خامر خاطري فقلت هات
بالخا النزهات فقال اعلم اني بت البارحة حليف افلاس
ونجي وسواس فلما قضى الليل نحبه وغور الصبح شهبه
غدوت وقت الاشراق الى بعض الاسواق متصديا للصيد
يتاح او حر يسمح فلحظت بها تمرا قد حسن تصفيفه

وأحسن اليه مضيفه فجمع على التحقيق صفاء الرحيق
ولون العقيق وقباله لباء قد برزت لابريز الاصفر واتخلا
في اللون المزعفر فهو يثني على طاهيه بلسان ثناهيه
ويعرب عما في مشتريه ولو تفرجت القلب فيه فاسرني التشهو
باشطانها واسلمتني العيمة الى سلطانها فبقيت احير من ضب
واذهل من صب لا وجد يوصلني الى نيل المراد ولذة ازدراد
الزاد ولا قدم يطاوعني على الذهاب مع حرقة الالتهاب
لكن جداني القرم وسورته والسغب وفورته على ان
انتجع كل ارض واقتنع من الورد ببرض فلم ازل سحابة

ذلك الا انها دادلي دلوي الى الانهاد وهي لا ترجع ببلة ولا
يجلب نفع غلة الى ان صغت الشمس للغروب وضعفت النفس
من اللغوب فوجدت بكبدي حرى وانثنيت اقدم رجلا واؤخر اخرى
فبينما انا اسعى واقعد واركد اذ قابلني شيخ يتاوه اهة الثكلان
وعيناه تهملان فما شغلني ما انا فيه من داء الذئب والجوى المذيب
عن تعاطي مداخلته والطمع في مخاتلته فقلت له يا هذا لبكائك
سرا ووراء تحرقك لسرا فاطلعني على برحائك واتخذني من
نصحائك فانك ستجد مني طبا آسيا او عونا مواسيا فقال
والله ما تاوهي لعيش فات ولا من دهر آفات بل للانقراض

العلم ودروسه وأقول لأقماره وشموسه فقلت وأي حادثة

بحثه وفضة استعجمت حتى هاج لك الأسف على فقد من

سلف فأبرز رقعة من كمه وأقسم بأبيه وأمه لقد آن لها

بأعلام المدارس فما امتازوا عن الأعلام الدرادس واستنطق

لها أحبار المحابر فخرسوا ولا خرس سكان المقابر فقلت أرنيها

فلعلي أغني فيها فقال ما أبعدت في المرام ورب رمية من غير رام

ثم ناولنيها فإذا المكتوب فيها **شعر**

أيها العالم الفقيه الذي فاق ذكاء فما له من شبيه

أفتنا في قضية حار فيها كل قاض وحار كل فقيه

رجل مات عن أخ مسلم حر تقي من أمه وأبيه

وله زوجة لها أيها الحبر أخ خالص بلا تمويه

فحوت فرضها وحاز أخوها لا تبقى بالإرث دون أخيه

فاشفنا بالجواب عما سألنا فهو نص لا خلف يوجد فيه

فلما قرأت شعرها ولمحت سرها قلت له على الخبير بها

سقطت وعند ابن بجدتها حططت إلا أني مضطرم

الأحشاء مضطر إلى العشاء فأكرم مثواي ثم استمع فتواي

فقال لقد أنصفت في الاشتراط وتجافيت عن الاشتطاط

فحضر معي إلى مربع لنظفر بما نبتغي ونتقلب كما ينبغي فقال

صاحبته الى ذراه كما حكم الله فادخلني بيتاً احرج من
التابوت واوهن من بيت العنكبوت الا انه جبر ضئولته
بتوسعة ذرعه فحكمني في القرى ومطايب ما يشترى فقلت
اريد ازهى راكب على اشهى مركوب وانفع صاحب مع افتر
مصحوب فتفكر ساعة طويلة ثم قال لعلك تعني بنت نخلة
مع لباء سخلة فقلت اياهما عنيت ولاجلهما تعنيت فنهض
نشيطا ثم ربض مستشيطا وقال اعلم اصلحك الله ان الصدق
نباهة والكذب عاهة فلا يحملنك الجوع الذي هو شعار
الانبياء وحلية الاولياء على ان تلحق بمن مان وتتخلق

بالخلق الذي يجانب الايمان فقد تجوع الحرة ولا تاكل بثديها
وتابى الدنية ولو اضطرت اليها ثم انني لست بزبون ولا اغضي
على صفقة مغبون وها انا قد انذرتك قبل ان ينهتك
الستر وينعقد بيننا الوتر فلا تلغ تدبر الانذار وحذار
من الكاذب حذار فقلت له والذي حرم اكل الربوا واحل اكل
التمر واللباء ما فهت بزور ولا دليتك بغرور وستخبر حقيقة
الامر وتحمد بذل اللباء والتمر فنشر ح هشاشة المصدوق
وانطلق مغذا الى السوق فما كان باسرع من ان اقبل وهو
بهما يدلح وهو وجهه من التعب يكلح فوضعهما لدي وضع الممتن.

على وقال اضرب الجيش بالجيش تحظ بلذة العيش فخرجت
عن ساعد التهيم وحملت حملة الفيل المنهزم وهو يلحظني كما يلحظ
الحنق ويود من الغيظ ولو اختنق حتى اذا اهلكت النوعين
وغادرتهما اثرا بعد عين اوردت حيرة في اطلال الابيات
وفكرة في جواب الابيات فما لبث ان قام واحضر الدوات
والاقلام وقال قد ملأت الجواب الافهام ان نكلت
لاغترام ما اكلت فقلت له عندي لا التحقيق فاكتب الجواب وبالله التوفيق

قل لمن يلغز المسائل ... اني كاشف سرها الذي يخفيه
ان ذاك الميت الذي قدم الشرع ... اخا عرسه على ابن ابيه

رجل زوج ابنه عن رضاه ... بحماة له ولا عروفيه
ثم مات ابنه وقد علقت منه ... وجاءت بابن بشر ذوتيه
فهو ابن ابنه بغير مراء ... واخو عرسه بلا تمويه
وابن الابن الصريح ادنى الى الجد ... واولى بارثه من اخيه
فلذا حين مات اوجب ... للزوجة ثمن التراث تستوفيه
وحوى ابن ابنه الذي هو في الاصل ... اخوها من امها باقيه
وتخلى الاخ الشقيق من الارث ... وقلنا يكفيك ان هالك الفتيا التي
كل قاض يقضي وكل فقيه ... قال الراوي فلما اثبت الجواب
واستثبت منه الصواب قال اهلك والليل فتشمر الذيل

وبادر السيل فقلت لمن بادر غريب نوى او ايواء افضل قربة لاسيما وقد اغدف
جنح الظلام وسح الرعد في خلل الغمام فقال اغرب عني فاكالله
الى حيث شئت ولا تطمع في ان تبيت فقلت ولم ذاك مع
خلو دارك قال لاني امعنت النظر في التقامك الحاضر
حتى لم تبق ولم تذر فرأيتك لا تنظر في مصلحتك ولا تراعي
حفظ صحتك ومن معن فيما امعنت وبطن كما بطنت
لم يخلص من كظة مدنفة او هيضة متلفة فدعني بالله كفافا
واخرج عني ما دمت فوالذي يحيي ويميت ما لك عندي
مبيت فلما سمعت اليه وبلوت بليته خرجت من بيته بالرغم

وتزود الغم

وتزود الغم يجودني السماء ويخبط بي الظلماء ويتحامى الكلاب
ويتقاذف بي الابواب حتى ساقني اليك لطف القضاء فشكرا
ليده البيضاء فقلت له اجب بلقائك المتاح الى قلبي المرتاح ثم
اخذ يفتن في حكاياته ويبسط مضحكاته بمبكياته الى ان
عطس انف الصباح وهتف داعي الفلاح فتاهب لاجابة
الداعي ثم عطف الي وداعي فعقلته عن الانبعاث فقلت له
الضيافة ثلث فانشد وخرج ثم ام المخرج وادرج النشيد **شعر**
لا تزر من تحب في كل شهر غير يوم ولا تزده عليه فاجتلاء الهلال
في شهر يوم ثم لا تنظر العيون اليه قال الحارث بن همام

فودعته بقلب دامي القرح ووددت لو ان ليلتي كانت بطينة الصبح

المقامة السادسة عشر وتعرف بالمغربية

حكى الحارث بن همام قال شهدت صلوة المغرب في بعض مساجد المغرب فلما اديتها بفضلها وشفعتها بنفلها اخذ طرفي رفقة قد انتبذوا ناحية وامتازوا صفوة صافية وهم يتعاطون كاس المنافثة ويقتدحون زناد المباحثة فرغبت في محادثتهم لكلمة تستفاد وادب يستزاد فسعيت اليهم سعي المتطفل عليهم فقلت لهم اتقبلون نزيلا يطلب جنى الاسماء لا جنى الثمار ويبغي

ملح الجواد

ملح الجواد لا ملح الجواد فحلوا الى الحبا وقالوا لي مرحبا مرحبا فلم اجلس الا لمحة بارق خاطف ونغبة طائر خائف حتى غشينا جواب على عاتقه جراب فحيا بالكلمتين وحيا المسجد بالتسليمتين ثم قال يا اولي الالباب والفضل واللباب اما تعلمون ان انفس القربات تنفيس الكربات وامتن اسباب النجاة مواساة ذوي الحاجات واني ومن احلني ساحتكم واتاح لي استماحتكم لشريد محل قاص وبريد صبية خماص فهل في الجماعة من ينفثا عنا حميا المجاعة فقالوا له يا هذا انك حضرت بعد العشاء ولم يبق منا الا فضلات العشاء فان كنت بها قنوعا فما تجد فينا منوعا فقال ان اخا الشدائد ليقنع

تزوده

بالقاطات الموائد وتقاضاة المزاود فامر كل منهم عبده ان

ما عنده فاعجبه الصنع وشكر عليه وجلس يرغب ما يحمل اليه و ثبنا

نحن الى استنادة ملح الادب وعيونه واستنباط معينه من عيونه

الى ان جلنا فيما لا يستحيل بالانعكاس كقولك ساكب كاس وقد عينا

الى ان نستلجج له بالافكار ونفترع منه الابكار على ان ينظم البادي

ثلث جمانات في عقده ثم تندرج الرواية تمن بعده فيرتع ذو ميمنة

في نظمه ويسبح صاحب ميسرته على زعمه قال الحارث بن همام وكنا

قد انتظمنا عدة اصابع الكف وتالفنا الفة اصحاب الكهف فابتدر

لعظم محنتي صاحب ميمنتي و قال له اخاملك وقال متيامنه

كبر رجا

كبر رجا اجر ربك قال الذي عليه من بوب اذا بر ويتيم وقال الاخر

سكت كل من نم لك تنكر وافضت النوبة الي وقد تعين نظم السمط

النجا على فلم يزل فكري يصوغ ويكسر ويبرئ ويعير وفي ضمن ذلك

استطعم فلا احد من يطعم الى ان ركد النسيم وحصحص التسليم

فقلت لاصحابي لو حضر السروجي هذا المقام لشفى الداء العقام

فقالوا لو انزلت هذه بابا الاسكندرية لما علا باس وجعلنا

نفيض في استصعابها واستعلاء بابها وذلك الضيف المعري

يلحظنا لحظ المزدري ويؤلف الدرر ونحن لا ندري فلما عثر

على افتضاحنا ونضوب ضحضاحنا قال يا قوم ان من

الغناء العظيم استدلاء العقيم والاستشفاء بالسقيم

وفوق كل ذي علم عليم ثم اقبل علي وقال سانوب منابك واكفيك

ما نابك فان شئت ان تنثر ولا تعثر فقل مخاطبا لمن ذم البخل

واكثر العذل لذي بخل مؤمل اذا كرم وملك بذل فان احببت ان تنظم

فقل للذي تعظم **شعر**

ارملا اذا عرا وارع اذا المرء اسا | اسند اخا نباهة ابن اخا دنسا
اسل جناب غاشم مشاغب ان جلسا | اسر اذا هب مرا وارم به اذا رسا
اسكن تقو فعسى يسعف وقت نكسا | قال الحارث بن همام فلما سحرنا

ببيانه وحسرنا ببعد غاياته مدحناه حتى استعفى ومنحناه

الى ان

الى ان استكفى ثم شمر ثيابه وازدفر جرابه ونهض ينشد **شعر**

سرى وعصبا صدق في المقال مقاولا | فاتوا الا انا فضائلا ما ثورة وخولا ضلالا
حاورتهم فوجدت سحبانا لديهم باقلا | نادمتهم فبلوت منهم اذ بلوت فضائلا
وحللت فيهم سائلا فلقيت جودا سائلا | اقسمت لو كان الكرام حيا لكانوا وابلا

ثم خطا قيد رمحين وعاد مستعيذا من الحين وقال يا من عدم

الال وكثر من سلب المال ان الفاسق قد وقف في وجه المحجة فدا ينقف

بيني وبين كني ليل دامس وطريق طامس فهل من مصباح

يؤمنني العثار ويبين لي الاثار فقال انا اجيء بالملتمس وجلي

الوجوه ضوء القبس فاستضاحت صفنا هو ابو زيد فقلت لاصحابي

هذا الذي اشرت اليه انه اذا نطق اصاب وان استمطر صاب فلووا
نحوه الاعناق واحدقوا به الاحداق وسألوه ان يسامرهم
ليلته على ان يجبروا عيلته فقال حبا لما احببتم ورحبا بكم اذ تحبتم
غير اني فصلتكم واطفالي يتضورون من الجوع ويدعون لي
بوشك الرجوع وان استراثوني خامرهم الطيش ولم يصف لي
ولهم العيش فدعوني لاذهب فاسد مخمصتهم واصيغ غصتهم
ثم انقلب اليكم على الاثر منا هبا للسمر الى السحر فقلنا لاحد
الغلمة اتبعه الى فيئته ليكون اسرع لفيئته فانطلق
معه مضطبنا ومحتحثا اباه وابطا ابطاء جاوز حده

ثم عاد الغلام

ثم عاد الغلام وحده فقلنا ما عندك من الحديث عن الخبيث قال
اخذني في طرق متعثرة وسبل متشعبة حتى افضينا الى دويرة
خربة فقال ههنا مناخي ووكر افراخي ثم استفتح بابه واختلج
مني جرابه وقال لعمري لقد خففت عني واستوجبت الحسنى
مني فهاك نصيحة هي من نفائس النصائح ومعادن المصالح وانشد شعر

اذا ما حويت جنى نخلة　　فلا تقربنها الى قابل
واما سقطت على بيدر　　فحوصل من السنبل الحاصل
ولا تلبثن اذا ما لقطت　　فتنشب في كفة الحابل
ولا توغلن متى ما سبحت　　فان السلامة في الساحل

وخاطب بهات تجاوب سوف   ودع لاجلامك بالعاجل

ولا تكثرن على صاحب   فما مل قط سوى الواصل

ثم قال اتخذنها في ناموسك واقتد بها في امورك وبادر الى استجلاب
في كلاءة ربك فاذا بلغتهم فابلغهم تحيتي واتل عليهم صيتي
وقل لهم عني ان السهر في الخرافات لمن اعظم الآفات التي احترسها
ولا اجلب الهوس الى راسه قال الراوي فلما وقفنا من نحوي
شعره على نكره ومكره ندمنا على تركه وتلاومنا
على الاغترار بافكه ثم تفرقنا بوجوه باسرة وصفقة خاسرة

المقامة السابعة عشر نظم الرسالة المعكوسة

حدث الحارث

حدث الحارث بن همام قال انحطبت في بعض مطارح البين
ومطارح العين فبت البهم سما الحجى وطلاوة نجوم الدجى
وهم في مماراة مشدة الهبوب وعباراة مستنطقة الالهوب
فهرعت لقصدهم هوى المحاضرة واستجلاء جنى المناظرة فلما
التحفت بروطهم وانتظمت في سمطهم قالوا انت ممن
يبلي في الهيجا ويلقي دلوه في الدلاء فقلت بل انا من نظارة
الحرب لا من ابناء الطعن والضرب فاضربوا من حجاجي و
افاضوا في التحاجي وكان في بحبوحة حلقتهم واكليل
وفقتهم شيخ تدبرته الهموم ولوحته السموم حتى

عاد انحل من قلم وانحل من حلم الا انه كان يبدي العجاب اذا اجاب
وينسي سحبان كلما ابان فاعجبت بما اوتي من الاصابة والبرير
على تلك العصابة وما زال يفضح كل معمى ويصمي في كل مرمى الى ان
خلت الجعاب ونفد السؤال والجواب فلما راى انقطاع القوم
واضطرارهم الى الصوم عرض بالمطارحة واستاذن في المفاتحة
فقالوا الله حبذا ومن لنا بذا فقال اتعرفون رسالة ارضها
سماؤها وصبحها مساؤها نسجت على منوال البين وتجلت في
لونين ان بزغت من مشرقها فناهيك
برونقها وان طلعت من مغربها فيا لعجبها قال فكان القوم

رموا

رموا بالصمات وحقت عليهم كلمة الانصات فما نبس منهم انسان
ولا فاه لهم لسان فحين راهم بكما كالانعام وصموتا كالاصنام
قال لهم قد اجلتكم اجل العدة وارخيت لكم طول المدة ثم ههنا
مجمع الشمل وموقف الفصل فان سمحت خواطركم مدحنا وان
صلدت زنادكم قدحنا فقالوا والله ما لنا في لجة هذا البحر
مسبح ولا في ساحله مسرح فادرأ افكارنا من الكد وهنئ
العطية بالنقد واتخذنا اخوانا يثبون اذا وثبت ويثبتون
متى استثبت فاطرق ساعة ثم قال سمعا لكم وطاعة فاستملوا
مني وانقلوا عني الانسان منبع الاحسان ورب الجميل

فعل الندب وشيمة الحر ذخيرة الحمد وكسب الشكر استثمار
السعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة
يوجب المصافاة وعقد المحبة يقتضي النصح وصدق الحديث
حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الالباب وشرك الهوى
آفة النفوس وملل الخلائق وسوء الطمع يباين الورع
والتزام الحزامة زمام السلامة تطلب المثالب شر المعايب
وتتبع العثرات يدحض المودات وخلوص النية خلاصة
العطية ونهية النوال ثمن السؤال وتكلف الكلف تسهل
الخلف وتقن المعونة بسعي المؤونة وفضل الصدر سعة الصدر

وزينة

وزينة الرعاة مقت السعاة وجزاء المدائح بث المنائح
ومفر الوسائل تشفع المسائل ومجلبة الغوائل استغراق الغايات
وتجاوز الحد بكل الحد وتعدي الادب يحبط القرب وتناسي الحقوق
ينشئ العقوق وتحاشي الريب يرفع الرتب وارتفاع الاخطار
باقتحام الاخطار وتنوه الاقدار بموافاة الاقدار وشرف الاعمال
في تقصير الآمال واطالة الفكرة تنقح الحكمة ورأس الرياسة
تهذيب السياسة ومع اللجاجة تلغى الحاجة وعند الاوجال تتفاضل
الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد السفير يهن التدبير
وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب الصبر ثمرة النصر واستحقاق

الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة كفاء المحافظة وصفاء
الموالي وتحلّي المروات بحفظ الامانات واختبار الاخوان بتخفيف
الاحزان ودفع الاعداء بكف الاوداء وامتحان العقلاء بمقارنة
الجهلاء وتبصّر العواقب يؤمن المعاطب وانتقاء الشيعة بنشر
السمعة وقبح الجفاء ينافي الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال
ما انا لفظة تحتوي على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا
مراء ولا شقاق ومن رام عكس قالبها وان يردها على
عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء ينافي الجفاء
وقبح السمعة بنشر الشيعة ثم على هذا المسحب فليسحبها الا

يرهبها

يرهبها حتى تكون خاتمة فقرها واخرة دررها ودرب لاحان
صنيعة الانسان قال الراوي فلما صدع برسالته الفريدة واملى حكمه
المفيدة علمنا كيف يتفاضل الانشاء وان الفضل بيد الله يؤتيه
من يشاء ثم اعتلق كل منا بذيله وفلذ له فلذة من نيله فابى
قبول فلذتي وقال لست اذري تلامذتي فقلت له كن ابا زيد على
شحوب سحنتك ونضوب مائك وحسنك فقال انا هو على نحولي
وحولي وقشف محولي فاخذت في تثريبه على تشريقه وتغريبه
نحولك واسترجع ثم انشد من قلب موجع شعر
سل الزمان على عضب لبر وعجز واحد غربه   واسل من جفني كراه مراغما واسال غربه

واحالني في الافواه طوى ولجوب غربه فبكل جو طلعة في كل يوم لي وغربه

وكذا المغرب شخصه متغرب وبواه غربه ثم ولى يجر عطفيه ويخطر بيديه

ونحن بين متلهف ومتهافت عليه ثم لم نلبث ان خللنا الجواد وتفرقنا ايادي سبا

المقامة الثامنة عشرة وتعرف بالسنجارية

قال الحارث بن همام قال نفلت ذات مرة من الشام منجدًا

السلام في ركب من بني نمير وفقنا اولي خير وميرا ومعنا ابو زيد

السروجي عقلة العجلان وسلوة الثكلان واعجوبة الزمان

والمشار اليه بالبنان في البيان فصادف نزولنا سنجار ان أو

بها احد التجار ندعا الى مأدبة الجفلى من اهل الحضارة

والفلاحة

والفلاحة شرت دعوته الى القافلة وجمع فيها بين الفريضة

والنافلة فلما اجبنا منادية وحللنا ناديه احضر من اطعمة البد

والبدين ما حلا في الفم وحلي بالعين ثم قدم جامًا كانما جمد

من الهواء او جمع من الهباء او صيغ من نور الفضاء او قشر من

درة البيضاء وقد اودع لقايف النعيم وضمخ بالطيب العميم

وسيق اليه شرب من تسنيم وسفر عن مرأى وسيم وارج

نسيم فلما اضطرمت بحضرة الشهوات وقرمت الى مخبره

اللهوات وشارفنا ان نشن الى سربه الغارات ونهب ما عند

بالتارات نشز ابو زيد كالمجنون وتباعد عنه تباعد الضب

من النون فواوفاه على ان يعود وان لا يكون كقدار في ثمود
فقال والذي ينشر الاموات من الرجام لا عدت دون رفع الجام
فلم نجد بدا من تالفه وابرار حلفه فاشلناه والعقول معه
شابلة والدموع عليه سائلة فلما فاء الى مجثمه وخلص
من ماثمه سالناه لم قام ولاي معنى استرفع الجام فقال الآن الزجاج
نمام واني اليت منذ اعوام الا يغمني وغموما مقام فقلنا له
وما سبب يمينك المصرى والبينك الجرى فقال انه كان لي جار
لسانه يتقرب وقلبه عقرب ولفظه شهد ينقع وخبثه سم
منقع فملت لمجاورته الى محاورته واغتررت بمعاشرته

في معاشرته

في معاشرته واستمطرت خضرة دمنته لما دمته واغتررت بخدعه
يمينه بما سميته فازجته وعندي انه جار مكاس فبان انه عقاب
كاسر وانشأ على انه حب موانس فوضح انه حباب موالس وما لحته وما
اعلم انه عند فقده ممن يفرح بفقده وعاقرته ولم ادر انه بعد قره ممن يطرب لمفره
وكانت عندي جارية لا يوجد لها في الكمال مجارية ان سفرت خجلت النيران وسلبت القلوب
بالنيران وان تبسمت ازدرت بالجمان وبيع المرجان بالمجان وان رنت هيجت البلابل و خففت
سحر بابل وان نطقت عقلت لب العاقل واستنزلت العصم من المعاقل وان قرأت
شفت المفؤود واحيت الموؤود وخلتها اوتيت من مزامير آل داود وان غنت
ظل معبد لها عبدا وقيل سحقا لاسحق وبعدا وان زمرت اضحى زنام

عندها زنيماً بعد ان كان لجيله زعيماً وان رفضت امالك العمائم

عن الرؤوس وانسلك رقص الحبب في الكؤوس فكنت ازدري معهما

حمر النعم واحلى بتمليها جيد النعم واحجبها عن الشمس والقمر

واذود ذكراها عن شرايع السمر وانا مع ذلك ابجح من ان يرى

بريّاها ريح او يكمن بها سطيح او ينم عليها برق مليح لو شل

الحظ المنحوس ونكد الطالع المنحوس ان انطقني بوصفها حميا

المدام عند الجار التمام ثم آب الفهم بعد ان صرد السهم فاحست

الحبال والوبال وضيعة ماء اودع ذلك الغربال بيداني

عاهدته على عكم ما لفظته وان يحفظ السر ولو احفظته

فزعم

فزعم انه يخزن الاسرار كما يخزن اللئيم الدينار وانه لا يهتك

الاستار ولو عرض لا يلج النار فما غبر على ذلك من الزمان الا يوم

او يومان حتى بدا الامر تلك المدرة ووالهاذي المقدرة ان يقعد

باب قبيله مجددا عرض حيله ومستمطرا عارض نيله وارتاد ان تعجب

تحفة تلايم هواه لتقدمها بين يدي نجواه وجعل يبذل الجعايل

لرواده ولينتي المراغب لمن يظفره بمراده فاسف ذلك الجار الختار

الى بدوله وعصى في الذاع العار عذل عذوله فاتى الوالي ناشرا

اذنيه وابثه ما كنت اسررته اليه فما داعى الا انساب صاغيه

الى وانساب حفدته على يسوى اشادة بالدرة اليتيمة على ان احكم

عليه في القيمة فغشيني من الهم ما غشي فرعون وجنوده من

اليم ولم أر لي دافعًا عنها ولا يغني الدفاع واستشفع إليه ولا

يجدي الاستشفاع وكلما رأى مني ازدياد الاعتياص وازداد

المناص تجرم وتضرم وحرق لي الأرم ونفى مع ذلك الأنس

بمفارقة بلدي ولا بأن انزع قلبي من صدري حتى آل الوعيد

ايقاعًا والتفريع فراغًا فقادني الاشفاق من الحين إلى أن

فضضت سواد العين صفرة العين ولم يخط الواشي بغير الاثم

والشين فعاهدت الله تعالى منذ ذلك العهد أن لا أحاضر تمامًا

من بعد والزجاج مخصوص بهذه الطباع الذميمة وبه يضرب المثل

في القيمة

لابن حزم الظاهري

تجنب صدري [illegible] الذي   [illegible] كعمرو [illegible]

قال [illegible]   كما [illegible]

[illegible] ابن حزم الظاهري [illegible] المصراع [illegible] البيت [illegible]

[illegible] يقول [illegible] كما [illegible]

[illegible] قوله تجنب [illegible] التجنب [illegible]

[illegible]

[illegible] الواو [illegible]

[illegible]

طريقة الاشارة باسم الرقم

بدلی در هر رقم بعد از بسم الله الرحمن الرحیم خیرة الله العزیز الحکیم

بعدد ای خدا افضل و در هر رقم مکرر بعد از آن لا بفضل

بعد از آن ای رقم را بتکرار در مجمع خفیه بعد از آن

رکعت نماز بتکرار قرائت کرسی و آدی بسجده و بسجده رکوع.

استخیر الله خیرة فی عافیة بعد از آن شش دعا بکو اللهمّ

خِرْ لی واخْتَرْ لی فی جمیع امُوری کلّها

فی یُسْرٍ مِنْكَ وعَافِیَةٍ بعد از آن برهم بزن رقمها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(صوفی) اسم آن

[illegible]

من انشاد التهامي   لقد کعرب زمزم بنی ...   او دار عمرو قصه الکوجه

قال ابو سعید الرستمی

انی احب ال [illegible] [illegible] سوا   وکریم ما ل الرضا شاعر [illegible]
کلما [illegible] عمروا واد [illegible] [illegible] الله فی الف الوصال

قال سراج الوراق   ما لی ادری عمرا الی انتجرت به   قد صار عمروا [illegible]
والضره   ونام [illegible] [illegible] [illegible]   لما خالفت [illegible] [illegible] والدنیا
والمتهم [illegible] [illegible]   فما ازهر [illegible] [illegible] [illegible] وداد
وله دانه ما علقت   ولو اتت واد عطف   ما اتت طرقا

لبعض الادباء المعاصرین فی التبریز وهم میرزا ابو [illegible] صدر الشعراء المتخلص بصدر الشعراء وهو ابن الحاج
میرزا ابو القاسم القائم مقام الوزیر المعروف   والشعر هذه الابیات مع [illegible]
فی التبریزیة ایام اماره حشمت خان الکردی المشهور [illegible] [illegible] فی هجاء بعض [illegible]
الملقب بحاجی [illegible] السلام

فی هجاء شیخ الاسلام

قال الشعر الهاشمی نسبا   لقبه الاخلاص من طباطبا   ای ابن الکاظم ذی الامجاد
وشیخ الاسلام ما دریا بد   اذ کان فوق الغضب   الفقه فی عالم [illegible]
عقیقة مع کبار الرجال   ملقبا بالمتقی الارشد   تشتری مع [illegible]
یکون ذا شرور اکثر الطلبه   سیحضروا ما لکم بالمجلب   فقه الی [illegible]
وما کنوا اولاد فی النفس   لو تکفروا قط بال الحسن   ولدی [illegible]
کشیخ الاسلام بلا مراد   انی اذا رایت زال الفضل   [illegible]
وحق [illegible] [illegible]   ابن [illegible] عقرب   [illegible]
تحت [illegible] [illegible]   ثم [illegible] بالرحمن   [illegible]

اشعار از حاج محمد تقی حجة الاسلام تبریزی متخلص به نیر بوده و تمام ادبای تبریز نسخه آن را دارند ابدا ربطی با امیر الشعرا مذکور ندارد

ثم ركبت [illegible] المحى [illegible] المطلع الذى [illegible] اللي [illegible]

كان [illegible] لا [illegible]

زهر [illegible] بالتقويم

وحين [illegible] الى [illegible] ... اخر [illegible] شبابى ... ثم [illegible] الى البلد

[illegible] الفضل ... لا الذى [illegible] الصبا [illegible] ... كالسيف [illegible] الرجاج [illegible]

[illegible] فارق الملاذات ... وكثرة [illegible] والطاعات ... كم [illegible] فى الهدى [illegible]

كقصة [illegible] ... فى [illegible] الشعر [illegible] ... وقصة [illegible] الكتاب [illegible]

[illegible] ... فى [illegible] من حكاية [illegible] ... وقصة [illegible] ... [illegible]

دعوة الله على [illegible] ... فى باع قرين من الجبار ... [illegible] ... قد [illegible] من [illegible]

وها انا من فرع [illegible] ... بين [illegible] ... فان فى [illegible] على [illegible] ... [illegible]

وتجنب [illegible] الطول من فضلى ... فحسبى [illegible] ... [illegible] الامثال ... ان [illegible]

تعوذ [illegible] ... [illegible] القرآن ... وكم [illegible] الفوائد ... [illegible] القول [illegible]

[illegible] ... فى شرح احكام [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

وعارنا [illegible] فى [illegible] ... [illegible] لمعض [illegible] ... وان [illegible]

[illegible] الكرام ... ومنهم [illegible] النسب ... [illegible]

[illegible] ذى الاكرام ... [illegible] يعرف [illegible] ... فى [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] يعرف [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

وان [illegible] ... وحال النسب [illegible] ... كانه فى [illegible] ... [illegible]

[illegible] فى [illegible] ... [illegible] فى [illegible] ... [illegible] ان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ان [illegible] الصلاة ... [illegible] ... فى [illegible] ... [illegible]

[illegible] فى [illegible] ... ووضع اسم [illegible] ... [illegible] ... وان [illegible]

[illegible] احكام [illegible] ... فانهم [illegible] ... [illegible]

[illegible] فى [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

وان [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... وان [illegible] ... [illegible]

صعد سطح النادي كالخروس وصاح صيحة على الرؤس وقولي قوقار وشبلا بهم الخمس
قد ولقد شاهدت مجالس لو كان للكهان من فراسة لما حضروا الطلاب في دراسة
وابصروا الناس على كراسي لو تنزل الاثر من امام وجعلوا في غاية التعجب
واوردوا اشياء لباردي لكنهم اعداء لهذا الكرسي قد صدقوا انهم اهل الطلبة
يا لهريه البلد امر وحش ما عندكم حظ لقبر الكرسي اتبعوا اتقا عن البغال
تابع ذي القعدة لشوال وما به بال صعب في امامه كانه ليست لهم مجتهد
قد تركوني في بكاء لبث وتلقفوا في نكث كن وتنكروني ان حكت تقليد
والد صدر الحيوان الطراد فهي يصير من القصور لضحك في مقعد بلا رزري
قد صيروا الطفل امام جمعه يكاد ان يشرا في نضد الشمعة صار تورزا في اوال الحضرم
تقديس الطهر كشيخ وعبرم اقسم بالغيب وحق البيت بانه منتصب والكهن
اذ لم تقم من كيش اسم البلد عن ما نصب شيخ والد المجتهد تقد فرز البحر تحت الحلك
والصبي والكهل وقد الفتك اذ يرث صرف المرا الولد فصرت في علم المالكي كالمد
شمس المعالي حسنا رائي يعرف الناس عم المختبس والحقير في الناس كالا فلاج
عن الطع النجاس من كاج قد وصلوا في عضد الله على لور ما وراء النهر

[illegible]

قد صدق المحقق البنباني في شرح كلشن راز والصفا لما اذ ولحاشيته من عندي
لقولهم رايت درعدن واشلا ثلاثي اديث زيد القصا الجراح
لضربه عمروا بلا اخلاخ خرقا است عمرو بالنصل على العد ول عن بناء الاهل
دفعت ما كان من التنازع ما بين العاملين بالترافع اذ لست عن منصة الصدارة
همزة الاستفهام بالحجارة صلت على العرب بسيف يلمع نجح النحر
على قصاص قتل ما نهى بدع لخذت من دحل الضمير المستتر جنبه بالعنف عن

اذ قد تبعه الدواط وجبه نشبه بالدواط ولم يعلم الحكمة من الادب ترى حت الاقوام في الدرب
فرحت فيها هم [illegible] كما نها هدى والتجلية كمنت في خزانة ان الادب سلا شاهدها جميع الكتب
فانها تغزانه مجده دودع فيها كمن تقتبره لكنه من شيخ [illegible] ام يرها غيري الدول
فصرت في كف العلم [illegible] وكان اكلي رطبة اب زكى ائمة الوراق اب زكي الفضا قصد اق
فاين نعمهم ذاك الفقيه ان رتق فهم نقصاني ام الف منهم في صبي شى ام صبي الورى شقي فقه
فيها اضحى بقعة عزيز اذ شغل تنقصت البشر كان الي جانب الدرب وقسمه صبي الغرب الشرب
الذي اكلي شيخ النجف في الحبر اذ اكل الكنف وبعدها اذ نسخت من الوراق اذ ترتب [illegible] الطلب
في دار كتابنا ما كان ذهبت من اوعية البشبان وانا انفع جوامعه عنها ونها ذي افرده كابه
اختلفت في قرية النقاد والحق عن انها وعاء الماء والح السعر اصلف داوري والحق اذ فغام كبرا

[illegible]

الی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

وات الترم ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

وكم ... بالهواطر ... | فالوهم يغري انه ... | وضه قصة الثمن في الطول | يغري ... [illegible]

وفيه درس محقق ابائه | والحق يغري انه نبأ | والحس يغري ... [illegible] | ... [illegible]

واختلفوا في الجمع الاول | والوهم يغري انها متصل | لم ادر في كلام ذا الترم | في معلم الاصحاب ... [illegible]

والسنة ... [illegible] | فيء ... [illegible] محصنة | يحجم ... [illegible] | وليس ... [illegible]

عن ... [illegible]

واختلف الاقوال في ... [illegible] | ... القول ... [illegible] | الفاضل ... [illegible] | في شرح ... [illegible]

وساده ... [illegible] | حتى اغمض حلقه ... [illegible] | ويحيم في المحض ... [illegible] | مع ... [illegible]

والحق ... [illegible] | يغري ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

جزء محقق ... في | شرح العراقي ... [illegible] | وفي كتاب مسلم الكبير | في ... [illegible]

[illegible]

ويغري ... [illegible] | الى ... الحكم ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ويحيم صحيح ... [illegible] | فانه ... [illegible] | ونشد ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

وليس في الشهور ... [illegible] | ... [illegible] | وصيح ... المشهد | يغري ... [illegible]

[illegible]

وصر ... [illegible] | ليس ... [illegible] | ... [illegible] | من ... [illegible]

[illegible]

فقال قوم ... [illegible] | والحق يغري انه ... [illegible] | ... الشيخ ... [illegible] | ... [illegible]

وابي ... [illegible] | جزء ... [illegible] | والفاضل المجتهد ... [illegible] | الشيخ ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] | في ... [illegible] | ... حنيفة ... [illegible] | ... [illegible]

واختاره ابن ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ونظر ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ولم ... [illegible] | ... [illegible] | فانه ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | ولم ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | في ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | في ... [illegible]

[illegible] | فانه يغري ... [illegible] | ... [illegible] | فانه ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible] | والفضل ... [illegible] | ... [illegible]

الى ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

عبد الحسین معروف بکوری در تعریف قاصد (؟) گوید به بعضی در محمره در اماکن (؟)

آنکه در شهر ملکنده است رخش آوازه | داده از دست فراقش غم بی اندازه
درس عشق تا که رفته بر از خاطر باز | کو که چاره بی کس غم دل آتازه
واعظ بعجز و امهم دلم از قسمش | همه از حسرت دیرار تو در خمیازه
نرگس چشم تو مست و لب بی باده | کس رخسار تو شراب و بچه بی غازه
بی نوا ای عمت که به بمنزل | بتعر آورده ای عشق تو چو ۵ جازه
گفتگو در صرا گر بربای بر بلور
موی آشفته زبیده بر رک در دروازه

۱۳۱۲

قلت فی بعض الليالي بمجلس طهران ۱۰ ذی‌قعده

ـ دردمن درمان نه ازدواء طبیب | با به بی جان نبوه از رقیب | مت در هوا دیم ای حبیب
از دو رخ که شوقم عوض | ه دی معشوق رخورده تو | شرت بر کیفیتی دادم پر | روی الکوار باغ فول
در تقویم الکلام هم تقره | بی معنی خواهم خوشم از زحم شیر | روی در الکوار با ماهی برش
دردم از سواط بی جمورو | لنگ آن نوای باریا تیز | در دماغ ... از هوا ...
دین با بم بنت اهل و کار | شرحش لذتی یادم آرزو | دارودی عاشقی هم که بخود چیر
که شوق رخم بر از بماهی | که کس آب را فکار دلی | مت عشق ره و جمشه دوستی
دارودی حواسم ای موکلی | کو شر صیاد بیار از چمن | بوی قمری در باغ های دوستی
ذ طغیوره صورت تا بی سگف | که شور عشق عاشق باشک | نرگس در روی چون بکلی
هشتم وقت مقلد باز بکر | همچو ... شعر در طغیوره گفت | شمه از [illegible] ... عرض شعف
که رهوار خیم عشق لیس آب | در دل الکلار با بی صیب | اجداد ... دهنه بی نوا | با قرس بی کسی با مار دو نوا

صورت سجعی است که جناب شیخ عبدالرسول خطیب سنندجی شافعی المذهب در پشت قباله نوشته

نوشته بود

حق ما حرر فیه و رقم ما فصل فیه بمحضر مصداق المصطفی [illegible]

افاخم المدققین فاتح ابحار التحقیقات و اعدل قبائل التقاة

اذکار الاطهار المحققة و الاثبات [illegible] لعلوم الدین [illegible] فقیر [illegible]

[illegible] الاعتراف الحجة و الخلف [illegible] عفی عنه

[illegible] از اهل ارادت فضل نسبته [illegible] آقا میرزا [illegible] اصفهانی [illegible]

حضرت [illegible] ۲۳ شهر [illegible] که در [illegible] آخر [illegible] شده [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] کرفت [illegible] او [illegible]

[illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

ز فوط

ز فوط [illegible]

[illegible]

[illegible] لطافت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فراخ سینه [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کو عبارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی از اشعار فاضل کامل

و شاعر فصیح اللسان

حبیب الله خان

متخلص بحشمت

از دیوان او منتخب

نموده جمع کردم

سنه ۱۵ صفر ۱۳۰۹

بیا الساقی مهوش

بیا ای ساقی مهوش بیفکن می لب ساغرها — صلا ساغر ساغر عشق چه می نوشند کافرها

گران اخگر فروزد دل از هم بحاصل — گزینم مسکن و منزل در آذر چون سمندرها

سمندر شد خلیل آنکه که رخ بر تافت از آذر — از آذر که بروی تافت گلشن گشت آذرها

اگر از منجنیق شد آن آذر شوی پای — زهی وجد از آذر عشق و ساغر کاسهٔ سرها

بر افیون محبت آتش عشقت بیان آمد — که وافور تفکر خوش شرر از عود مجمرها

ز کوه تجربت آمد پدید چرخ معرفت زاید — ز بهر تهنیت باید طبقها پر ز شکرها

چه شیرین نعمتی بود با کیان کوی جانان را — ببصیرت حاصل آید حل شود اسرار دفترها

طبیب عقل گفتا ترک افیون کرد در حکمت — بلادت آرد و تخدیر حس شوییم پیکرها

شنید این عشق و گفت آهسته در گوشم — بزن دم از دم عاشق محو بیخود و مغفرها

مجوی از بهر حکمت و شی شرح و اهل — فنا شو ترک هستی کن کوش در حل جائزها

نخستین که قدم دام بلا در پیش بنهی — چه گردی محو و بیخود وا رهی از دام گسترها

ز نام و نشانه بگذر صهبا کوساقی طرب

که می در ساغر انداز نوای عود مزمرها

این دامگاه هر چه شد آشیان ما / بستند با طناب امل پای جان ما

چون طایر وجود کند قصد اوج عشق / زین رشته اش کشند سوی خاکدان ما

ساقی شراب صافی اگر در قدح کنی / زان ارغوان وصل مده ارمغان ما

یک جرعه کش ز جام جفا رنجی بخاک / پر است خط و خال نگارستان ما

جوشید خال مشکی ز آن خاک رشته ایم / شاهد برای قصه رخ گلرخان ما

ای ما ز ما جلوه دیگر کسی و بیاث / کز مهر نفس مرده روان ما

هر جا ندیم نو شود از باده کهن / بر گوش خاص و عام فتد داستان ما

با منکران باده مگو نیدس عشق / تا پاسبان شهر بگیرد عنان ما

دیوانه ایم و مست نترسیم از عسس / ترسم ازین معامله با همرهان ما

ما نو شکفته غنچه گلزار رحمتیم / ای آسمان تو سعی مکن در خزان ما

از جام وصل آب بقائی نخورده ایم / باشد گواه حال رخ زعفران ما

گر خاک ما بباد می رود چه باک / یا بی نشان ما ز پری چهرگان ما

این دفتری که مطلع اسرار حشمت است
مشروح شد ز همت پیر مغان ما

دلبرا جان بلب آمد ز هوای آن لب / به نثار لب لعلت ز لبم جان بطلب

تیر آهم که ز جوشن فولاد گذرد / بدل سخت تو هیچش اثری نیست عجب

نکهت زلف تو را / کافرم گر نشوم عابد زنار طلب

بر سر گنج زده چنبره افعی سیاه / یا که در بر تو جا شده عقرب

یا بر انگیخته شبکه مکنی از عرش / تا کشد خور به محاذات بیدار شب

استراق از فلک [illegible] / [illegible]

خال مشکین [illegible] / [illegible]

یا غلامی است که در قافله مصر رخ تو / یوسف جان کف آورده ز چاه غبغب

لب و دندان و داش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز بان تو چه تشبیه توان [illegible] / [illegible]

نقش نغز زده لطف تو بر آن دلها / که ز [illegible] شوق

[illegible] / در حجابات [illegible] شب

ز هجرت این دو چشم پر آب است / تو بی منزل که دوریت جان بر لب

چون گویم که دل همراه جانان کشتی / عقب را با تو صحبت کرشاه لقب

حشمت از [illegible] خضر کریم ضیاست

ما هرا منع نکرده است کسی از نکست

دلم تا گاه اسیر اطفال [illegible] / [illegible] تصنیع آیات [illegible]

گهی با خیال [illegible] براق / گهی با جستجو [illegible]

حیات زنده [illegible] گمرهی / شکسته است هر کو که گشت [illegible]

که سامنت کرم شکفی [illegible] / ز لال سالکان راه [illegible] المطالب

نکورت نشستم ز [illegible] / بخطش یک لحظه گفتم مراتب

شب برزد از روز نیم آفتاب / که از پرتو [illegible] صبح کاذب

سلیمان باد رکت [illegible] بر کرد / [illegible] گرفت [illegible] تجارب

کجا چون [illegible] گسوی خدا را / [illegible] از هوس صاحب

کشیم بر از بر تو [illegible] سیرت / شود بر تو از [illegible] مراتب

م دلالی

چه دلدار ما خانم از پی شتاب / و دلم بی آرام است چون نجم ثاقب

ز حسرت بسوزیم روان عدو را / [illegible] مهر [illegible] [illegible] آفتاب

گر از کشف پرده برافکن / ز [illegible] سلونی نمودی عجایب

چو گلگشت صبح خلافت / [illegible] نقش [illegible] عجب

سیه [illegible] گلگون در [illegible] / [illegible] شب [illegible] چرخ گرداب

به جلوه آفتاب [illegible] حوت / ستاره [illegible] از مغارب

نسیمی از سنبل مشک خالت / که [illegible] نفحه روح [illegible] قوالب

از آن [illegible] که [illegible] سر آمد / چه بر دم دم عیسوی گشت غالب

نمودی طرح از مطلع عشق حشمت

[illegible] شکری [illegible] معایب

اگر صد [illegible] وقت [illegible] / [illegible] بساز [illegible] رباب

بنازم [illegible] دل زارم / ز [illegible] طره [illegible] نخوابم [illegible]

کنون که خلوت خاص است محرمی دارم روا است گر گشایی ز چهره نقاب

نهان ز آتش هجر تو در شعله حسرتم گر گشته بام و در خانه پر ز دود کباب

خیال روی تو هم گشت همنشین دل شدم به گرد حرم شمع انجمن در باب

چشم چه روزنه از پرتوی که زد به دلم بوقت نیمشب آمد آفتاب عالمتاب

غبار ارض طبیعت نهان صعود کرد که با رخ چو نهان کرد دلبرم نگاه

نغمه کف گرفت اشتیاق مرا طلوع مهر جمالم نمای ز مشرق حجاب

ندای معامله کم مرا لب ببود است بیوهاجری که برخ کمان خود مهتاب

نخوابگاه خیال ارمدد سر عجب

کجا بخواب رود چشم عاشق شب

و له رحمه الله تعالی المثنوی

شنیده از نی لبی بهاری نو گوش دل در بهار آتش مکی کرد

کیف زه ناکه از او عاشق بیابی شکر کنم چو که آرد در نوائش

دم دمیه ل

دم دمیده ل کار و پیشه دست خاصه نیم کار زلف و دلربا است

تا بکی نفس گرم الهی بود آنچه در گوش جان داری بود

گوش جان کشای تا یابی نشان از نی جان و ز نه ذ یابی نشان

گنجه از جوای صحرای شود تا نگری غواص دریای وجود

جوهریان کز جوش چشمه را چشمه از جوش آن گوهر صفا

ذره از خورشید آگاه است کند آب چه خود واقف از آن است

چون نگر پرتو ستحقیق یابی از سر خورشید صدره باری

گرچه مهر و مه ز راه ظاهر است چرخ انجم هم ز نور تو برا است

زانکه از کنش سوی گلخن نثری باز سلطانی تو بران کهی

هر دل از دیوانه کی آرسته تا جای شاه رکوت رسته

پیش بنست از صحت شعر ال طول کورت ادعی السیا که صول

ساعد عزت بانه تیر جای کج غنچه گلک نشتر تو ز جان یاد ده شیدایان بود راست

ملک با پهنای بی پایان بود راست کالاله گسترده ان الله هو عشق گردی شد رسته از عهد نغمه

قطره در دامن ضعیف و لاغر آب چون رسید در جگر کان عشق هم در آن جا نیز داد آتش رتب

زان فنا زین بحر دام حق بود شکوه ها دارم ز هجر و از دل ز چشم از درد هجر آتش دل

همچو آن کاز صحن خود گشته جدا باز جویم روز کار صحبت را هم نیاید که گرم از خویش

با چه با سازم بی و سوز خویش نازم گفته ام ز زار چشم بی خواهم ز آتش بر

تا که با هجر و بجسته یار را شنیده از قلم آن آرا از نحو خود گفتم جو نیست

که بانه از کجا گیست آنکه هیچ گرد درد محو شد وا رهد از نفس بها جسته ها

زین فنا در جام و صحبت می شده در پستان محبت ناز زر آتش عشق در کار دل

دیده ها باز گراه خون دل از طبیعت باز زلف طلعها خون همه شد رنگ صفا

عشق جان بستان زدانه در گاه بر صفحه جانان باز صاحب عشق تا شود بر ده ها ز آتش عشق

توی گرد و در خم چو کمان عشق ترک آن در دل پنهان کرد در جهان جان

آری آن کو برنهد زین عشق جا که در قاف عشقان آسمان دل شده معراج او

گر نبرد از جرخ گردون خلق از خس ز جان بر ها گفت حق اگر نبود از خلق پاک

رو اگر است از عالم جسم لنگ چون رخ که گشته چون فاش برآمد لطف

حکمی بسته عشق لطف شده آنکه از شفق مهر انگیزان ظلم وصحبت کوی راه هم بران

آنکه شه در خشش نگارست چون شعاع ورنگ آینه ها رحمت رو ز عشق آتش که از زنگ هوا

هر از آن گرد عشقان برار نور خورشید ولایت مرغ دل در بام وحدت

هد عشق جوری نه منبع دل نعمت بر ز معراج دل گر کسی برد آسمان دل عروج

جز ز مهد السماء ذات البروج آن که ها کار سا بنهادی گشتم ز بانه هر تش بنیز

لفظ کرنا کمرش ها رسید این ز راز آنکه ها نهاد که شنید

وله ایضاً فی التوحید

ای خدا فرزین و آسمان وای حکیم کارساز کاروان ای بر آینده لیل و نهار

بهره ده از خوان جود بر دار نعمت را آشنا آشنا نیست تا کشتن کس لوا

حمد ذات جهان را از کرم در وجود آوردی از کتم عدم تا جهان از کرم حق

گوهر شیئی خلقته تم بهری نورین خلقته و نوری نعمت نه دود زخوی

در بیانش زبان‌ها چون مگس | صد هزاران زبان خود ... | شکر از او زبان‌ها آن او

عقل‌ها سرگشته و حیران او | در صفات ذات پاک مصطفی | زانکه فقر و صفت او ذات حق

چونکه گم در صفت ظاهر ... | ذات مصطفی است ... | گر نبی ... [illegible]

[illegible] ... | تا ابد ... [illegible] | گفت ... [illegible]

... حبیب ... [illegible] | در خلقت خلق ... | [illegible]

اصل ... [illegible]

وله ایضاً وفقه الله تعالی

شاهد ... آن ... [illegible] | از نقش ... [illegible] | گفت ... عالم ... [illegible]

زان عوالم ... [illegible] | در ... حق ... [illegible] | فی السماء ... [illegible]

کشف عیسی از پی ... [illegible] | زبان از لب عیسی ... | در ... [illegible]

جلوه ... آتشش ... [illegible] | در ... آن ... [illegible] | گو ... [illegible]

زانکه ... [illegible] | زانکه ... نقش ... آب ... | چون که نقش ... [illegible]

نقش گر آید از آن ... [illegible] | وا ... از ... [illegible] | نقشها ... از ... لوح ... [illegible]

باب رحمت بر ... عالم گشود | خاک را از ... [illegible] | تا ... [illegible]

نور وحدت را به عالم فاش کرد | از پی دعای ... [illegible] | در جهان ... [illegible]

کرده در عالم ز افعال ... | هر یکی را ... آن ... | کیمیای ... اعظم ... [illegible]

کی از او ... [illegible] | تمت الکتاب ... افصح الفصحاء ... [illegible]

المشفق ... حفظه الله تعالی ... [illegible]

تمت الکتاب فی شهر صفر المظفر ۱۳۰۹

[illegible]

ناگشاده بگفت [illegible] است
کسی از سکه [illegible]
[illegible] در حسب و نظم
زبانک نعره [illegible]
که آن معراج [illegible]
هم [illegible] است که [illegible]
ز جان و دل بخواهد حکم اقرار
اصول دین [illegible]
چهار سال [illegible] نهانی
بقصر [illegible]
[illegible]
نخواند [illegible]
[illegible]
برای [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible] اصنام [illegible]
به بت [illegible]
نگفت [illegible]

نگاری [illegible] است [illegible]
[illegible]
فصاحتش [illegible]
شب [illegible]
ز شاخ [illegible]
[illegible]
[illegible] اکبر
نماز و روزه و حج [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible]
برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفات [illegible]
بجشن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز ترس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگفت [illegible]

زیادی

زیادی [illegible] آنقدر [illegible] بعجب [illegible] [illegible]

والله لن يصلوا اليك بجمعهم
حتى أوسد في التراب دفينا

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سری دو بخواه گرفت راه بقر
[illegible]
[illegible]

شانزده ... گشته ...
[illegible]

بکام خواب ... [illegible]
[illegible]

ثانی ... [illegible]
[illegible]

سری خوب تا فرقه بافت ... آتش
[illegible]

سری ثانی تا فرقه ... [illegible]
[illegible]

مطلع

[illegible]

مطلع

[illegible]

ایا ای [illegible] شهره جهان [illegible] آب خضر [illegible]

[illegible]

سخن [illegible] نور [illegible]

[illegible]

نام [illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

نام [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قال التقي بن تقي بن الرضا مفتخرا بالمصطفى والمرتضى

الحمد لله الذي أحسن في محاسن اللسان باللطف الخفي

أعرب بالفيض ضمائر الفطن في البدن المبني بالوجه الحسن

أفصح عن بياننا بالكلم نعلم الإنسان ما لم يعلم

علمه البيان بالأسماء في تشريح الأفعال بنشر الأحرف

فكل حمد مومنتها هو فلا إله مطلقا إلا هو

ثم صلوته على هادي السبل محمد خير الورى ختم الرسل

له كتاب فصلت آياته ومعجزات الدين ثبتت بيناته

وآله التقي وقاه أمته بخصوصا باب دار حكمته

فتحت من شقاشق الخطب بتطبيقة العلوم في العرب

فهذه مقالة منيه وما منها استفدنا واستفاد العلما

يفيد إعراب الكلام العربي وكم بها من دقة لم تعرب

فِي وَضْعِهَا الْكَاشِفِ عَنْ مَقَالَتِهْ   تَقْيِيدَ الْمُهْدِي مِنْ بِلَا لَتِهْ

وَعِقْدُهَا الْمَنْظُومُ مَا قَدِ انْتَظَمْ   فِيهِ بِنَظْمٍ مَا فَنَظْمٌ مِنْ قَطَمْ

وَقَدْ بَدَا فِي وَضْعِهِ مُؤَلِّفَا   بِأَلْطَفِ التَّأْلِيفِ وَاللهُ كَفَى

اللَّفْظُ صَوْتٌ مُتَكَيِّفٌ بِمَا   قَامَ بِمَخْرَجٍ وَحَرْفًا وُسِمَا

وَالْقَوْلُ بِاعْتِبَارِ مَا تَأَلَّفَا   مِنْهُ الْمَقَالَاتُ بِكِلْمَةٍ صِفَا

كَلَامُنَا مَقَالَةٌ تُفِيدُ فِي   جُمْلَتِهَا وَتَمَّ فِي التَّأْلِيفِ

وَالْكَلِمُ اسْمٌ ثُمَّ فِعْلٌ ثُمَّ مَا   سُمِّيَ حَرْفًا نَحْوُ فَازَ الْعُلَمَا

وَالْحَرْفُ نَيِّفٌ وَسَبْعُونَ أَتَى   مِنْهَا الْأُحَادِيَّةُ وَهِيَ يَا وَتَا

وَالنُّونُ وَالْهَمْزَةُ وَالْوَاوُ وَفَا   وَالْكَافُ وَاللَّامُ وَسِينٌ عُرِفَا

وَلَيْسَ مِنْهَا السِّينُ وَالشِّينُ لَدَى   وَقْفٍ إِلَى بَنِي تَمِيمٍ أُسْنِدَا

مِنْهَا الثُّنَائِيَّةُ وَهِيَ هَلْ وَبَلْ   وَمُذْ وَقَدْ وَقَطْ وَلَا وَلَنْ وَأَلْ

وَإِنْ وَمِنْ وَأَنْ وَعَنْ وَأَيْ وَنَى   وَوَا وَيَا وَأَمْ وَلَمْ وَفِي وَكَيْ

وَهَا وَلَا وَأَوْ وَلَوْ مَعْ مَعْ فِي   وَأَيْ وَنُونًا اقْبَلَنْ فَاعْرِفِ

منها الثلاثية رب مع على | جير نعم عدا اما خلا بلى
اجل وليت ثم سوف ان ان | الى الا ايا هيا منذ اذن
وهكذا متى وليس قد اتى | وما تلا ايا كذا كذا وتا
منها الرباعية الا الا | لولا ولوما ثم هلا كلا
كأن حاشا ثم اذ ما لما | حتى لعل ثم إما اما
ثم الخماسية لكن سبلا | ثان ومنها ذو الوجوه مسجلا

والاسم ما دل على المسمى | مجردا كاسم به يسمى
والفعل لاتصافه بالازمنه | ثلاثة وكلها مقننه
والاسم بالتنوين والجر ابتلى | وال والاسناد اليه قد تلا
والفعل ان فاعل الفعل تلا | بنوني التاكيد والرفع انجلا
والاسم جنس ومعين وما | ابهم نحو ما وهذا وهما
اعرب الا ولان في غير الندا | والنفي بالعامل اذ ما حلا
بالحركات او حروف فيها يرى | رفعها نصبها وجرا

والفعل اثر الرفع والنصب انجزم   بالحذف والسكون اذ لم يلتزم

بضم ارفع وبفتح انصبا   بكسر اجرر فبجزم اعربا

اعرب بالحروف في وذو وهن   والنقص في اب اخ حم حسن

والاحسن النقص لهن وقصرها   ثلاثة اذا اضفهن تمما

وثن واجمعن بياء الرفع في   فالواو في ذا ال ارفعن بالالف

كالنحو عنى او زيد بدا   والجمع في اسم الجمع كالجناس اشتهر

وحي فصح النون واكسرا   في قرنه والعكس ما قد اثرا

جمع

جمع مؤنث بتاء والف   كجره انصب وبذا اسما قد الف

وثن ما ثنيا وجمع ما ائتما   جمعا وكن في الملحقات بهما

ونون ارفع الفعل بالوجهين   في الحذف والقلب والادغام التمع

واحذف لجزم الفعل وانو الرفع في   ناقصه كنصبه في الالف

والصرف تنوين تمكن صرف   عن مفرد مجرد لا ينصرف

وجر بالفتح وحيث يجمع   اثنان من موانع الصرف منع

للجمع والعجمة والتركيب مع ... عدل ووصف مع تعريف منع

كذا التأنيث ووزن فعل او ... مزيدي فعلان منعه رأوا

ورتبتي دنانير دراهم امنعا ... لما هما جمعا لجمع وضعا

والتاليان يمنعان في العلم ... ان حركت عين ثلاثي العجم

لتاليهما في الأفعلا ... من عدد كالأخر امنع مسجلا

للوصف الأصلي مع الوزن امنعا ... ما لم يؤنث بسوى ما اتبعا

والعرضي عنه كالأربع دع ... والأخيل بعكس ابطح وقع

في

في المنع كالأفعى واجدل وهن ... وصرف نحو أفكل لذا علن

والعلم المؤنث امنع مطلقا ... وفي الثلاثي لضد سبقا

أو عجمة أو لسكون انتفى ... ثم على الاو كهند صرفا

وصحح صرف نحو بنت للذكر ... والمنع في العدول ختم كعمر

وإنما التعريف والعدل منع ... في سحر نحو حضار أو جمع

وصل المزيدتين يمنع العلم ... ونحو حمدون انتفى وسم العجم

وفيه حاميم كهابيل يرى ... كالف للإلحاق إذ ما قصرا

والمنع في تصغيره قد نقلب ... ومنع تصغير بضبط يجب

للفرع حكم الأصل والمنقوص في ... منصوبه لفعله يصرف

والصرف للجوار نثرا أثرا ... وللرجحان في القريض اغتفرا

تعارض الممنوع والمصروف في ... حكمهما ووجهه غير خفي

المضمر اسم في اختصاره خالف ... وهو للانفصال في الرفع انكشف

وذو الحضور منه أنت أو أنا ... كذاك والفروع فيها علنا

في الانفصال

في الانفصال إياه كالفرع انتصب ... لا انت من اثنين ستره وجب

كالأمر مع فروعها وهو جرى ... رفعا مطلقا جوازا اضمرا

ومطلقا متصل الوضع وصل ... وهم ويا ونا مثالا جعل

للرفع في الوصل اعلى لتفعلي ... نون وقاية لياء النفس يلي

والحذف في مني وعني نزرا ... كقد وقط وفي لدني قدرا

كليت واعكس في لعل واستوى ... أثر السوى والعدل الكما روي

وصل على الأصل إذا الفصل حظل ... كالسابه كنته قبل

والاصل تقديم الاخص طالما ... وهو في الاتصال حتما سبقا

والانفصال في التساوي الزم ... ذو الخلف في الغيبة فصله اصطفى

بجملة تفسرها للشان لا ... يجر بل للابتداء مسجلا

مع ان تذكيره دون مانع ... وهي لقصد تانيث تبع

والفصل مسند له معرفا فصل ... او ضده وفي المنكرين حل

وهو لربط الطرفين التمعا ... فليس عمدة وحرفا وقعا

سم

سم ما لتشخيص المسمى بالعلم ... وهو منقول وارتجال انقسم

والاسم كالكنية يسبق اللقب ... مضافا انما افردا ونحو حب

وفي اشتهار الاسم الاتباع جي ... في المزج اعرابا اذا اصح صح

واسم الزهراء اثر فاطمه ... لان لام اللحم فيه جاطمه

وجاء اعلام لاجناس وفي ... غير ذوي العقول للتالف

ووصله الجامع موصول بها ... كالذي والفروع لن تشبهها

نحو الذين دون يا مثبتا | حتم وشذ نطقها بجمع عن با

ناب الذي عن الذين مفهما | للجنس والجزاء وفي غيرهما

ووصفه يغني عن الجملة ان | عرف او كان بتعريف قمن

وكالذين اللاء والأولى مع | غير الأولى هذيل بالواو رفع

وللتي اللات اللوات واللوا | واللاء وباللذين جمعا احتوى

كذا الأولى واعرب اللات | كذو وذي والفرع في اللغات

ومن وما لما مضى وأل ولا | سيما كالذين للذكور العقلا

تقارضا

تقارضا وحيث بينهما اختلط | وذا كذو عقيب من وما فقط

لكن في الاستفهام واجزم بهما | ايضا كذا للوصف جاء من وما

وابن مضافا دون صدر الصلة | ومطلقا اعرب ايضا يا بني

كما في الاستفهام والشرط وما | حذفت للكل احذف اذ لزمها

والعائد المنصوب مطلقا حذف | كذا اذا جر بوصف تعرف

او جره ما جر مرجعا تلا | عامله بما يدل اولا

ال كالذي تديم في وصف نصب | وجاء في سواه عن بعض العرب

في اسم وكاسم وثبوتي الكلم كالفاء في حرف تعريف علم

كلّ بالادغام في حروف من دون حروف قربة قمن

وجاء بالفك لنا مستبدلا في الراء كالنون مجاور الفلا

ثم القلاوة شبه الاعجاز ملا سبق لها والفصل نزر ابتلا

وهو بالاعراض والنداء اتى كجاء من ولا رجا رجوا لفتى

وحذفها وكل موصول اذا بان ابي وجاء للحرفي ذا

من اجرت للوصل تا وبلا علن ان الفعل منصرف كان

لكن

لكن ان لبس للامر كما بل حمل الاسماء ايضا لهما

فما اذا المد ولو علي فعل بلا اما للتمني سجلا

اشر الى منكر بذا الذي لمفرد ذي انثى تا يه ودى

وثن ذا وتا وبالشد اتي وكها الذين مطلقا مذ ثبتا

الا اولاء الجمع والها لهما كل بكاف البعيد دونها انتمى

والفصل باللام حجازي وان ترى تميما ما ليرك قمن

هنا كذا بعدا وتنبيها ورد　　هنا وهنا ثم أن زيدا ترد

بال والجزئين منها عرفا　　جنسا وفردا وكالا عرفا

واعتبر التنكير إن أمكن في　　ذا الباب والموصول أيضا ما عرف

إن غلب المعهود فهو جردا　　قليلا الا في المضاف والندا

كذاك ذو المضاف والجمع ندر　　واللام قد تصير اصلا اتقر

وكل فاعل له الرفع فما　　سواه فيه الفرع فاعرفنهما

فارفع

فارفع بما بالذات مسندا وذا　　يضمر او يبنى كلا تبغ الاذى

وجر لفظا بمن او با وندر　　مع مضمر ومظهر بعدا استقر

وهو كجزء الفعل لا يبقى بل　　متحول للاصل اذا عنه انفصل

والاصل في المفعول ان يؤخرا　　للبس والحصر وجوبا اخرا

وفعل ما اضمر موسوم بنا　　في المظهر المجاز دون تا اتى

والفصل قد يغني ومع نعم كثر　　كذاك مع الا ودونها نزر

وغير مسلمين في الجمع جرى　　كذي المجاز وهو غالبا يرى

وحذف فاعل وفعل امتنا | فشا وفيهما معا قد علنا

ينوب مفعول به عنه لما | يبنى له فاكسر والاول اضمما

وافتح مضارعا وضم الثاليا | وثالث الذي مع الاصل اتى

لعلة العين اكسرن واشمما | فاء الثلاثي وندرا اضمما

وذا اذا ما كان في الامن وفي | حب ونحو اعتد ايضا اصطفي

انخص مصدر وظرف صرفا | بابا وفي المجرور بالحرف كفى

كالثان نحو كسا وما كظن | وغيرما مضى شذوذه علن

واسم

واسم لمعنى الوصف بالذي تلا | مبتدأ لما تلاه سجلا

والثان مقصود به الخبر | وناب عنه الوصف اذ قبل استقر

وشاع الاستناد بالنفي وما | ضاهاه بل سمعن دونهما

وفي سوى الافراد قد اخبر به | عما تلاه للطباق فانتبه

وارفع لمعنى الوصف لفظ المبتدا | وما تلاه بل ولو تعددا

والخبر الرافع مطلقا ظهر | ضميره الجاري لغير في الخبر

إن يك جمله فربطه لزم … مع مطلق الرافع والظرف التزم

نعتا لذات جر والنصب قد … واثر غيرها هما لينا الخبر

وما كظرف او كنفي ان سبق … فالابتدا منكرا به التحق

لوصف او شرط واذ ما عملا … ومن اضافة وحصر تبلا

وفي تعجب وتصغير وفي … نوع وابهام وفي المستطرف

ومع عموم وجواب في دعا … واذ مع الحرف معيدا دفعا

لا سبق اذ طابق في اللبس الخبر … او كان فعلا ذا ضمير استتر

او دع

او دع المحصور فيه او مسندا … لما له الصدر ولام الابتدا

ان كان ذا صدر وذا نحيا (او) … ذا مضمر له فبالعكس وردا

وان يكن ظرفا وما ضاهاه مع … منكر فسبقه حتما وقع

واحذفه حتما اثر ما مع ما … سط بلولا او يفيد القسما

او حل في محل الحال وفي … مخصوص نعم عكسه غير خفي

وفي معين ناب عنه الظرف مع … نعت عقيب القطع للمدح اتبع

والكل في صبر جميل قبلا … وحذف كل وكليهما انجلا

وارفع بكان الاسم وانصب الخبر ... اذ من نواسخ الذي قبل استقر

يتبع ما دام وفي النفي برح ... مع فتئ انفك وذا كما اتضح

بجر بها اثر يمين اطرد ... وشذ دونه وفي الثان ورد

لا أمر لاشتراطها وانتحا ... مضارع الذي يضاهي اصبحا

ككان ما كصار معنى واستقر ... لغير ما يتبع ما سبق الخبر

وكلها يتم دونه سوى ... ليس وذا النفي الذي به انطوى

والسبق

والسبق للمعمول مطلقا قبل ... وان يلي الفعل مجردا ابطل

زد كانا ويكون تحذف راو ... مع اسمه وشاع اثر ان ولو

واحذر بما اثر ان اذ ما انفصلا ... مرفوعه وفي خطاب نقلا

في جزم ما مر كان نحا خذ والفجر ... لذي سكون واتصال لم يجر

وما بلا الا وان اذ وصلا ... بها اسمها فرداً كليس اعملا

ووسع الذي توسع من الخبر ... والرفع في العطف بلا ايجاب استقر

وفي المنكرين لا كما وطا   لا انا وارتضوا الا ان ذا المنهجا

اذ كان لا ان لا ترى فكالمثل   في الحين تنديا بي على اصل العمل

فيما بمعنى خبر النفي ما   زيد كما بما وليس انتسبا

ينصب كاد مع عسى المستقبلا   خص بذا ان وتقارض تلا

كذا بذا اوشك واخلولق وصف   وان لذا كذا حرى حتما عرف

لذي شروعها ترى عكس حري   في كرب ادع كاد وافتح واكسرا

وذو مضارع نشا اوشك مع   كاد ونا على الهذين وقع

دنو

وقد يتم اخلولق اوشك او عسى   بالثان مسندا عسى ما انعكسا

وسينها مع مضمر الرفع اكسر   فهل عسيتم جا والفتح اشهر

وعكس ما لكان في ان وان   وفي لعل ليت لكن كان

ان كان ظرفا او كظرف الخبر   قد يسبق اسمها ومعمول لا ندر

وافتح مع التاويل بالمصدر ان   واكسر لحال الصلة حالف علن

والكسر في المحكي بالقول وفي   معمول ذي التعليق باللام نفي

بعد الا وحيث ذا الكسر استقر   وهكذا في المبتدا وفي الخبر

اثر يمين دون لام واذا   فجاءة وفا الجزا استحق ذا

كالحمد انا الله يجزي من شكر   واللام في منصوب ذي الكسر اشتهر

في غير ماض ذي تصرف جلا   عن وسم قد وغيرها انقضا تلا

وغير حال اثر الاسم وكون   فصل وفي اسم اثره خبر خفي

وفي سوى ليت اسقفا الكف قل   واعتبر الثان للاسم المحل

والاكثر الاهمال في ان واذا   لم تر الا من اللام فيه استحق ذا

وانو

وانو اسم ان واسم محله الخبر   مفسرا والفصل للفعل اشتهر

بقد ولا ولو وتنفيس وان   كان دعاء فبتجريد فمن

لغير ذي تصرف الا كنعما   ان ليس للانسان الا ما سعى

وخففوا كان لكن كان   وفي كان

وقدروا معنى كان وهو في   اسمه مرفضة غير خفي

للنص في استغراق نفي الجنس لا   اذ في التنكير يعطي العملا

وتنصب المضاف والمضاه به | بالرفع الاسم المفرد ابن فانتبه
نحو لا حول ولا قوة لا | حول ولا قوة ايت مسجلا
سم بالثلاث نعت مفرد وصل | به وفي غيرها البنا حظل
والعطف فاصل وزد الا كلا | وانو اسمها وقد تثنى فينا تلا
وانصب بها لا القلوب الخبرا | ايضا كذا بكل ما كصيرا
لا صرف لا الغا لا تعليق في | هب تعلم وارع في التصرف
لا تلغ سابقا ولا حقا احق | وانو ضمير الشان فهو الاسبق

وعلقن

وعلقن ما قبل ان وما ولا | واللام والاستفهام امرا مسجلا
كالرؤية الرؤيا وكالعرفان صف | بو الحلم ما بمعناه عرف
لا حذف الا بدليل مطلقا | بالقول كالظن سليم نطقا
وخص ضربهم بالاستفهام ان | به مضارعا مخاطبا قرن
زد لارى واعلم التي قتضى | همز النقل اذ بالاثنين قضى
بغير الاولى دون نسخ نسبا | وثاني اثنين كسا في اثر كسا

حتّى ثنيا أخبرا باعتنى كخبر الذي به آرعا نُمى

وفي اشتغال الفعل بالضمير عن مرجعه انصبهما قبل امتكن

لابدّ الفعل والابتداء ما قبله ورفعه تحتّما

وقبل الانشاء وبعد ما غلب في الفعل والعطف على الأولى نصب

وسوّ في العطف على فعل تلاه مبتدأ ثم اعكس مستجلا

كالفعل وصف عامل تجرّدا والفصل فيهما كلا فصل بدا

الفعل

الفعل أقوى عامل وقد نصب تعدّيًا ممّا انفعا منه اكتسب

واللازم الرافع من دون البنا وفي السجايا والبلايا علنا

وعدّ بالجرّ وإن حذف نصب وشاع في أنّ وأن ولم يجب

كالفاعل الفاعل معنى قدّما أصلا وذا كترك ذا قد حتما

والحصر والجواب قد يمنع من حذف المفاعيل وجاز ان امن

والناصب حذفه لذا والتزما لما مضى كرافع لن يلزما

اعمال ثانٍ في العاملين ما ارتضى   بصريهم والكوف بالعكس قضى

في المهمل المضمر في الابتداء لا   يبدو وفي المرفوع معنى انجلا

وآخرين ذا والظهران بدا   لغير ذات الانطباق مسندا

في اصله المفعول منصوب فما   يكون مطلقا مصدرا سما

به وبالمثنى منه ينصب   توحيده الا ان توكيدا يجب

عامله

عامله الحاوله وهو انحذف   في غيره وبالتحتم اتصف

في الآت مبدلا به وما انحصر   في العين او كرر معه في الخبر

كذاك في التفصيل والتشبيه مع   توكيده للنفس والغير التبع

المصدر المقصود بالفعل نصب   به واتحاد مطلقا وجب

وقل جره بعكس ذات ال   وسوى في المضاف والجر بدل

ندم مطلقا وللتحصيل او   حصوله جاء وللجمع داوا

والظرف ما بان بالاطراد في … فيه ونصب كل وقت اصطفى

كذا المكان مبهما وما نصب … ماخذه فبالتصرف انتسب

نيابة للمصدر والوقت كثر … والحذف في سوى الجواب قد نزر

بالعامل السابق نصب او مع … وقس وتقديم المصاحب امتنع

فعلا من الكون لا استفهام ما … وكيف والنصب اذا اند حتما

والعطف

والعطف الاولى ولضعف يغلب … وانوا وانصب في ونه ولم يجب

نصب في استثناء ذي التمام حق … فيه اثر شبه النفي الاتباع حق

وانصب مع اسطاعة ما قبل … اتباعه وبعض تميم قد نقل

والنصب مختار اذا ما سبقا … نفي ودونا النفي حتم مطلقا

وكن مع العامل في التفريغ لا … فيما مع التكرار يتلو الاولا

وانصب ملغيا مع التوكيد به … والكل حيث لم يفرغ فانتبه

وكن مع التاخير في النفي على   تجويز الابدال للبعض مسجلا

جر بغير وهو معرب بما   مر كذا سوى والحق بهما

وانصب بلا يكون مع ليس وما   خلا وما عدا او اجرر بهما

كذاك دون ما وحاشا كخلا   ونصبها مع ما قليلا نقلا

وتب الابعاض في الاستثناء مع   ترتب الاشفاع فالاوتار دع

وفيه في باب الاقارير نظر   للبارع الفقيه حسبما ذكر

الحال وصف فضلة لهيئة غلب   فيها اشتقاق وانتقال و

جموده في المدح والبيع كثر   منكر وضده لفظا ندر

عرف ذو الحال لغير الابتدا   فهو لتخصيص منكرا بدا

قدم مطلقا اذا ما صرفا   عامله مع اشتقاق عرفا

وقل في الظرف جا مصدرا   مؤولا ومطلقا تكررا

اكد بها العامل والمضمون من   سابقها فهو بالاضمار قمن

وجملة جاءت بواو الحال   ضميرها او بهما وقد داوا

مضارعاً بواوها مؤولا   في مثبت والماضي مع قد قبلا

وافخم المضاف ذي الحال لما   لم يتحد وعاملاً لن يعلما

وجاء هذا رطبا الطف من   ذلك تمرا وهي بالحذف قمن

واسم ابان عن بيان نصبا   مميزاً نكيرة قد وجبا

جر بنحو الوزن حيث لم يضف   بافعل انصب ما بفعله ائتلف

ان لم يفد فاعلا فاجرر بمن   وكل ذي تعجب به فمن

وشذ

وشذ سبقه وحذف ورد   تمييزها في نعم معه كالعدد

ومقتضى الاضافة الخفض بحر   وحرفها بحرف جر اشتهر

وتلك من عن في عدا الى على   مذ منذ حتى رب باء حاشا خلا

لولا لعل كي متى مع ما يقل   والخلف في لولا ومع قد ما تصل

تالله في يمين من تعجبا   فالوصل باسم الله في التاء وحبا

وفي ورب الكعبة الكل نقل   والتاء في الرحمن والوهاب قل

وانثيا رتبة تبجعلا   والأصل في النحت لمن تنبلا

وشاع تجريد لوارد القسم   فالقسم المحض بذا الوصف اتسم

ولا يجوز ذكر فعل القسم   في التاء كالواو اذ تبعو نفر نمي

والذكر في الباء يجوز واشتهر   اقسم بالله وفي المضمر جر

في كثرة وقلة رب كثر   مع مبهم ونحو ربه تذر

ومذ كمنذ للزمان ان حضر   فهي بمعنى في ومن لما عبر

فهي كحكي الكاف والواو فلا   تجر مضمرا على ما عقلا

دعن

ومن تميم وهذيل اشتهر   متى وفي الضم كالكاف ندر

من بابتداء غاية الامر انتمى   زمانا او مكانا او غيرهما

وعلل بها وبعض وابدل وافضلا   تنوب عن باعنده في عن وعلى

وزيد للتعميم والبيان   كاجتنبوا الرجس من الاوثان

الى للانتهاء مطلقا وفي   تبيين ومعية غير خفي

ترادف اللام ومن وفي ومن   ارادة التاكيد بالزيد فمن

وهي بمعنى عند بابن لدى   وشائع كذكره اشتهى الى

واللام لاستحقاق او تمليك   تعليق امر ولتعليل واو

ورادفت من عن على وعند مع   بعد وللتبليغ والجهل وقع

عد وكذا بها وتبيينا   وللاختصاص وبمعنى عكسنا

والصفة لها وسن وفي   ثمن او تعدية غير خفي

بها استعن وعوض وابدلا   وجا كمن في مع عن الى على

وهي لتبعيض كعينا يشرب   بها عباد الله وهو يغلب

لا سيما في نحو سيروا بالقرى   ونحو فاضرب بعصاك الحجرا

ونحو

ونحو خذ بحسبي وامسح بها   والمسح بالبعض عند النبها

وزد وجوبا في تعجب وقد   تغلب في النثر وبالفتح ورد

وجاء للطرفين في وعلا   بها ورادفت الى مع عن على

وجاء للتوكيد والملابسة   كذاك للتعويض والمقايسة

على للاستعلا وعلل بها   كمع ولكن رادها النبها

وهو كمن وعن وفي والبا   وزيد للتعويض واسما جا

جاوز بعن وعلل وابدلا   ورادفت بعد في من وعلى

وزيد للتعويض واسما جا ومن ... عن بها الى استعانة فقد وهن

والكاف للتشبيه والمبادرة ... مع ما وللاستعلاء في الحا وق

وللتخالف واقتران مع ما ... وهو بمعنى اللام والجر انتمى

الكديها معنى كذا لفظا متى ... زيد واسما بعد من وعن اتى

حتى لغاية وتعليل وقد ... تنوب عن الا ومهملا ورد

ومذ ومنذ اسم اذا ما وقعا ... او دخل الفعل وتحت منعا

وما يكف الكاف غالبا كما ... في رب لا كف لدى غيرهما

وانصب

وانصب بحذف الحرف والجر به ... وهو قليل اثر كم عن عبر

وحذف في رب نشا مع العمل ... وناب عنها الواو والفا وبل

وما يلي المضاف جر اذ بقي ... باللام ما لم يشتمل بمن وفي

عرفها او اخصص فانتبه ... ونون الاعراب اسقط عنه

من المضاف واجعل بالال ... في تلوه مطلقة بال وصل

وهو على نكره في الا من ... وصف فلفظي بتخفيف فمن

تجريدها شاع وربما احتمل ... تانيث تلوه لغيبة المحل

يُفرَدُ بعضُ ما يُضافُ دائِمًا ... لبعضِهِ المُضمَرِ كان لازِمًا

حيثُ وإذْ وما كإذْ جرّ الجمل ... وذا لإذْ حتمٌ والإفرادُ اقل

وابنِ لغيرِها كاذ وليتخذ ... اذا بنا الفعلِ وذا كما كاذ

وابنِ لدى الماضي وذو المعربِ قد ... أُعرِبَ مُطلقًا وعكسُه وَرَد

كِلا وكِلتا لمثنّى عُرِّفا ... لا تُولِيا مفردًا معرّفا

وأولِها المفردَ اذ تكرّرا ... او قصدُ الأجزاءِ ما ذُكِرا

عُرفًا ونُكرًا اعطِ موصولًا او ... موصوفةً أيًّا فطلقًا رأوا

ذكر

والجرُّ لا بعدُ ولدنْ والنصبُ قلّ ... والفتحُ والكسرُ مع الساكنِ وصل

وضمّ غيرًا وأبًا ما قُدِّرا ... وشبهَهُ وانصبْ اذا ما نُكِّرا

عن المضافِ نابَ تلوُه وقد ... يجرّ فردًا اذ بعطفٍ اعتضد

كذا لذلك عكسُه والظرفُ مع ... منصوبِ شبهِ الفعلِ فاصلًا وقع

وباليمينِ والندا والوصفِ جا ... واردُدْ بالأجنبي وارْوِ النهجا

وذو للاجناسِ وجا في العلمِ ... وشبهِه نحو ذووه ذو سلم

وما يقال لا يضاف فاعله ... من كف في العموم لا نثا فعله

بل هو ما عرف باللام فقط ... وهو مضافاً فاجاءنا كمنع سلف

بكسر المضاف للياء وما ... صح ادغامه تراه مدغما

وافتح وللضم اكسر وارع لفظ ... في المقصر بالقلب عن هذيل صف

وخص الاعراب بالادغام ما ... وفي او اوي وادع المنهجا

واعمل

واعمل المصدر مطلقاً بما ... لفعله اذ هو ذا مع ان وما

كالمصدر اسم المصدر نصاً نحا ... وبعد جره انصبن او ارفعا

وتابع المجرور جرا و تبع ... محله فانصب لغيره او رفع

والمصدر الميمي ما قد حصلا ... منه وذات الحدث اسمه اجعلا

فالاصل اعمالهما كالاول في ... مصدر الانشاء ناب في

كالمصدر المشتق منه اعملا ... مع ال او ان نو الحال او المستقبلا

ذا الابتدا وشبهه نفي او صفة   وليقصدن موصوفه من حذف

كذا للاسناد به وذا العمل   في فعل شذ في الفعل قد

فعل قياس في المعدى وفعل   في فعل اللازم حتم كسل

في نحو الفعول والفعيل في   سير وصوت كالفعال وفي

وساع ذا للابتداء واكثر لا   والفعلان تقتضي القلبا

فعولة فعالة ثم فعل   في ضمه وزاد فيها من نقل

بوسم

بوسم ابواب المزيدين وفي   فعلل من فعللة وما خفي

وشاع فعلال ودا فاعل انتح   لفاعل الفعال ايضا يتضح

بنا فعل لتفعيل خص تفعله   للهمز ايضا جا وللعكس

وا المرة افتح واكسر الهيئة لا   يضم الا حيث الامر انجلا

في فعل اللازم فاعل يقل   بل فيه قيل افعل افعلا فعل

كذاك في الضم وفيه الفعل   فعيل او افعل جاء كالفعل

كالفاعل المفعول والفعيل قد   تشابها بمعناه ونائيا ورد

هما على وزن مضارع بلا   فاق وفتح الراء في الثاني لزما

بالصفة المشبهة الفاعل قل   جر ولا بها الحاضر ورد

وعامل كفاعل في السببي   والسببي بقا كالأجنبي

بطلق الأعراب بها سجلا   لامر مع الحيث مطلقا خلا

وانصب بأفعل في التعجب   للباء في أفعل به لم ينصب

وأكمل

والكل عن تصرف فيه انصرف   للعلم ما منه التعجب يحذف

ومن ثلاثي متصرف يتم   فضلا واثباتا ومعلوما علم

ان لم تجد وصفا له كأشهلا   بذي الشروط في التسوي توسلا

لا يسبق المعمول وارد حذف ما   للسبق والفعل بظرف به انتمى

وأفعل التفضيل كالذي عبر   ضوعا وجرده كأدهر وأم

ان لم يجرد زد تعجبا ترد   به نفي اللفظ مجردا يرد

وفي سوى ذين أضف أو صل بأل ... أو مِن وانوِ مِن ودونا الكل أل

ذكر ووحد إن يجرد أو نصف ... ذو اللام بالتطبيق حتما تصف

وجيء بوجهين إذا أضيف مع ... تعريفنا إليه نفضل التبع

فيا سوى استفهام استثنا من ... شذ ورفع ظاهر به قمن

التابع المعرب بالذي تلا ... والنعت تابع متم مستجلا

عرف أو نكر لأنثى والذكر ... وحد وثن واجمعن كما غبر

وانعت

وانعت بمشتق وشبهه وجا ... ظرفا وجملة وداع المبهما

والمعنوي اعتبرن المعنوي ... إلا إذا ما فيه ربطه نوي

ومصدرا أجاز مع الأنثى أو ... أوله مع إضمار قيل وروا

وفرق النعوت في اختلافها ... واقطع مع العكس بلا ائتلافها

واتبع المنعوت واقطع ما علن ... إن يقطع ارفع وانصبن بما سكن

حذفهما جاز لما به انكشف ... وفيه جاء جر الجوار في السلف

بالنفس والعين وكلتا وكلا ... مع مضمر طابق الذي سجلا

وللشمول الكل والفاعلين ... عم وكف اذ تبا نبت فين

كما من القطب بكل نصبا ... نكرا ودون ذا بكل اعربا

والكل اكتعا بما من الجمع ... بطبق تالوه ودونه يقع

والكل المكون ان نفيد ولا ... يلي المثنى غير كلتا وكلا

في الجمع بالنفس وبالعين مع ... فصل ترى في المضمر الذي ارتفع

كررته في اللفظ اجزاء الجمل ... كرر مع المضمر ما به اتصل

كالحرف

كالحرف في غير الجواب واتبع ... كل ضمير انفصال ما ارتفع

كالنعت في طباقه السائل بل ... ولو منكرا وشارك البدل

في غير لا الله ربي وضع ... لبيانك البكري ما لم يمتنع

توارد اعلى احتمال النعت في ... تلو الاشارات وذا غير خفي

واعطف بواو مطلقا وخصص بها ... تفاعلا وهو دليل الكنها

وربتن بالفاء وفي للجزاء ... وثبتا بصاله تميزا

واعطف غاية في الذهن ... بعض او بالسبق في العين قمن

واعطف بام اثر السوى وغيرها ... وهمز اي لا باو فأتيها

وانقطعت فهي كبل وبلا ... للعطف لفظا نحو لكن ونفلا

في الامر والاثبات في الحكم بل ... بها كلكن نفي او نهي بطل

لذا لكن دون لا بل في الندا ... والامر والاثبات مطلقا بلا

باو واما ان تكرر شككا ... خير ابح ابهم وقسم واشككا

للامن او جاء كواو وكبل ... جمع واضراب بها ايضا حصل

واعطف على ضمير رفع متصل ... بمطلق الفصل ودون الفصل قل

وحكمها في غيره مضى فذا نصح ... في الواو والفاء مع الدال سمح

كحذف عامل بلى الواو فقط ... ومطلق المتبوع في الامر سقط

وعطف الانشا على الاخبار جا ... كالعكس مع وجه اتى مخرجا

واعطف على الجامد مستفاد زكن ... مصدره وفعله بلا حذر

فالعطف مطلقا يجوز اذ امن ... فيه وحرف العطف بالحذف قمن

ومسند الأسناد في الأصل البدل | بالكل والبعض وبالذي اشتمل

وما كبل فهو للإضراب فقط | ان قصدا ودونا الاضراب غلط

وفي اطاطا ابدلن الطاهرا | عن حاضر في الطبق ما روسا

اذ مبدل منه بالاستفهام دل | يصير مصحوبا بهمزة البدل

وجاء الابدال في الافعال مع | اداة الاستثناء الابدال في

بالمد

بالمد والقصر وتا التانيث سم | وفي السماع عن عصم وسم

يظهر في التصغير الفرق ندر | في ذات ميم كمفعول انتشر

والوصف في فعيل فهما | تعاكسا فيما بنا الفرق انتمى

للقصر والمد موازين ترى | محفوظة وفيهما ما ندرا

وقيسهما في ذي نظير قبل | اعلاله والنقل بالحكم نفي

والقصر للممدود في الشعر | وجاء في النثر وعكسه ندر

وثن ذا القصر بيا إذ ما أتى   فوق الثلاث كالفتى أو كمتى

وغيرها بالواو كالصحراء في   نحو الكسا بالهمز أيضا اصطفي

بالحذف في المقصور والمنقوص جمع   في جمعه السالم والفتح التزم

وكالمثنى ما بتاء وألف   وحذفنا للتاء بالوجوب صف

والثان كالفا حتما ما سكن   اسما ثلاثيا مؤنثا علن

وتلو غير الفتح سكن وافتحا   ونحو جوزة وهذيل فتحا

والجروات شذ كالزفرات في   ضرورة واحفظها في الأحرف

لفعلة

لفعلة أفعال وأفعل أو   أفعلة وخص فعلة رأوا

بكثرة كالعكس تذنيق وتد   حصت بني القلة أسماء العدد

لفعل أفعل كأصب ونقل   في العين والثوب وأعبد قبل

وفيه في نحو عناق وهما   منا وقس ذا الذي في سواهما

أفعلة لاسم مذكر بمد   ثالثه بها المضاعف عهد

لأفعل الفعلاء فعل وفعل   لفعلة نحو كبرى وفعل

لفعله جا الجلسة جلى   وفعول فعلة تباسا قبلا

فُعلى لنقص ولقاضٍ فَعَلَة ... وكمل لكاملٍ كالكلمة

كذا بها وما ثبته دونها ... وشذ فيها والمعل فاقفها

لنحو قرطٍ فعل بالها وقل ... فعل وبالهاء فعال كالفعل

ان لم يضعف لم يعل بل نقل ... في الاول الاحوف ياء وفعل

في الفعل والفعل وفي الفعيل من ... فاعله كذا بذي الهاء قمن

لوصف فعلان وبالضم مع ... ثانيهما كذا الفعالة التبع

والزم لبابي الطوال والفعل ... لصول كاسود قد فعل

ولث

ولث الفعل له اسما كالعل ... عينا الفعلان فعلان وفعل

ضم لبطن ورغيف وذكر ... ونحو غزلان وغدران نذر

وللفعيل في السجايا فعلا ... منكرا وفي المعل افعلا

وطا اشداء وانصباء قل ... وكالبراء في برية اقل

سم فاعلا او فوعلا وفاعلا ... وكاهلا وصاهلا فواعلا

كحائض وما بهاء وندر ... في فارس وكالكراسي اشتهر

بمطلق للمعاله بتا ... وقد دنا بالها الفعال اثبتا

وَمَا كصحراءَ وَعذراءَ جمع   عَلَى الفعالى وَبقصرها سمع

واسمع كجعفرٍ على فعاللا   لها الخماسى الرباعى اجعلا

والرابع احذف ان صاهى   وغير [illegible] بدا

واجعل فعاليل لذى المدّ ويا   والكهمز كالميم لسبق نفيا

فحذف ذا وحذف [illegible] امتنع   فى كالتسرنبى ذا التجنب وقع

صغّر فعلاً بفعيل وبما   فوق فعيعلا فعيعيلا سما

باب الوصلة للجمع اعتمد   هنا وان موضعا باوه ترد

لا ابتدا التانيث تلو اليا تتح   فى نحو سكران وافعال يصح

زدمده والياو بامالنبه مع   آية الاعراب وجزءا اتبع

وأيّما يشبه فعلان اذا   زاد على الاربع نادرا خذا

واحذف لنا القصر وفى خبرا   للمد قبل ما قبل الحبرا

وردّ اصل اللين تانيا كما   فى الجمع والعيد بالفرق انتمى

والالف المزيد او اجعلا   فى الثانى كالكاف الذى جهلا

والاصل في الترخيم صغروا ثنتا اعجازها دونا لثالث وردا

واختم سماعا ثلاثيا بها في الامن الخلف رواه انتبها

للنسبة الياء التي زادوا في اخر ذي الكسر ولكن تخفف

واي انيثه ومثله ازل في نحو حبلى قلبها ايضا قبل

كما للالحاق والاصل عكس فحذفها والواو في الخامس قس

بالبا انلب با وان تربع فلا الا بعكس الهاو فافتح ما تلا

وعين

وعين ذي الثلاث والحي وفا تقلب في طي وراغ الماخذا

ايد الاعراب حذف كاشهر في عين طيب وطائي ندر

بالفعل او بضم احكما اذا الفعيلة استصحب بهما

ولم يكن مضاعفا والعائد ما نهما بذلك الحكم قمن

وكالمثنى حال ذي المد هنا وانسب الى الاول اذ ما امنا

ورد ما رد المثنى وارددا ما لم يرد وتخيير ابدا

ورد في اخت وبنت واثبتا ليونس ضعف لكم وامدد لتا

وما بفتح التال ردت في الفعل　　كواحد الجمع الصحيح حيث حل

في الحرف الفعال التاب بالفعل　　كفاعل بفعل وا ر وما نقل

وما حوى ثلاثة حتى العشر　　ذكر وانث بخلاف ما اشتهر

ميز بجمع قلة وقل ما　　لكثرة جاء وما جر فهما

اخرجن في المركب اذ كرا　　بعكس ما منه اتى مصدرا

وهو يوافق الذين قدما　　وكسر شين بتقوم انتمى

وافتح

وافتح سوى ما كالمثنى اعربا　　ميز بفرد في العقود انصبا

ما عرب الا خره ان تصف　　ونيف العقود بالعطف عرف

كالفاعل الفاعل عامل وان　　تضف الى الماخذ كالبعض ركن

فجئ بتركيبين مبنيين او　　ثلث بفاعل فمعربا راوا

او جئ بفاعل مركب عرف　　كالمائة الالف بفرد اضف

ما ركبت حالا كجا ايدي سبا　　وبين بين في الظروف انتصبا

وقد يضاف صدر ذات الرفع في　　غيرها كحيض بيض فاعرف

للحرف في الساكن عربوا وما　　مع حرف الاتباع كذا قد علما

ولام تاريخ الليالي الكل　　تبل وفصلوا اخذ قبل العشر

وفصلوا اخلون بعده كذا　　ما من مضى وبقيه خذا

وما كغرة وسلخ نصبا　　والجر ان جئت بلام وجبا

ميز

ميز بفرد او بجمع جر كم　　وهي كثيرة والاخبار التم

كم كابن وكذا وما يجر　　منه بمن له انتصاب استقر

وقفا ووصلا احلن ما كالنكر　　باني الوقف بمن مقرره

والحركات اشبعن وقل هنا　　منو منى وفي المثنى سكنا

والفتح في منين حا وقل منه　　لمفرد مؤنث مسكنه

والجمع كالتثنية والتسكين لم　　يخف هنا واحلن بها بعد العلم

وكم من الاسرار في العلم جعل   من اعتنى منا بتحويل الجمل

فرد الافعال الى الاسماء مع   ما معها في العكس ايضا التبع

تقول زيدا كان ضربي تبلا   كنت ضربت زيدا اذ مثلا

وذا اذا بلته بالفعل لا   فبل والا فاحرا جعلا

والمتعلقات في العود كما   كانت وما كالحصر ذكره التزما

بلفظه وحده ولا غيره على   ما كان في الاصل من القصد انجلا

فالحمد

فالحمد لله حمدت الله مع   حمد له لا قبله لنا التبع

ما هم بمومنين قد تنا كما   وا قرب الناس على امل بدا

والنقل في ابنية المنطوق   نقلت الاشكال بذا الباب يقع

اخبر عن الذي بكل ما طلب   اخباره به اذا لم ينقلب

وفعله اجعل صلة مراعيا   احوال ذا شروط ذاك وعيا

اخبر بال اذ فعل وصفه وجد   وابرزن في خلاف ما قصد

واحفظ لك التمرينا علالا — مراعيا كل زوائد الكلم

فاجعل ضربيا مثالا من صرف — على شرنبث والاكمال وجب

ولا ادغام ان سكن ككلل — وربما اجعل ديا وادع ابل

فجئ بفك وادغام علما — ولو لبيع كاعتلال لزما

فاربع اصول الصرف فيه [اللغه] — لكنه في بنية مصوغه

الفعل

الفعل ما دل على تحرك ما — يفهم منه للحدوث كاعلما

يتبع اصلا هو وسم للحدث — سمي مصدرا او مر كالعبث

وضم معنى حكمه لذا البناء — نحو البغاث استنسر بارضنا

وشاع في فعل وافتعل — ذو النحت من باب الرباع ينجلي

والاشتقاق الانضمامي شهر — كالانتزاعي وفي الحرف ندر

والكل اصلي محصل وما — سمي نحتيا وذا دونهما

والانتزاعي لصوغ الصيغ — في الانضمام ضم شيء ينبغي

تضم لام الأمر بالغابر مع ... لا والنهي والنفي ولم وهل جمع

واختم بما دل على الفاعل من ... علامة او مضمر قبل ركن

فكلها كان ثلاثة عشرا ... مع ذي انتزاع وانضمام مبتدا

وصيغ امر حاضر بلا شبه ... مجردا كالماض والذي غبر

فهو انتزاعا وانضماما قدرا ... بنا العباد كالذين اخرا

من كلها بناء مفعول بدا ... في المتعدي غير امر جردا

وضع كصوغ الوصف من اصل كرم ... لآلة او مدة او ما نشر

وشاع

وشاع فاعل فعول وهما ... لما به الوصف على ما علما

وما به الوصف اوصفان وزن ... على افعال وتفعلة قمن

فعاله نحو عامة لما ... يحوي وبالضم لفضل علما

واصل الاسماء والافعال (ضع) ... على مضاعف ودونه منع

واصلها الثان ثلاثي ولا ... فعل خماسيا وفي الاسم نجلا

وبالسداسي اتى بعض الغر ... وما اسر لم تقط من عجب

به المزيد ينتهي في الفعل لا   في الاسم بل فيه السباعي نجلا

واسم ثلاثي مجرد صدر   مطلوا الاولين واثنان يذر

وللرباعي فتا خمس وفي   ما زاد اربع وما غير خفي

مع فتح عين الماض مطلقا وفي   مضارع الى الكسر من ضم عرى

وان تضم ضم دائما لما   يلزم مع المجهول ما تقدما

قد بني للمضي والامر ولا   تبن مضارعا عن النون خلا

وارفعه

وارفعه بالضم مجردا مع   فاعله الرفع بنون النمع

وانصب بلن وكي وان وبعد ظن   كذا او ارفعن لتخفيف علن

وانصب المستقبل المتصلا   اذن وباليمين نصبا فصلا

وارفع اذا المتصدر وهما   ليسبق عطف بجواز وسما

واثر لام الجر قبل لا ترى   ظهور ان ودون لا مخيرا

ليسبق كون كان منفيا لزم   اضمارها وهو اثر حتى ثم الكر

فانصب بها مستقبلا ولو او   تنوب من حتى والا ان ادا

واثر المحض نفي وطلب — وفا ومع والجزم دون فا ذ
وارفع مع النفي وفي النهي انحصر — ان صح ان ومفهما الامر جزم
واعطف على اسم خالص بالفا مع — تقدير ان ومظهرا به رفع ٩١
واستندروا اهمال ان كما — اضمارها في غير ما تقدما

والفعل منه جامد وقد بدا — ما منه كان ناسخا للمبتدا
ومنه ما يرفع فاعلا وذا — نعم وبئس ساء ثم حبذا

يرفع

يرفع غير حبذا الضمير مع — منكر له مفسرا وقع
لا تجمعن قط وميزن بما — في نعم ما وفي بئسما ادغما
والامر في الفاعل رابطا اخر — ان لم يكن مخصوصها اتى اثر
واخذه للامن وكالباب حولا — من ذي ثلاث وفسا من فعلا
نحو كالموت حبذا بذا — فاعله في الذم لاما التحوذا
وارفع بحب مفردا واجرر بما — او ضم ما والفتح بالبا وجبا

ومحذف الفعل وجوبا ظهر اعماله ومنه اياك والشر

قدر الجر بلا عطف ولا حذف وجوبا اذ سوا اياى تلا

في غير تكرار وعطف ونذر اياى اياه والاغراء اشتهر

مضى

وهو بلا ايا على حكم مضى كالاختصاص زيدك الحمد

لايها واللام اذا امر سبق ينصب مختص به وما التحق

يا لاى ايا هيا وا والمقتصر نوب عن ادعو والمن صحب

ويا

ويا كوا في الامر غيروا سقط اذ لم يلم وا الهمز للدان فقط

وابن المنادى مفردا بما رفع ولو محلا ومنونا سمع

وجاز الاتباع للابن مع علم قبل وبعد دون همز في الرقم

وانصب مضافا ومنكرا وما ضاهاهما كيا كريم الكرما

خص بيا الله جمع يا وال عوض يا ليم ويا اللهم قل

نصبا

والاصل الها الهيم ادعربا واعطف عليه رافعا او

ويا للتنبيه تزاد في الجمل ولكن الندا في ذوات اللام قل

والتابع المضاف دون ال نصب ورفع معطوف بال فيه انتخب

اذ غيره ارفع انصبا واستقل ما كان معطوفا بحرف كالبدل

واي مبني على الضم وها زيدت لرفع بعدها في ايها

وبالذي وذا وغير ذا وصف ذا في الندا باسم اشارة عرف

يا زيد زيدا اليعملات انصبا تابعه والاول افتح وانصبا

واذا الى الياء مضافا وقعا فاطلب لواحد فيهما او اجمعا

في يا ابن ام يا ابن عم احذف وجا فتحا وبالتعويض تتلوا المنهجا

وخص

وخص بالندا لؤمان نومان وفل كذا فعال اذ سبها يدل

كذاك في الامر وشبه فعل ولا تقسها وفل بالجر قل

تفتح لام المستغاث في الندا في غير معطوف بيا كسر بدا

كذاك ذو تعجب وملحق ايضا تختم المستغاث بالالف

وغير منكور ومبهم ندب معها بها وحكم قبلها يجب

كنون تنوين وقلبها الى مجانس في الالف جاء مسجلا

لمن له يا عبدا وا عبديا للغير هيدا وهيا المحض يا

وائت بها او دون ها وقفاً ومن ... جاء بها في وصلها اثر ارعن

في الامر نادب الندا ابوا اقتصر ... كوا على السيدا او وا امر جفر

ط [illegible]

يحذف الاخر المنادى رخما ... فرداً رباعياً مبنياً علما

وفي مؤنث بها بحذفها ... رخمه مطلقا كواشا يا شها

واحرف المد احذف ان انضما اذا ... زيد وفي اللين بخلف نبذا

في الباق ان لم تنو كن كما اقل ... نا الطيلسان انو ويا ثمو يعل

وامنعه

وامنعه في اللبس وفي المزج سقط ... ثانية واردنه بجملة فقط

ومعه في اثنا عشر احذف كلا ... ذا الاضطرار في سوى الندا عرف

[illegible]

حي وافي ضد وملحاوه وكي ... ثنان امين اسم فعل يا بني

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عليك تدنا عليكم نزالا   وزد الى دون وهيهات انجلا

في النصب بله مع رويدا تفقا   واذا اضيف مصدرا ن مطلقا

وكالمنوب لاثبات في العمل   واخر المعمول منها حيث حل

ونكر الجميع بالتنوين مع   اسماء الاصوات بناها اتبع

وفي حوبه

والحرف للمعنى الذي في الغير دل   سبق لجر بان معنى ما استقل

وكلها ضم الضمية اقتضى   وكل ما الجر والنصب قد قضى

واجزم

واجزم بان المجزوم الاسما كلا   ولم ولما وكذا اللام انجلا

كان متى اني ومهما من وما   ايان اين اي اذ ما حيثما

للكل جزم الشرط والجزا اذا   يرفع وهو اثر المضي شخوذا

صل باذا او فاء او لم يقع   شرطا وما بعدهما فشا وقع

للعطف بالواو او الفاء نصبا   في البين مع جزمه ما وجبا

والكل اوكلها ان نوانا من   ثاني الجوابين بالاسقاط قمن

ورجح الشرط لسبق المبتدا   ودونه الترجيح نادرا بدا

أكِّدْ مُضارِعًا جَوابًا لِلقَسَمْ … بِاللّامِ وَالنُّونِ إذا بِالإثباتِ اتَّسَمْ

وَصَيِّرَنْ ماضِيًا بِها وَقَدْ … بِها وَإنْ لِلاسْمِ حَتْمًا اسْتَنَدْ

أوْ مَعَهُما مَعًا وَفي النَّفْيِ قُرِنْ … لِذاكَ مُطْلَقًا بِما وَلا وَإنْ

لِما لِإيجابٍ بِلا إيجابٍ سَبَقْ … لَوْ لامْتِناعٍ لامْتِناعٍ اتَّسَقْ

ولو كانْ لكنْ إلى الماضي انْصَرَفْ … مَدْخُولُها وَوَصْلُ لَوْ أَنِ انْكَشَفْ

أمّا

أمّا لِتَفْصيلٍ لِتَحْقيقٍ مَضى … وَنابَ عَنْ اسْمِ شَرْطٍ اقْتَضى

وَفا الثّاني جَزًى في الجَزا لَزِمْ … وَأنَّهُ مَعَ القَوْلِ وَدُونَهُ نُظِمْ

وَلامْتِناعٍ لِوُجودٍ مُذْ بَدا … لَوْلاكَ لَوْما إذْ تَلاها ابْتِدا

وَمُطْلَقًا يَجوزُ ضَمُّ اللّامِ بِهِ … إنْ لَمْ يُحَقِّقْ لَوْ وُقوعَ ما انْتَبِهْ

مُنْتَشِرٌ عَلى سُلوكٍ انْسَلَكْ … كَقَوْلِهِ لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكْ

لَوْما وَهَلّا ثُمَّ ألّا وَألا … مُفيدَةٌ تَحْضيضَ فِعْلٍ مُسْجَلا

واكد الفعل بالنون كما | من خفيفة ثقيلة سيما
وهي لفعل طلبي وتلا | اما وجائت بعد ما وكم ولا
والمفرد المؤكد ابن وافتح | في الغير واسم الحركات ما تضح
والواو والياء احذفن لالف | ونون الاعراب احذفن لياء الف
والواو واليا احذفن في اللام مع | واو وياء مرتا الا ما شبع
والالف احذفن اذا ما تسندا | اليهما وضم واكسر ابدا
واقلبنها ياء مسندا الى الف | او مضمر مضم كيفما الف

بالها

بالهاو عن نون الاناث انفصلا | خفيفة لغير ذي الهاو حصلا
وان يكن ساكن حذفتها وقف | بحذفها ورد ما به الف
وانفتح ابدلن بالالف | اما لمن نادر غير خفي

من الحروف مفردات صدرا | كتابنا بها على ما اشتهرا
وبعض احرف في الوقف او | في غيره فالكل نادر ابا

كالصلة اجعل الفا تنوين ذي   فتح ونقص حذفها ونظما ارتضى

وياء ذي اليا ايضا احذف ولا   ذا الحذف فيما اثر وهو حالا لا ينصب قل

سكن موقفا بها ودونها   رمها ايضا واشممن بها

في غير هاء وضعفها تلا   محركا ضعفه في الضاد نقلا

من خص نقل الفتح بالهمز ظلم   وعادم النظير فيه لم يلم

وقف بتا التانيث هاء وأتى   في الاخت والبنت وشبهها ثبتا

كجمع تصحيح بتا والهاء قل   كالتاء وفيما قبلها عمن نقل

في غير

في غير فعل هو بالحذف انجزم   وقف بهاء السكت ان لم يلتزم

عم ثم وفيم حتام لمه   علام مع الى ام فم الزمه

وقد فشا في كل مبني لزم   بناؤه في الضد بادرا علم

في الوصف حكم الوقف نثرا ثبتا   وشاع في الشعر وفي آي اتى

امل الى اليا الفا منها انقلب   كالعكس والحكم الذي لها نسب

وما من الفعل الذي الا الى   تلت وتاليها ولو منفصلا

كذاك تالي الكسر والها نزى ... مع فاصل وكف الاستعلا وكرا

ان يليا ولو بحرفين كما ... قبل بلا كسر ولو قبلهما

كفهما كف برا اذ كسرا ... وكف ذي الكف انفصالا لاتد ترى

امل لتناسب وخصها ... في غير ذي تمكن بنا وها

ومل بفتح قبل راء انكسر ... في طرف وقبل ها وقفا ظهر

حرف جرى عليه تصريف لضيع ... اصل بفا والعين واللام نزع

وجي

وجي بلفظها ما سواها وزى ... كالأصل وسم اصلها مكررا

وكل هذه اصول وكذا ... ككفكف في قيل مر كفلاد

زيدت اذا التقت اصولا الا ... كالواو والياء وكهدعف

وهمز ذي الكد وما الصدك انتفى ... كالميم مع نون غضنفر الوعى

وتا تانيث وهاء السكت مع ... حروف ابواب الكربها التمع

ولام ذي اشارة وغيرها ... زيد بتكميل ارتضاه النبها

سألتمونيها زوائد البنا ... قبل الرباعي باصله وزنا

[illegible]

تُسقط همزَ الوصلِ في الدَّرجِ ذا ... في تلكَ الأبوابِ وأمرٍ كانفِدا

وابنما اسماً است اثنينِ امرئٍ ... وابنةٍ كالأنثى الكلِّ بالهمزِ داي

وايمنٍ وايمٍ كابنمٍ وهمزِ ال ... مستفهماً سهِّل وأبدِل أنزل

[illegible]

أبدل ما اسند اصطبر تحمَّد ... فالهمزَ بين فا وواو يا مدَّ تلا

كالفاعلِ المفعلِ عيناً وباً ... في مثلِ منتهى الجموعِ زائداً

ورد تاذ بفتحه اللام عل ... ايصح وا وا الامد واجعل

وهمزاً اقلب ال الواوين لا ... من بوري النحو انجلا

ورسم دا نا ثانيا اثنين ساكن ... وواوا المضموم كيف ما علن

وواوا اثر الضم والفتح فتح ... للكسر ياكنا نكسار تنضح

وواوا الواقع منه في الطرف ... نحو ان اصلا ايضا آشف

بياء ابدل اثر كسر الفا ... او اثر ما من ياء بتصغير وفي

وواوا استطرف او تليه ما ... تانيث او وسم لفعلا ازاي

والعكس فيها اذ مضى ضم لزم — وكسر فعل افعل لليا التزم

وغالبا نحو قيام في الفعل — عينا معل وبعكسه الفعل

وذاك للفعال في الجمع يجب — وهو بلا مد كثيرا ينقلب

رابعا اثر الفتح ذاك اثبتا — واثر ضم عكسه قد لزما

وجوز الوجهين في وصف على — فعلى وفي فعلى اسما القلب انجلى

وقل تركه وفعلى عكسا — وجاء خزوى وبقصوى بلسا

من يا

من يا وواو ذي سكون قدما — رد بيا واوهما ليدغما

واقلبهما التو فتح بالالف — ان حركا كالتال في وصف الف

ان سكن التال فلاما اقلبا — في غيرها ومفيد نسبا

وصحح ذا افعل من فعلا — فتحا وكسرا هكذا في فعلا

كواو عينا استفعلا وافتعلا — اذ منهما معنى التفاعل انجلا

اعلال ثاني المستحقين استقر — للضعف في الاطراف والعكس نكر

وصحح العين اذا ما انحذفا ... باللام ما اختص بالاسم مطلقا

والنون والتنوين في اللام ادغم ... كالواو في بمو وبالغنة تم

بالميم قبل الباء خفا انقلب ... والقلب والغنة في القلب حتب

عند حروف الحلق الاظهار التزم ... في غيرها الاخفا بغنة لزم

تحريك ما العين مطلقا نقل ... لساكن صح به قبل وصل

بغير

في غير ذي التفصيل والتعجب ... كذا المعل اللام فاجتنب

كذا اذا اضعف بعد ما يعل ... ومشبه الفعل جا حيث حل

وما في الافعال والاسما عن ... عروض الاعلال التعويض فن

وجا حذفها وبالحذف نزل ... صحح مفعل ومفعل معل

كذاك مفعال افاعيل وزن ... بفعلل اذ من ندوره امن

وشذ مصوون ومديون فشا ... ونقله عن بني تميم ان تشا

من فعل المفعول بالاعلال قل ... في فعل العكس لذي الواو الجل

كذا الفعول مفردا واجمعا ان ... بواو انتهى بذا الخلف فن

كذاك نيم ونيام على ... ذا الخلف والتصحيح دان الاولا

بالتا ولين فا افتعال انقلب ... وابدل الهمز بيا بعض العرب

وتاوه بالطا للاطباق ابدلا ... دالا لدى الدال او الزاى جعلا

للواو والياء في الكتاب حذفا ... في الامر والغابر كالمصدر فا

في تا الى اثنين وفي الوصفين ذر ... همزة افعل وظهورها نكر

وفي ظللت ظلت ظلت وفي ... اقررن قرن قرن بالامر يفي

اول

اول مثلين ادغمن في الثاني مع ... تحريكه ولو غدا مسكنا وقع

في فعل مثلث الفا وفعل ... وفيعل وفعل بالفك قل

كذاك تعدد واجلل نذر ... ونحوه والفك في حي اشتهر

وادغموا نحو التجلي بترا ... بتا من التائين فيه اقتصرا

ومن سكون مدغم فيه بما ... يرفعه الفعل اذكر لما عما

والفك في افعل به ما انحتم ... ثم هلم بادغام الميم تم

۵۰۵ لغز

خطی مجهول دیدم در مدینه بدانستم در خط آشنائیست
از آن خط او لیس سطرا این نوشته در جوا[ب] که خوارشید ۲ وییست

بکان چاره سوگند خوردم که نه و چار چو بادرنگیست

مراد این است در مدینه منوره خطی دیدم و صاحب ان بجهت تقیه و خوف خود را اظهار ننموده و عکس سطر اول آن این
بوده جواد نقش و مرد توا این است که یه از شخص است در نزد خورشید ان منتقم حضرت سید الانبیا است علیه السلام
در حقیقت در نزد او نیستند اگر به ظاهر این مراد است که بر شوند جبرئیل بارشاه و حضرت ختمی مرتبت قسم یاد کرده
در نزد او چو شاه چو بادشاه دیگر یعنی حضرت امیر المؤمنین نیست [و] اقتباس از کتاب مقصد العلوم تصنیف مرحوم
علامه حمد صمدی زاده

عبد المجید رضا

حدیث

قال علیه السلام ان لم یقرا فی رابع الخمس الاربعه فلعنة الله علیه

۱ المراد بالخمس الاربعة الذین یکون فی رابعهم ابراهیم و داود و هارون فانهم هم الذین نطق القرآن
الکریم بکونهم خلیفه اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض ... یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفه
و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی

عبد المجید رضا

شعر فیه ایهام

رب عالج القوافی رجالی فی القوافی فتلتوی و تلین
طاوعتهم عین و عین و عین
و عصتهم نون و نون و نون

و قال ابن الحاجب فی شرح هذا الشعر ای عند جمع کثیر فی حروف طاوعت
فی الردی و فی عین و عوت و کوت و اللین و نابت عصتهم و امر و شبیه [؟]
(قد صحه معنی شعر اول) را شعر چه هر از و آن و شعرا شینیده و در صدد معالجه قوافی شعر به ... در قوافی
یعنی درست بودن وزن به کمک بکنند پس قوافی هم چنین ... نهم شد از برای صحیح شدن
و جز به نقش معالجه ... را ... کتند ... خلافت ... حسین ...
(و صحیح معنی و ... حاجب) در جواب ... شعر اول است ... عمل مطلع ...
حاصل را بکنند این ... غیر ... و در ... صاحب ... مقصد ... قرده

در ردیف یعنی قافیه الحرف میکنند و آن حروف عین ای انها یعنی عین الشعر آن ... ند در دال باشند
چه عین در اصل ... و ... در اصل ... و ... در اصل ... بجهت ... حروف ... و ... الشعر ... و
و همزه باشند دال ... قافیه ... و ... حروف ... لفظ آن ... گفته ... در وزن
در قافیه واقع شدن ... لفظ و حروف ... و ... اشاره قرآن کریم آ
ن و القلم و ما یسطرون ... در بعضی از تفسیر ... قاضی بیضاوی ... تفسیر کرده

علی المجید رضا

والنعت في أربعة من العشر   يطابق المنعوت وهو ما اشتهر

والحق أن السببي وافقا   في اثنين من لفظها إذ لها بقا

والنعت كالفعل في الإفراد   تذكير أو أضداد دين فاعرف

ونحو زيد كامل الأم احتمل   ضمير زيد فيطابقه الكمل

ما شاع من نعت لمصدر حذف   رد وحالا من ضميره عرف

لا النصب في سير عليه دائما   حسب وبعضهم رآه نادما

وجه

ولنجتر المعرب أفصح الكلم   إذ أوجز الكلام فهو لم يلم

وليحفظ القول عن الكغو عن   أغلاطا أتيناه فيها علن

اللفظ إن كان بجزء انفرد   عبر عنه باسمه الذي ورد

وجاز ثم الله وشر الثوب وما   كان على حرفين فهو اسما

وعبروا باسمي الى التعريف   محاورا بهم وجهه خفي

يحكى فيما زاد بالبنا ولو   فواتح القرآن باسمها تلو

فالأصل محكي وذا الوصل قطعا　　لذاك مسندا إليه وقعا

لأن في الإسناد لفظي جرى　　في غير الاسم مطلقا كما ترى

فليذكر المعرب بالمبني عن　　موجب الإعراب ووجهه علن

وفي ذوات النوع نوعا عيّنا　　إذ ليس في الإطلاق تبيّنا

والنوع في التعيين إذ تقيدا　　فصار صنفا منه كان حيدا

لا بد من تعيين ما تعلقا　　به وللبيان فصل مطلقا

فالفعل ثم الأصل فيه بنيا　　وما به البنا ونوع ذا البنا

بوسمه

بوسمه الإعراب بسم فخبرا　　عن سبق أو لحوق إن تأخرا

بحرمن توطئة للحال وما　　يتبعها منها وما ضاها فهما

للحرف جيء بالاقتضاء والعمل　　ثم اعتمد بذكر أحوال الجمل

وجي مع الطالب بالمطلوب　　دون تعلق بذي الألف فمن

ومنه الزائد والأصلي كـ　　تسلم عن كل العيوب يا بني

ويلحق الشي بشبهه ذكر　　أو بتغليب وتضمين درا

ولاتحاد ولنا وبل سبق   كانه في الجلد تواليع البهق

ولاشتراك والالف اشتهر   ولاغتراب وتناقض ظهر

جاء كجاء والجوار جار   يجري مجرى الجر للجوار

والعطف مع جر الجوار امتنعا   فالمسح للارجل حتما وقعا

منه سلاسلا واغلالا وما   تقليد ذي الجوار فادر لمنهجا

وتدبثم اللفظ بالتي قرن   فهو باشرابه وتضمين قمن

لالفة او اختلاط غلبا   في الابوين التاو اما وابا

لذاك

لذاك في سجدة الاملاك قبل   قبل بالاستثناء منه متصل

والاتساع في الظروف اشتهرا   وذاك في الاعراب مما ندرا

ووسعوا في القول بالقصد لنا   في الوصف صالح له ما شحوذا

ويقصدا استحقاقه منه وكم   بالقرب والارادة الفعل حكم

وعبروا بالحال عما غبرا   اذ كان في الاحضار سر ظهرا

فجاء اللام الابتدا لما ذكر   ونصب باسط ورفع لا تهر

واو لو اما ولا وليس في   ثم تعودون لما قالوا خفي

وفي الثوان اغتفروا ما لم ... رب امرئ وردته بزخرف

والقلب من لطف تلاه اشتهرا وقاب قوسين به قد نشرا

تعارض اللفظان في حكمهما والقافة انسبها اليهما



صفة [illegible] الذي [illegible] منقول من [illegible]

في الادارة المغاربية

ان تؤخذ من الزبيب المنقى عشرة ارطال فيغسل وينقع بماء صاف عشرة وزائد عليه اربع اصابع [illegible]
وذلك ثلثة ايام في الشتاء وفي الصيف يوم وليلة ثم تحكه في قدر نظيف ولكن الماء ماء المطر ان قدرت عليه
والا فمن الماء الذي [illegible] من ناحية المشرق [illegible] ابيض [illegible] [illegible]
وذلك [illegible] الماء ويطبخ حتى ينتفخ الزبيب وينضج ثم يعصر ويصفى ماؤه [illegible] ثم يرد الى القدر
ويؤخذ مقداره [illegible] نار لينة [illegible] حتى يمضي ثلثاه ثم يؤخذ من العفص المصري رطل [illegible]
مقداره مقدار الى الماء اي كان من القدر ويغلى حتى يذهب قدر العفص [illegible] ويؤخذ [illegible]
[illegible] الصمغ العربي وزن ١٠ دراهم ومن القرنفل نصف درهم ومن الدارصيني مثله ومن الزعفران درهم [illegible]
نصف درهم ومن [illegible] مثله ومن المصطكى نصف درهم [illegible] كل واحد على حدته [illegible]
[illegible] ثم [illegible] في التراب [illegible] القدر [illegible]
[illegible] مع نار لينة [illegible] حتى [illegible] مقدار العفص [illegible]
حتى [illegible] [illegible] ثم [illegible]

۲

خوش آنکه [illegible] گذری [illegible]

[illegible]

۱

قناعت

ای یقین (دعوت نفس)

اصل از [illegible] داری از نقصان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ترک [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] احتمال کن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قوت [illegible] گذشت ضعف [illegible] [illegible] گذشت

[illegible] در راه [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

گره کار و گشایش (رفعتی)

[illegible] گره [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

قناعت (عنصری)

بر خود [illegible] گرد [illegible] [illegible] گرد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

... گدا و پیش دست تو ال کرده در چو خویش / در نحو هم اطلس ترا دنی که ب تر ... ترا
... و از نحو بهر ... نه تو ال کرد ... هر که نیز همه دارد ... و از خوش ... میرود
الحمد ... و خوش ... بار / ... تحقیق ...

(شیخ اوحدی ...)

ای که تو نه دانی که جفا نمی باید / از چهره دانای جهان ... اند
... که ایشان ... از ... / هر گونه خواست ... میدانند

(شیخ ... الدین ...)

شاه ... خود است و کسی خود نخورد / ... که کسی ... خود
خود ... ز خواست و ... / ... زیرا که ... نند که

رودکی

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد / تن درست و خوی خوب و نام نیک و خرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد / سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

انوری

چهار چیز شده آیین مردم هنری / که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود / به نیکنامی ببخشد و بخوری
دوم که دل دوستان نیازاری / که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سوم که ... زبان را بوقت گفتن / نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بجای تو بد کرد / چو عذر خواهد نام گناه او نبری

امیر امین الدین ...

چهار چیز ... صحبت ... / ... که ... گردد ...
... مدت ... عزل / ... و ... ال

نشاط اصفهانی

... نگاه ... / ...

...

خوش ... میروی ای قافله سالار براه / گذری جانب ... گرده ...
شب ... خورشید ... ز ... / ... مرحله ... باید کرد
نه همین ... که ... ز سینه ... / ... در صف ... نگاه باید کرد
جانب ... که از نگهی باید داشت / ... خصم ... از ... باید

شرف الدین علی یزدی

اگر ... دهر ... کنی / دیگر ... جنبیت کند / دیگر ... جنبیت ...
خطا ... بر ذکر ... کند / ... لکن ... / ... کند
جان ... عزیز ... دل / ... / گفت ... ز ...
گفت ... کند / ... ز بخت / ... نغز ...
پس از ... در ... / ... ت کند / ... باد
سعی در ... جنبیت کند / ... که در ... / ... کند
... در ... / ... کند / ... کند
... رحمت کند / ... سعادت ... / ... دل ...
... نا ... باد / ... کند / ...
... ز ... حکمت کند / هر ... / ... کند
... حکمت آید / ... کند
خوش ... مردی ... / ... دل ...

عبدالواسع جبلی غرجستانی

... مروت ... / ... نام ... دیگیا
... / ... از ...
با ... که ... است / از ... راه ... ... رسد ...
اند ... از ... / از ... ۵ ... از ...

۴

هرگز ندیده و نشنیده کس ز من | کردار ناستوده و گفتار ناروا

دریای ... ... گذاشته‌ام | وز دست ناکسان نه ... رفته‌ام

ای فخر ... ندیده است هیچ کس | ... ندیده‌است در نظم ...

و آنرا ... صحبت ... ... آورد | ... و گویم ...

... شناسند ... | تا ... ... زمین ...

... آفتاب ... مردمان | تا نور ... گردد از ... جدا

حافظ علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

ناصر خسرو

به از صنایع ... مقطع نیست | زکیست ... | بود ... نوش است

چو ... در ... آویخت | به از ... | برادر ... دوست ...

... خفته ... | ... کار | ... عاقل

به از ... هیچ کاری | ... | ... ...

ظهیرالدین فاریابی

ده ... خلق ... | ... بستان ...
... | درون ... ... پنهان ...
اگر ... | تمام ... ...
چو ... | چو ... ... نمی ...
... از ... | ظهیر ... ...

سعدی

نه از جور مردم رهد زشت روی | نه شاهد ز نامردم زشتگوی
... کن از دست ... | گرفتن ... صبر ...

... الله ...

هرگز کسی نداده بدین سان نشان برف | گویا که تهمت است زمین در دهان برف

از بسکه برگ ... هر کس فرو ... | ... ... پنهان برف

گر ... سپید کرده همه ... | ... همه ... برف

دقیق ... ... است | ... دارد ... زمان برف

هم ... و ... دارد ... شراب | هم ... ... برف

... مرکب از اضداد مختلف | ... ... برف

... نقش ... | ... برف

گر ... پر ... آفتاب | ... ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | ... برف

... | تو ... عشق ...

... | ... زاهد ...

... | تو ... عاشق ...

بجواب درد دل ... گرفت   بجز شکر که حواله در جواب صبوری است
غم هجر را دیده ... بتو این شکوه   زبان حال بگوید در زبان قال خموش است

رباعی در وصف ...

تا گشت بشکری تو ده یک درود   تا گفته تشکری نه دیده از تو
این خوی شکفته بدون گر از سر   نه زور بگیر نه از گرو شکنو

سعدی

در این زمین که تو بینی ملوک طبع نهند   در ملک روی زمین حشمتش نیز زده اش
کرم کنند و نه ارزند بر کسی منت   تف خورند و نگیرند باکسی برخاش
ز دیگران نشنوان چو ده دگر زنه   نه دست گفته کنند از برای کاسه لیس
مقام صالح و فاجر نخواهد آمد است   نظر کنی نه عادت نه تحسین معاش

شمس الدین محمد جوینی

یک نصیحت بشنو از این کار ندانی بجز عشق   چون کنی دل را ... از عشق کجا
عاشقی و ... بر تنقش برفتی که   در همه حال این ... ز اشعار ... که
ای ... کرده از کرم چون سر زند   ... که بر ... از هم ... چون
گر کشیم ... با خواجگان نشنید که   در تواضع ... با مردم دردش کجا
معرفت از لطف دیده از این ... عشق خوش   ... بادل ... بود ... این
گر کسی در دل گوید تا از حال خویش   گوش باد در دل آن عاجز در ... که
در تو را دانی تواضع ... خرد دیدار   منصب ... گفته است اکنون ... که

نظامی

نیستم چند خواهی اندر کسی   که بر ترسد ... داده وارم بسی
ره بر ... همه زیر ... شنیدن است   از ... دعیب ... پوشیدن است
در آن که ره ... خود ... نمودن است   قدم ... داشتن با خود است

لا ادری

گر ... آن ده ... باده است   ... که ... زیر زمین باده است
در ... درد ... جنگ ... نشاط   چون ... ادی ... باده است

مسعود سعد ۱۳

چو عزم کار کردم هر آنکه دارد باز   رسید بخت ... آنکه ... آغاز

نه خیره گردد چشم ... از شب تاری   نه پست گردد ... از طریق ... راز
نه بی تمیز ... این مرد ... چو بندیش   چو بی ... زبان ... مگر گم ... راز

چون ... چون خوش آمد ... شنیده شد   ... صد جان ... از دل ... بود

صائب

بر ... طوطی ... جوری که   در ... قدم در هر قدم ...
... دگر ... رزق غم ... صاحب   در ... شود تر ... بگیرد
... صاحب ... از ... خانه ...   در ... گنبد ز ... صد ... ۶۰۱

شیخ عطار

الا ای رهروان دم دل چند آرمیدید   هر ... درستی ... اشیا ... بنمایید
ز دعوی این کمی چند اگر مردید اندر دین   چنان کاندر ... درون ... دریا ...
هزاران مرد دعوی دار ... از این ...   ... یک مرد دعوی دار از ... بنمایید
کم اندر یک ... صداقت از ...   ... اگر داری ... اسرار ... بنمایید
که این رندان معنی را همه عاشق ...   ... یک عاشق صادق چنین بیدار بنمایید

سعدی

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه   بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود   تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز آب   وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

نتایج قائم مقامی

ایران ... که ... ز ...   صد بار اگر به ظاهر ... رنگ ... کنند
شد ... پرده ... از ...   ... باید ... ز ... کنند
... ... بر ... کشیده صف   ... از ... کنند
در ... ان ... گذر ده روی   در ... برزن ... باز ... کنند
بر خواهران ... خون جگر   خون برادران همه ... کنند

نوع دگر باید دل طوطی را زدن — تا که هی هنگ ... دست در گردن کنند
زنان در احتجاب زنان کرده اند ورد — بهتر بود زمردی خود گفتگو کنند
آزادگی بدسته انگشتر بسته اند — مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
تا زن ضعیف است در باید بود ذلیل — در مهتی در راحتی و عیش کنند

روحانی

سید هر کس در فوق العاده زد — هیچ ادگو شد فوق العاده تر
دل شب از خواب فوق العاده زد — گوش ... گردید فوق العاده کر
میشود هر روز فوق العاده چپ — بلکه در شهرات فوق العاده خر

فقه تو گفت این سخن گوش حارش — هر که خوش دل البته ... دارش
کسیکه حق ترا قطع کرد در عوض — خدا ... در عوض او ... دارش
بد نگاه ... رد ... کن ... — ... دشمنی ... دارش

گر داری بینی روز همه روزه ای بد — تا در بلوه ... الصریحی
افزون ... ذات حاصل — الدکه ... کرم ... کنی
بهشت را ... دید در فردوس — اگر ... قبول کنی ... حرم

ظهیر ... فاریابی

خواجه چین خم زلف تو شکر ناب گرفت — رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
گر آفتاب شده ای از چه ای کمان ابرو — تو چون ... شده ... گرفت
تو تا ... کند ای ... زلف سیاه — نقاب زلفی بر ... آفتاب گرفت
بگو بخواب در آن شب ... — جزیره ای ... تو بعجاب گرفت

ایرج میرزا

خون ... بر ... تیغ — هر رنگ ... بود از پاک گوهری
چون ... هر کس ... دهد ... — بر ... خوشتر ... دهند برودی

هر که چون تیغ نهادش گوهر و خونریز نیست — این ... گوینده جوهر دارد

فتح الله ... شیبانی

هزار گونه هنرات ... ازو هزار افزوده — دلیل چه ... چون مرد کار فرمایست

صائب

در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن — تیغ را از زیر پرده در جنگ نهان کرده است

نظامی گنجوی

ترکی صفت وفای ما نیست — ترکانه سخن سزای ما نیست — آن گز نسب بلند زاید — او را سخن بلند باید

سنائی

می نبینید آن سفیهان در ترکی کرده اند — همچو چشم تنگ ترکان گور ... تنگ و تار

اسعد

وفا نباید از ترک هرگز دید — از ایرانیان جز وفا کس ندید

سنائی

ای خوش ترا ای چشم خوار ... از ... — ترکی تو هرگز نبود ترک وفادار

... داوری

زن ... گذاشته — ... گان میوه برداشته
چو گشته شد از بهر ... — رهبر ... ریم تیز

انوری

الوده منت کسان کم شو — تا بگشته در دهان قوت آن است
کان منت حقی که اشراف ... است — ای نفس ... قناعت شو
... که هر ... دارد — دامن ... هوا ... احسانی
احسان آنست ... — چند اهل مروت است در ... آن
... — تا ... عذر ... است
... — تا ... همه ... است
... — لیکن ... که ...
... — ... هزار ... است

... گرده ... ورق ... — ... غزالت ... [illegible]

رشید یاسمی

عاقبت از خامی خود سوخته — رهروی ... نیاموخته

مولوی

کار ... درون ... باید — گر ... درون ... آید
آن چشمه ... — ... از ... برون میاید

... [illegible]

فروغی بسطامی

مردان خدا پرده پندار دریدند / یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند
جمعی به در پیر خرابات خرابند / قومی به بر شیخ مناجات مریدند
همت طلب از باطن پیران سحرخیز / زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند

عنصری

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود / تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
روی بند هر زمینی حله چینی شود / گوشوار هر درختی رشته گوهر شود
چون حجاب لعبتان خورشید را بینی به ناز / گه برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند / باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین سر شود

[illegible] عبدالله اندلسی

جعلوا لابناء الرسول علامة / ان العلامة شان من لم یشهر
نور النبوة فی وسیم وجوههم / یغنی الشریف عن الطراز الاخضر

فرخی سیستانی

شرف و قیمت و قدر تو به فضل است و هنر / نه به دیدار و به دینار و به سود و زیان
هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ / نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند به نیام اندر تیغ / نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
در چه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ / نشود تیره و افروخته باشد همه سال
شیر هم شیر بود گر چه به زنجیر بود / نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

شیخ الرئیس ابو علی سینا

ان کان اهبطها الاله لحکمة / طویت عن الفطن اللبیب الاروع
وهی التی قطع الزمان طریقها / حتی لقد غربت بغیر المطلع

شهید

اگر غم را چو آتش دود بودی / جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی / خردمندی نیابی شادمانه

سعدی

چو طالع ز مادر بود [illegible] / [illegible] هیچ شد
[illegible] که دست افتد / ضروری است [illegible]
[illegible] نوشته است [illegible] / [illegible]
[illegible]

انوری

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی / گفت کاین والی شهر ما گدایی بی حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه ای / صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفتش ای نادان غلط اینک از اینجا کرده ای / آنچه بر گرد نوا دانی از آنجا از کجاست
در و مروارید طوقش اشک اطفال من است / لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج / زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی / هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

مسعود سعد سلمان

ز سر دست [illegible] خنده / ورنه کی دست [illegible] از بنه
این نباید همی [illegible] بندگی / وان نپوشید همی [illegible]
قیمتی کی گرفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نظامی گنجوی

بخور هر چه از مال و چیزی بود / ز بهر کسی [illegible]
[illegible] / در طرح چنان [illegible]
[illegible] / که [illegible] خواری [illegible]
[illegible] / که باشد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / به اندازه [illegible]

فردوسی

از [illegible] چنانکه باید [illegible] کرد / [illegible] باید [illegible]

لا ادری قائله

کونوا جمیعا یا بنی اذا اعتری / خطب ولا تتفرقوا آحادا
تأبی القداح اذا اجتمعن تکسرا / واذا افترقن تکسرت افرادا

ناصر خسرو

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت / نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند / انگور نه از بهر نبید است به چرخشت
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده / حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار / تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس / تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

مولانا جلال الدین

روزها گر رفت گو رو [illegible] / [illegible] غافل از احوال دل [illegible]
[illegible]

۱۲

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
به کجا میروم آخر ننمائی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده است مراد وی ازین ساختنم
جان که از عالم علوی است یقین میدانم
رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
کیست در گوش که او میشنود آوازم
یا کدام است سخن میکند اندر دهنم
تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمائی
یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
[illegible]
تو مپندار که من شعر بخود میگویم
تا که هشیارم و بیدارم یک دم نزنم
[illegible] تبریز اگر روی بمن بنمائی
والله این قالب مردار بهم درشکنم

مولوی

[illegible] گرم است و در دیوار گرم
زانکه هست اندر قضا از بد بتر
[illegible] اوست
صبر باید صبر مفتاح الفرج
غیر حق جمله عدو است اوست
[illegible]

حافظ

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته‌بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
عجب مدار که همدرد نافه ختنم
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

مولوی

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم بحیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
[illegible]

۱۳

سعدی

سالها بگذرد و [illegible] تو بکاری [illegible]

نظامی

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بهائی

تا منزل آدمی سرای دنیاست
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که در سرای جاوید بود
ما لایق هرچه از ما آید آن آید

خارزمی

[illegible] نیست شاهد است اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حاجی

حاجی بطواف کعبه اندر [illegible]
وز سعی و طواف [illegible]
[illegible]
قربان [illegible]

[illegible]

گفتم [illegible] جام می [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظامی

جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری تو خود بگریزی از یار

نظامی

قرص جوی بخور و خوش بخسب — تا نخوری گندم آدم فریب

تا شکم [illegible] — کفچه مکن بر سر هر کاسه دست

[illegible] — [illegible] روزه [illegible]

اگر باشی تخت و تاج محتاج — [illegible] را گفت که خورشید تاج

گرسنه ای برادر که رستی — [illegible] حکم الله [illegible]

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — [illegible] تا توانی با تو همراه

[illegible] — بخواه از وی [illegible]

[illegible]

گردن چه نهم [illegible] — منت چه کشم بهر کار مختصر

در [illegible] بگذارم — سیمرغ [illegible] زیر پر [illegible]

یا همراه [illegible] گردن نهم [illegible] — یا مرد [illegible]

شیخ بهائی

ای چرخ [illegible] — پوشیده [illegible]

هر لحظه ز تو بر دل ما [illegible] — [illegible]

مثنوی

گفت لیلی را خلیفه کان توئی — کز تو مجنون شد پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی — گفت خامش چون تو مجنون نیستی

حسن دهلوی

مرده [illegible] چون نهای — [illegible] چون نهای

[illegible]

[illegible]

با تو چه ضایع کنم افسون عشق — مرده دلی قابل افسون نهای

بیهوده مکن گرد [illegible] نظر — گفت چنین قابل و موزون نهای

[illegible] حال [illegible] گفت — با تو بگویم [illegible] مجنون نهای

ای حسن احوال تو دیگر شده است — [illegible] اکنون نهای

صاحب غزال [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نظامی

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شیخ نظامی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شیخ بهائی

[illegible]

قال بعض المتقدم الى العلوم لم تقت النفس بهذا العلم كان ... باب
قال يا قوم اتركوا هذا العتاب ان علم العلم ادنى للصواب كنت في التعليم فيما تريد كل يوم ... تحصيل جديد
انما لم ترق هذا الكلام كان تنبع دائما فتق الانام انما انما تمون عن قيد الذوب انما الحروم الى العيوب
انت في اسر الطلاب العادية لم ترق النفس الكوراني به كم صعد مع مسه القزال في صعود عن التنفس في قيمة وقال
كن ذات حقيقة ذات المقام قد مع الكائنات كم هذا المقام فانت النفس الكورانيه حتى كردی لدم نرانه
انها الى ادراكه المدام و احسن في صباغ عشق المدام فصل العروج رقد العلم الحق الا وشح الى العيوب
فانها الحزين المتحزن لم تدع النفس في اسر الحزن

وحشی
در ره عشق اگر صد بو علی سینا است / در فن یک طبیعت مزاج سا است / تمام طالب وصلیم و در ...
اگر حکیم اگر صد ... / تجزف دگر وحشی از طبیعت دهر / در وضع عنصری با لطف امزاج

ابو الفتح البستی

اذا العرت في لفظ قصوره وخفي والبلاغة والتبيين فلا تعجب بالومی فرقصی
مع مقدار البقاع الزمان

وحشی
در ره عشق اگر صد بو علی سینا است / در فن یک طبیعت مزاج سا است
تمام طالب وصلیم و در ... / اگر حکیم اگر صد ... در ... سا است
نگار نخود تو وحشی از طبیعت دهر / در وضع عنصری لطف امزاج سا است

گر قسمت ما از تو جفا افتاده است / ای ترک ... از طالع ما افتاده است
در لب و دندان دو ... / ... از کجا افتاده است
کرد پیری ... / از حکیم حال ضعف ... سوال
گفت دندانم نخورد ... / ... از و ... در است

خفتی باشد ز تو بر خاستم / گریی این سستی از دندانم
گفت با ادبیرد انور حکیم / کم دوات از سختت پیری چه ...
چاره ضعف از ... / جز جوانی نیست ... باشد محال
رشته دندان ... بگردد قوی / گر از این ... رود
لیک چون دا ... مقدور نیست / گر این سستی روی مقدور نیست
چون اصیل از تن جدا گشته است / از همه سستی ... گشته است

وحدة في الكمول
اذا صاحبت فاصحب ماجدا / ذا عفاف وحياء وكرم
قوله للشيء لا ان قلت لا / واذا قلت نعم قال نعم

قاآنی
همچنین فرد ... قاآنی / کانکه ... دلفروز است
یار روی سفید دیدگرفت / ... دولت ... است
آری از صبح ... / ... اندود است
گر ... سفید شد ... / ... سوز ... است

وحشی
... از ... / گر ... اندیشه ... است
صبر در ... / خانه ... دیواری ... است
گر ... / چاره ... است
گر ... از ... / نقش ... است
گر ... / گر تو هم خواهی ... است

قاآنی
فاقه با تقوت ... دل ... / در غصه ... دشمن ...
بر ... / دشمن تو ...
گر ... از ... / دشمن ...
ترسی ... دشمن ... / ...
... / ...

گر حقیقت این بپذیرد که گفته ام — این حقیقت را نتیجه دیوانگی شمر

رباعی الرئیس ابن سینا

یا غافلاً عن حرکات الفلک — تنبه آن فی الفلک — مالک الغیر اذا جئته — و کل ما تنفقه منه لک

سنائی

ده وقتی کار افتاده — زنده زیر خاک شده — گفتم ای عالم نکت حقایقت — گفت الستان لی

است یک دهد دل و تمکین روی — بنشین و بنشان و بگیر رو — چون کنم جام خدا — جد جد با شتم جان

مثنوی

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت — زود باشد با مراد خویش جفت

دانه چون اندر زمین پنهان شود — سر آن سرسبزی بستان شود

جمال الدین اصفهانی

بدانکه ای درین خوان ... او — نسیم تیره سه کاسه سر برود

وزنده همتی پس رفت و تن نکند — ازانکه چرخ تمام داد با نرم کرد

زفرک نعمتم زان خرد و سلطنت — آب آتشی دو دو که تم افزود

مرا تواضع طبعی عزیز نمود لیک — ذلت است تواضع نزد سفله گو

ابوالفتح ردنی

گردون ز برای هر خرد — صد شربت جان گداز ادر ریخت

گیتی ز برای هر جا ... — هر زهر که داشت در قدح ریخت

از بهر هنر دام زمانه — هر فتنه که داشت بر انگیخت

جز آب ... دیده می نتوانند — فالی ... زمانه ... بر کرت

بر ایامی ... کند ... — نتوان ز جفای چرخ بگریخت

عبدالواسع جبلی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — زان هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

گشته است با ز گونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بیوفا

لعد

همت سر پایه راضی است — نه پایه سزای همتم است

یارب چو نه همت و نه پایه — بخشند دو کار و بگذر و دست

یا پایه چو همتم برافراز — یا همت بر چو پایه پست

حافظ

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

سعدی

ای مرد و دستان دو دو رگ است — مرد را ... معنی در دل است

هر که ... شهوت ره بی ره افتاد — طالعش ... محکوم ... مقبر است

نیکوا ... نام نصیحت ... گفت — آنچه ... زد دل ... محکم است

ای برادر هم ... آموزیم — وانکه ... شنفت ... صحرا

نفت عاشق ... نگفتند — دانکه معشوق ... دارد ... صحرا

غزل ... در ... نام ... گفت — در طریق عشق ... اول منزل ... است

... در ... ... — ... گذر ... در ... ... است

عاشق ... گفت ... خوی ... — ... ... صحرا

سعدیا ... ... عاقل — خلق ... ... صحرا

از خود ... دل ... — چونست ... دو ... تو ... تو ... تو ... دل

... ... در ... در ... ... — ... رفیق ... وصل

... ... نشد ... از ... ... — ... که ... خوشتن ... چوگل

آخر عمر ... — ... دردی ... ... — ... ...

آخر ... ... — ... ... روز — ... ... گل

سعدی

مسکن قوام با همه جور و جفای · محبوب منی با همه جرم و خطای

سعدی

دست بلبت داده همیشه لبی · قطعه نگارم ادا
کان به افلاق همه وقت را · سنگ برسر زدکان تر ادا
گر در همه تو کمر بستم را · در پیش نمی رود درد مرا
با این همه راستی که میزان دارد · میل از طرفی کند که زر بیشتر است
شنیدم که بر میوه زنی در دمشق · همی گفت درویغ ... می نهاد
هر آن کو خدا را اگر بر میوه زل · ترا حتم باشد ز نشر میوه‌ها

انوری

زمانه پندی آزاده وار داد مرا · زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار · بسا کسا که بروز تو آرزومند است

انوری

مهتران جهان همه مردند · مرگ را سر فرو همی کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان · که همه کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز · نه بآخر بجز کفن بردند

وجه منع الرفع بالشبهة مع   ان مع الدليل والمنع امتنع

بزاندلى سكر ان منعه اشتهر   وقيل البصري وهو المعتبر

ووا ومثنى وثلاث فسرا   باد وذا الخطاء مما ظهرا

في نحو شمس اثنين وذكرا   مسند وهو بالاطلاق جرى

وقد ينوب البعض عن حروف   عن بعضها وهو بالاطلاق شهر

اعادة المنكور منكورا لحوى   تفرقها الاثنين بعكس ما سوى

وذا على الاطلاق ممنوع ولكم   من حكمه في الآي بالنقض حكم

١٧

للبلاغي المعروف به ركي

الصحة جم ملأ الصدر وانبت منطقها عجب

ان كنت تدري

وان كنت تضيق بجدي

صطفى

وشاع الاتحاد للعامل في | ذي الحال والحال جميعا

ووسع فيه لانتقاضه ما | جاء بلفظه فراعنهما

في خلق الله السموات يرى | ذا الضبط مفعولا به وانكرا

فلا ترى المفعول مطلقا كما | حكيت عن خير فيما اضافاهما

وكاد في الاثبات نفي كيدا | في النفي اثبات على ما اتخذا

ان قلت في الاثبات بالا | في النفي بالنفي عقابا ما نزل

وجمع للمختص بالتطويل في | محاورات بعيوب فاعرف

ولحصر

مجلس شورای ملی

اداره ....

تاریخ ....

نمره ....

پیوست ....

(نمونه ۷۴)

من الذي [illegible] صاحب سر الله [illegible] الذي صلى الله [illegible] الشيخ [illegible]

فقلت لها ما الاسم قالت [illegible] | وهي [illegible]

فهذه نغمة البين [illegible] | لا الكرب الذي [illegible] الكرب [illegible]

فو [illegible] صحيحها | وقلت [illegible]

فيشاء [illegible] | حديث [illegible] الخمر

مقابل شد با نسخه‌ی [illegible] که در [illegible] کاتبش ۱۵ قرن [illegible]

چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش / به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم / که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست / ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید / تبارک الله از این ره که نیست پایانش

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد / که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش

بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد / نشان یوسف دل از چه زنخدانش

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم / که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش

یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش / می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور / دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

گر به منزلگه سلمی رسی ای باد صبا / چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه / جای دلهای عزیز است به هم برمزنش

طایر دولت اگر باز گذاری بکند / یار باز آید و با وصل قراری بکند

دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند / بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من / هاتف غیب ندا داد که آری بکند

کس نیارد بر او دم زند از قصه ما / مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز / بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی / مردی از خویش برون آید و کاری بکند

کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای / جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب / بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند

حافظا گر نروی از در او روزی چند / گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند / ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش / چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند / گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز / که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد / قدر یک ساعته عمری که در او داد کند

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز / خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

در دو دولت
بر دو قسم یلشاری

۳۶۶
۱۵

۳۶۶
۱۷۱

۵۳۷/۵

۳۶۴
۱۶۱

۴۲۵

در بابت فاطمه رضا
قبله گاهی تقویم